

3752

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7775

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

افتتاح النظر

لفضائح الخير ابا دی علیہ صلی اللہ علیہ وسلم



تذیبا قول

مولوی حیدر علی رائے پوری مولانا انور شاہ مسکن

بتحشیه و تصحیح راس المحققین و رئیس المتکلمین مولانا سید شاہ سلیمان اشرف
صاحب القادری ایشی

دوا بکماله نبی و کماله شید
چاپخانه جو خلیفہ

SECRET

عناوینش عذر خواه او تواند بود اما قول او کبری هم محل کلام است کاشف است
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
 صوری است و بس چهره مقدوریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذهن او این بدیهی اولی را
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغبیا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه آنست
 بحسب این چنین کسان که بهمت آنها در علوم برخواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
 است و در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است لعل بعض عبارات ضرورت افتاد
 قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والاتناع الذاتین
 یحیدلان المقدوریه و فی موضع آخر منه علمه تعالی بعم المفومات کلها الممكنة والواجبة
 و المتنوعة فواعم من القدرة لانها تنخص بالمکنات دون الواجبات و المتنوعات و فی
 شرح العقائد العنصریه المصحح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل
 کلام است الحادین قائل ظاهراست چه ممکنات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
 نیستند باینکه در بعض ممکنات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممکنات
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممکنات بالذات
 تحت قدرت داخل باشند و بعض ممکنات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
 پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الهامی و عدم واجب
 سبحانه و عجز و جهل و جسم و تجرید و سببانه تحت قدرت تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد و طیست و فاسد العقیده و ملحد کیست هزاران
 هزار مفومات انجمنانیستند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعیم
 دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد تواند بود و آری تجویز دخول ممکنات بالذات تحت
 قدرت چنانکه این سلفیه ایمان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد می کشد

و عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیء نیست از جمله آثار بلاوت او اینست که این قائل صفات کمالیه اوجب الوجود و سبحانه را و اتصاف او سبحانه را بنقائص و قبائح ممکن ذاتی میدانند و میگویند که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا دخول متنع ذاتیه تحت قدرت الهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیء داخل می انکار و این مجازفت را چه توان گفت بچو حاققت بائی او درین نامه سیاه او بسیار است بلکه حاققت بائی او درین جزافات نامه نسبت حاققت بائی جلیبیه او که ذات انداز حسد شمار است مشتبه نمونه از خروار است قال البساس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال ضلال حرفی از دفتر محمد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و
 الآخرين صل الله علیه و آله و سلم سوای آنچه از وحی متلو ثابت است و در حضرت
 قرآن مجید موجود است و اعتیلاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متلو ثابت
 است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید و تفسیر منظم بهیت تلك الرسل اشاره کرده
 جماعة المسلمين التي علمت بقوله و انك لمن المرسلين و اللام للاستفراق و الموصوف
 مع الصفة مبتدأ بغيره فعملنا بعضهم على بعض الفضل هو زيادة احد شيئين على آخر
 في وصف مشترك بينهما و في العرف و الاصطلاح يختص ذلك بالكمال و هو يقتضي حلا
 في الدنيا و ثوابا في الآخرة فان كان احدهما مختصا بوصف كمال و الآخر بوصف كمال
 آخر فلكل واحد منهما فضل جزوی علی الآخر فی مطلق الكمال یعنی فی استحقاق المسح
 و الثواب و الفضل الكلي لمن له زيادة الثواب و منزلة القرب عند الله تعالى
 فالرسل و الانبياء عليهم السلام شركاء في درجة الرسالة و النبوة و موجبات الاجر
 و الثواب و فيما بينهم تفاضل عند الله تعالى بنا على كثرة الثواب و مزيد القرب
 لا يعلمه كما هو الا الله تعالى و قد يدرك بعض ذلك بتعليمه تعالى لقوله من ثم من كلم الله

این کتاب
 از دفتر محمد
 بنان دارنده
 که عیبه
 منت مادیان

قال اهل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لبيقاتنا وكلمه ربه وهذه الالية
لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فادعى الى عبده
ما ادعى وشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم
على بعضهم فغنى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى العزم من الرسل
على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص نبينا محمد صلى الله عليه
وسلم ثابت ذلك بوجه غير متلو والعقد عليه الاجماع عن ابى سعيد الخدري قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدي لواء الحمد
ولا فخر ما من نبي آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا اول من تلتق عنه الارض ولا فخر وانا
اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضي قال
جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم
يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا وقال آخر موسى كلمة الله تكلما وقال آخر
عيسى كلمة الله وروحه وقال اخر ادم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لانا جميعا لله
ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لي فظني ومحي فسترا المؤمنين
ولا فخر وانا اكرم الاولين والاخرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمي وعن جابر
رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا فخر وانا
خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمي وعن
ابى بن كعب قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

امام النبیین و خطیبهم و صاحب شفاعتہم غیر فخر رواہ الترمذی
و عن ابی ہریرۃ رضی عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من نیشق عنہ الارض فاکسب حلتہ من
حلل العجۃ ثم اتوم عن عین العرش و لیس احد من المخلوق یقوم ذلک المقام غیری رواہ
الترمذی و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال سلوا اللہ فی الوسیلۃ قالوا یا رسول اللہ
ما الوسیلۃ قال اعلی درجۃ الجنۃ لاینا لہا الا اعلی واحد ارجوان کون انا ہونا نسل
این درجہ اعلی نخواہد بود مگر اعلی از مخلوقات و اخبار صادق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
آنست کہ خود نفس مقدس و مبارک نائل این درجہ خواہد بود و چون تامل صادق
در الفاظ این حدیث کردہ شود قدرت او تعالی بر اعلی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ثابت میشود و امکان آن اعلی چه جای مساوی پس امکان مساوی بطریق اولی ثابت
میکرد و کما لا یخفی مگر واقع شدنی نیست لا متناعہ بالغیر اقول پوشیدہ نہانکہ مدعا
ما این است کہ وجود مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع صفات کمال و نفوذ
جلال کہ ذات مقدس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مصداق آن ہمہ بودہ است متمتع
ذاتی و محال عقلی است و این دعوی ما زین احادیث کہ این عاہل لباس برای تلمیذ و اہل
فروہی عوام کالانعام بدین غرض آورده است کہ خود را از اہل ایمان در انظار عوام
نماید و از ما و یہ شناعت استخفاف آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم کہ بہ پیروی جاہلہ
شیاطین در آن افتادہ است در نظر جملہ برآید ثابت و متحقق است این جنبہ است در
ایراد این احادیث کالما بحث عن حقیقہ بطلانہ و الجادع مارن الفہ بکفہ است تین این
مقال تفصیل این اجمال تمہید مقدمہ میخواند کہ ہیچک عاقل یعنی آنکہ صبی شیرخوار
و مجنون سرشار نیست احکام آن نمی تواند کرد آن مقدمہ این است کہ الاثبات و النفی
لا یجتمعا و لا یرفعان و ان اجتماع التیقیضین محال و معنی این مقدمہ نہ این است
کہ مفہوم اثبات و نفی در تصور مجتمع نمیشوند یا از تصور مرتفع نمیشوند و نہ اینکہ مفہوم

اجتماع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی و تصور مفهوم
اجتماع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
این است که مصداق اجتماع انقیضین هر چه باشد مصداق اجتماع اثبات و نفی هر چه
باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً هر چه مصداق ایض و لا ایض که نقیضین اند
و مصداق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و مصداق بینا و نابینا که نقیضین اندالی
غیر ذلک مالا یبعد و لا یحصى باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
بلید الطبع گمان نبرد که مصداق ایض و لا ایض و مصداق کاتب و لا کاتب و مصداق
بینا و نابینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالغیر است ازین جهت که بر آن
اجتماع انقیضین صادق می پذیریم هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
متنع ذاتی مصداق آنست هر چه باشد پس آنچه مصداق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
فرض کرده شو متنع بالذات است چه مصداق اجتماع انقیضین است و نیز هر آنچه مستلزم
نقیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه لا تنهایی
بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنهایی است یا وجود جبر لا تجزئی که بر تقدیر
فرض آن مستلزم تجزئی است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
است مساوی متنع بالذات است اذ اتممها میگویم که از حدیث حضرت ابو سعید
خدری متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
تحت لوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و جمیع نعوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت درو
یافته شود یا نه علی الثانی آن سر و من مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آنرا
مصداق مساوی و لا مساوی نتوانست متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول اجتناب صلی الله علیه وسلم در عموم
 من هواد داخل اند العباد بالذات پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتماع النقیضین
 شد پس متمنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتماع النقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی این حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش باید در عموم من یشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نتواند پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من یشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من یشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض نتواند شد و بموجب که خلاف المفروض مسلم زیرا که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موصوف اند نیست مستلزم آن
 الا یكون المساوی مساوی یا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساوی یا مساوی یا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متمنعا بالذات
 و علی التقادیر كلها آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتماع النقیضین
 فیکون متمنعا بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول مشفع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول مشفع باشد بحسب التقدير
 و اول شافع و مشفع نباشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين فهو متنع بالذات وعلى التقادير وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متنع بالذات وعلى هذا القياس از حدیث ابن عباس امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم من دونه وانا خير وانا اول
 شافع و اول مشفع يوم القيمة وانا خير متحقق است کما ذکرنا و هم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من يحرك حلق الجنة امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود در عموم من يحرك حلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحريك حلق الجنة بر او اقدم
 است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
 المساوات پس او در تحريك حلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو قائم الشئ علی نفسه یعنی
 تقدم تحريك حلق الجنة علی تحريك حلق الجنة و نیز او برین تقدیر اول من يحرك حلق الجنة تواند
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من يحرك حلق الجنة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در عموم من يحرك حلق الجنة که مضان الیه اول است داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
 مصداق اجتماع النقيضين است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اكرم الاولين والآخرين علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
 علی الله بر سایر اولین و آخرین امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهر است زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اكرم الاولين والآخرين
 علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اكرم الاولين والآخرين نباشد بنا بر علی و حوله

فی الاولین والاخرین الذی اخصیفت الاکرم الیهم فی قوله صلی الله علیه وسلم انما اکرم الاولین و
 الاخرین واکرا بر تقدیر وجودش در عموم اولین و آخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست و هم آن مصداق اجتماع انقیضین
 است فیکون ممکننا بالذات و از حدیث جابر رضی الله تعالی عنه که در آن وانا خاتم النبیین وانا
 اول شافع وشفیع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم نبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم النبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این فصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه بجهل تعدد خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و ناهمی تجویز میکند ففصوح آن عنقریب بوضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذا کان یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم النبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سائر النبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام النبیین نتواند بود پس او مساوی نشد یا در عموم النبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی التقادیر این او مساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصداق اجتماع انقیضین و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فممتنع بالذات
 لما فی المقدمة الممهدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم عین العرش لیس احد من
 الخلق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نعوت کمال تحقیق و برین است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش
 یا در مصوت یا بجهت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر مصوت باین صفت باشد
 لازم است که تمام آن مقام باشد و نباشد لکن الصادق المصدوق صلی الله علیه وسلم
 لیس احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیره فهو مصداق اجتماع انقیضین و نیز وجود

مستلزم عدم آنست فوتمتنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن برشاده
 اعلی در حجتی بجهت لاینا لیا الاجل و احدا بر جوان الون انا هو نیز امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله
 است و این الدال بد باین اعتراف دارد و هم اعتراف دارد و اینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قد فرض مساویا بهت و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ليس فو مصداق اجتماع التقيضين و هم
 وجودش مستلزم عدم آنست فوتمتنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نعوت
 کمال محقق و مبرهن است و هر چند این احادیث که مخصوص اند بر اینکه نعوت مختصه
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در آن احادیث مذکور اند در و ذات مشترک نتواند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول با اجتماع التقيضين و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد ظاهر با هر است الا چون مخاطب نا سنجار بلند سن الحمار
 و اکفر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرض غلویت و عمایت
 و تناهی او در جرات و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و ليس احد من الخلق
 يقوم ذلك المقام غیری و بعد ذکر حدیث لاینا لیا الاجل و احدا و ليس از اعتراف باینکه نائل این
 درجه اعلی نخواهد بود مگر اعلی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه نخواهد بود و ظهور
 اینکه بعد تسلیم ثبوت صفت لایقوم ذلك المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نائل اندر چه که نائل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه
 صفات و نفوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد تجویز امکان چیز نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از طرف غیاب و
 و نادانی و غایت جمل و بی ایمانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فصل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ازین حدیث می فهمد این از ایمان گذشته یعنی را تا مل صدق می نامد و لفظ
 سلوا و ارجو را که تواضع ابراشا شده است و طبعی گفته سلوا الله علی الوسیلة و اما مطلب صلی الله
 علیه و سلم من الله الدعالة طلب الوسیلة افتقار الی الله تعالی بهما لنفسه و لیستغفر الله و یشاب
 او بکون ارشاد الهی فی ان بطیب کل منهن من صاحب الدعالة بر شک محمول می نماید و اگر این تحت
 شعاع عقل ایمان داشته از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن اعلی درجات
 است که ذیل آن دو کس متشاکر نتوانند شد که لاینا لیا الاجل و احلیس باوصف تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن اعلی درجات که لاینا لیا الاجل و احد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم درین صفت تجویز اجتماع انقیضین است و هرگاه که از همین حدیث با متناع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که صدق اجتماع انقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 مستحق شد اعلی ازان حضرت صلی الله علیه و سلم اعلی بالاتناع است غایت حماقت این حق تعالی این است
 که دو مقدمه بایکی آنکه نائل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نائل این درجه اعلی است تمهید نمود که ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل این درجه
 اعلی است و نائل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است این معنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اعلی مخلوقات است و از نفس لاینا لیا الاجل و احد تحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف
 است بمیل درجه که دیگری بمیل اندر چه موصوف نیست پس باوصف تسلیم نفوت بودن آنحضرت صلی
 علیه و سلم باین نفوت تجویز مساوات و متشاکر نگیری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین نفوت تجویز اجتماع

انقیاضین است بان مگر این قانع چنین تجویز کند که دیگری موصوف بدین لغت گردد و این لغت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب شود و برین تقدیر هم مساوات ننماید برین تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير ایضا ممتنع بالذات از جهت این بی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این چهار صحابہ جبل و
 کذب بران رجال کذاب هم نیت میخواستند این است حال تامل صادق این بر تامل کاذب ماقوله
 مگر واقع شدنی نیست لا تناعه بالغير بوجه عدیده باطل است چه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بوجه کثیره ثابت و مبرهن شد و علی تقدیر التفرع نیز این قول بربط و بمعنی است
 زیرا که این جاهل نا فهم میگوید که چون تامل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک كما یو صرح فی کتب الکلام و سیاتی نقل عباراتهما انشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدنی نیست لا تناعه بالغير چون ممتنع بالغير بدو گونه است یکم آن ممتنع بالغير که مستلزم ممتنع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 عاقله تکلیف است که بزبادت صفات قایل اند و عدم آنها را ممتنع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و دوم آن ممتنع بالغير
 که مستلزم ممتنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بوقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود مراد این غبی نا فهم از امتناع بالغير در قول او لا تناعه بالغير چه باشد اگر مرادش اینست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممتنع بالغير و قبیل ثانی
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و هو کذب سبحانه و این قائل هم بطلان این شق اعتراف دارد و سیاتی انشاء الله
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم ممتنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحت قدرت داخل نتواند بود چنانکه عدم صفات کمالیه و
 سبحانه نزد تکلیف تحت قدرت داخل نیست فعلی از الشق بیطل قوله قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قال الاله الابلد مخفی نمائند که این همه حادثه بر عدم
 وجود مساوی دلالت میکنند بر عدم امکان ذاتی و علما محدثین جبراهیم الله العزیز عناون
 سایر المسلمین در تدوین فضائل و محامد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم می بلوغ نموده
 و کمتر حدیثی خواهد بود که در آن ذکر فضیلت مذکور بوده باشد و علما محدثین آنرا ترک کرده باشند
 لیکن هیچ یک تصریح نکرده اند اشاره حدیث که دال بر امتناع ذاتی مساوی مذکور باشد
 مذکور نموده و نه هیچ یک از عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی مساوی مذکور تخصیص کرده بلکه
 بر عکس آن تخصیص و دال عقلیه قطعیه مأخوذه از قرآن مجید و غیره دلالت میکنند که مساوی مذکور
 ممکن است و داخل تحت عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی دال بر عموم قدرت الهی و مشاهدات
 عارفین بالله رب العالمین نیز با امکان ذاتی مساوی مذکور و دخول وی تحت قدرت کامله
 حکم میکنند چنانچه اینهمه خواهد آمد ان شاء الله تعالیٰ اقول سابق گذشت که از احادیث سابقه
 امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم متحقق است و هم از حدیث جابر رضی الله عنه
 انه یستفوق علیه است و در آن و بعثت الی الناس عامته ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش یا
 و مبعوث الی الخلق عامته باشد یا نباشد اگر نباشد مساوی آنحضرت صلعم نشد و اگر مبعوث
 الی الخلق عامته باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از است او باشد معاذ الله پس برین تقدیر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الخلق عامته نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و چون
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفت که بعثت الی الناس عامته موصوف اند بعد تسلیم صوفیت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفت لازم است که آن مساوی بر تقدیر وجودش از است
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی نتواند بود پس بر تقدیر وجود مساوی مستلزم

لله الشک
 اگر دان بود
 تحت نصرت
 سر جبر
 جبره
 تنهی الالب

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدلش باشد متنع بالذات است و احدیث الی هر چه
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است ارسلت الی الخلق عامته ختم
 الی النبیین نیز متنع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر و چه بر ساقط
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته نشوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او باشد و نیز بر تقدیر این که آن مساوی آخرین
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به النبیین در آن یافته شود برین تقدیر ضرورت که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم به النبیین که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشدند
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد بهر کیف وجود مساوی مستلزم عدم آنست هر چه وجودش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه این غیبی ناهم بلکه حیوان لای عقل متخیل کرده است احتمال
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک باشد
 و زمان نبوت او مساوی او باشد و برابر خاتم الانبیا باشند و این سبب حماره و فتن غرابی را در احوال ساقط
 انبیاست و دوش از زبان کج معج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل و نهایت
 بطارت و ناهمی است چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او
 تاخ همه ملل و دین او مبدوا و مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و پسند
 زمان او باشد از امت او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به النبیین
 و معنی خاتم النبیین که این جمع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان او نبی دیگر باشد ملت او تاخ ملل نشد و دین او
 مبدوا نشد و مبعوث الی الخلق کافه نشد و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از امت او نشد پس بر این احتمال که این حق ناهم از جهت تفهیم آن معنی خاتم الانبیا را تاخ
 نهایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند و در آنچه تفهیم الی این است

می آید پس احادیث مذکور چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن
 دلالت می کند و نه فهمیدن دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غبوت
 وجهالت و ضلالت این بپیدا ناهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است و لیکن من نمی تواند که نور افشا کند نور و چون پیش ازین از بیدیان کسی
 تقوه به پنج کلمات الیعنی که آن مضمحل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان بر آورده
 به هم شتافت نکرده بود و علمای دین را ضرورت تصریح با امتناع ذاتی مساوی پیش نمانده
 بود و نصوص قطعیه قرآنی متنعات ذاتی را شامل نیستند و هیچ دلیل عقلی نقلی بر امکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخول آن تحت عموم و شمول نصوص قطعیه متوهم گردد و از شایه
 عارفین باشد امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین
 بالبدن چکار آن شیطان مقتدر الیش انکار حضرات عارفین باشد می نمود این ملحد ذکر عارفین باشد
 برای تبیین می نماید افاد استناد و نابیان کبری این است که اگر هیچکس متمنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الا انقلاب من الامتناع الذاتی الی
 الامکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد قال الخوج الخوج اقول بیشک متمنع بالذات استحقاق و لیاقت
 استفاده و قابلیت فیض وجود از جناب مفیض الخیر و الجود نماید و درین هیچ کلام نیست
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن متمنع بالذات میدانند آن
 متمنع بالذات نفس الامر است یا نه انقلابات و احتمالات باعتبار کون و فساد و صور نوعیه
 جوهریه منصرفیه که شاید در رای بعین است فلا سفسه جائز میدانند و انقلاب اعراض افعال
 بانواع جوهریه متمنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از صحاح احادیث ثابت است که اعمال
 حسن و سیه بصورت انسانی متقلب گشته در قمر نزومیت لازم خواهند بود و نیز در ذرا
 اعمال اقوال است یکی از آن اینست که اعمال متجشده در ذرا خواهند بود و نیز موت

لایحیث کسب
 سینه فایده
 از حاجت
 نیمه معنی از ادوات
 منتجبی الارب

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده
در همانته هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهر فساد اعتقاد
فلسفی بسیار اند به همین چند اشک از خون تطویل اکتفا رفت حال پیشوایان این متفلسفی این است
قیاس حال او باید کرد قیاس کن زنگستان بن بهار مراد انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
که مساوی متنازع فیہ نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر الهی است و مدعی
مستعرض آنرا متمنع بالذات میدانند اقول این گول جهول اولاً گفته است که کبری محل کلام
است الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متمنع
ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
نه هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان تفلسفی آنرا متمنع بالذات میدانند آن متمنع
بالذات و نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چگونه خورده
لغته بود که کبری محل کلام است مگر در و غلو را حافظه نباشد و ما صغری را بوجه قاطعه با ثبات
سیانیم و آینده هم وجه اثبات آن را شاید بکنیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
کبری را نقل کرده کلام در صغری کرد و دیگر بهیچ وجه گوئی آغاز ننهاد و تا مردمان را در و بهمین اندازد
که کلام در کبری میکنند اما قوله انقلابات و استحالات الی آخر ما قال فحش از زبان مجابین
ست چه انقلاب از امتناع ذاتی سوی اسکان ذاتی مستحیل بالذات است باتفاق
به عقلا و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ایجابات ممکن ان لا اسکان
از سه لیهیه ممکنه لا یجوز الفکا کما عنه والالباز خلوا الملیه عنه فینقلب الممكن متمنعا و واجبا
ان کان خلوا عنه بذاته عنها او بالعکس ای یقلب المتمنع او الواجب ممکن انکان خلوا عنه
نه و نه اما بعدا لم یکن و انه ای جواز خلوا عنه علی احد الوجهین یعنی الا مانع عن الضروریات
بر تفعی الوثوق بن حکم لعقل موجب الواجب و استحالات و جواز الجازات
و از انقلاب بعضیها الی بعض حذین و کما تسطه طاهره البطلان انتهى و این بهیچ وجه کور او ان

این گول
جهول را دان
غیاث جهول
بسیار نادان
مستی الارباب

اشتباه است صاف بگوید که انقلاب از امتناع ذاتی سومی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست
 ذکر انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و افعال با انواع جوهریه باین مقام
 ربطی ندارد و کلام ما این است که انقلاب از امتناع ذاتی سومی امکان ذاتی مستحیل بالذات
 است این بر زده سر و بهیو ده گوی را باین مقام چه علاقه این استحق تعلق و ارتباط را بهم نمی فهمد
 تا بطالب علیه چه رسد پیشوایان استاذ و امامیه مجتهدین اند و پیشوایان این مبدیین و چاهلانیست
 که انصاف خدای تعالی را بقبایح و فواحش و نقایص و اجتماع النقیضین و آنچه را که وجودش
 مستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من مکایدیم و نجاهم
 من مفاسد هم و عقایدیم افاد استاذ الا سائده چه عجز عبارت است از عدم قدرت علی
 من شانده ان بکون مقدور و امتنع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز است و چنانچه
 تعالی نمی تواند شد قال البجین البجان اقول امتنع ذاتی نفس الامری مقدور نیست
 فاما ممکن ذاتی که امتنع ذاتی زعمی باشد چنانکه در ما نحن فیه است و خواهد آمد انشاء الله تعالی
 پس بیشک آن مقدور است مخفی نماند که تعریف عجز عبارت مذکوره از این علامه گمانه زمانه
 عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم قدرت یا بمعنی مقدوریت است پس
 عدم قدرت صفت آن شی خواهد بود که مقدوریت ازان معدوم شده و عجز صفت فاعل است
 و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد تر از اول است کما لا يخفى علی اهل العلم اقول
 ببر همین قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات که مصداق اجتماع
 النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست باثبات رسانیدیم و مشکف گردانیدیم اگر احمقی
 جاہل و معاندی تجاہل نعمه و ازان جهود نماید در افتضاح خود می افزاید پس آن تحت قدرت
 بهیچ دیگر مقتضات ذاتیه داخل نیست اما قوله مخفی نماند الخ بسا عجب است بی بهره ماندن این
 احمق از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که بیچاره از عجزیت هم
 محض بی بهره است که از غایت سفاقت لفظی را که ناسخ آنرا بصورت عین نوشت لفظ

این عبارت
 از عدم قدرت
 بر آن مستلزم
 عجز است
 و چنانچه
 تعالی نمی
 تواند شد
 قال البجین
 البجان اقول
 امتنع ذاتی
 نفس الامری
 مقدور نیست

عن قرار داده آن را ذریعۀ اعتراض گردانید و علی التسلیم اگر لفظ عن بجای لفظ علی باستعمال آید
 چه باک قال فی القاموس عن مخففه علی مثله او چه کیون حرف جار را و اما عشره معان المجاوزة
 سافر عن البلد البدل لا تجزی نفس عن نفس الاستعلاء فانما یخل عن نفسه آتی ما اردنا نقله
 و فی الصحاح وقد یقع عن موضع علی نحو لا افضلت فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروب
 الحزب تنوب بعضنا عن بعض اذ لم یلتبس المعنی این چنین را که از عربیت نابلد است و همچو اعتراض
 معذور توان داشت افا و استا ذی مثلاً اگر کسی گوید او سبحانه تعالی بر خلق نظیر و مشربک خود
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتفع انقیضین تا در نیست نتوان گفت که این قول بجز او سبحانه
 و تعالی است قال الی الی العنید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و اشیا مذکوره قول بجز او سبحانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار الی بخلاف او واقع شده آن را تسخیل گردانید
 چنانچه بیان ابواب داد داخل کفار و حزب و خلق نظیر و مساوی معلوم در مانحن فیه چنانکه در
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بیشک قول بجز او سبحانه
 است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً اقول روشن و مبرهن شد که مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال صدق اجتماع انقیضین است و وجودش
 مستلزم عدم آنست و صدق اجتماع انقیضین و صدق ما وجوده مستلزم عدم
 متنع بالذات است بهیوده گوئی این بلید بجا است افا و الاستا ذو آیات اله
 بر عموم قدرت او سبحانه نحو قوله تعالی واللّٰه علی کل شیء قدید و قوله سبحانه و کان الله
 علی کل شیء مقتدر الی غیر ذلک تناول متنعات عقلی نیست چه متنع عقلی شیئی نیست تا در
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجد الابلد اقول متنعات عقلی که در نفس الامر متنعات
 عقلی باشند بیشک در عموم کل شیء داخل نیست فاما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن
 متنعات عقلی دانسته شدند چنانکه بجهت آن مساوی و برابر است در مانحن فیه
 بلا ریب و عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

لیکن غلط است
 و انشود اول نشاء
 نیاید عقیده که
 دیده و در است از حق
 بر گرد و باطل
 سستینه و در گفته
 حق را و کسرش
 منتفی الاربعة

لیکن از ظاهر ظاهر
 خصوصیت و جلال
 کننده از الحاد و
 ساقط از قدرت و کبریا
 و خصوصیت و جلال
 نمودن در ذات
 برکتش از انشی

آیات الله تعالی و مخرج این بجملة مصداق کریمه ان الذین یحیدون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما یحیی تفصیلاً انشاء الله تعالی اقول بهر این قطیعه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق جمیع
 التفضیضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعدمه در عموم و الله علی کل شیء قدير الحاد است
 چنانکه گذشته و سیاتی و معنی داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقاً کو معدوم باشند
 و ایدادش خلاف مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقف المقصد السادس
 فی ان المعدوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامية فقال غیر الی الحسن البصری و الی
 الذیل العلاف و الکعبی من المعتزله ان المعدوم ممکن شیء فان المیهة عندهم غیر الوجود و معروضة
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقدانی الخارج و انما قید المعدوم بالممكن لان المتعین منه منفی لا تنفی له
 اصلاً اتفاقاً و منعه الاشاعره مطلقاً ای فی المعدوم الممكن و المتعین جمیعاً فحقاً لا المسموم
 الممكن لیس شیء کالمعدوم المتعین لان الوجود عندهم نفس الحقیقه رفعة رفعا و بیدای بسا
 و مذهب المیهة الاشاعره قال الحكماء ایضاً انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از سوره
 فهم آن را ممتنعات عقلی دانسته باشد چنانکه بجملة آن مساوی و برابر است در بخش
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که بسنی بر کدام مذهب است که
 این لمحدوم بمعنای معدوم بودن مساوی که در آن کلام است از لا و ابداً اعتراف دارد
 پس معلوم نمی شود که این لا مذهب دخول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب مبنی کرده است
 مگر آن بچاره از جهل معدوم است هر چه در ذهن بخش میگردد و پیوده می گوید فادستازی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان بهتجاج عقلی و تسهیلات ذاتیه تحاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجرده انکار دایمان و
 توحید را بر کنار گذارد و قال لا یلک الا کذا اقول چنانکه تحاشی کسی از نفی قدرت او بجهان و اتفاقاً
 بر تسهیلات ذاتیه نفس الامریه باعتقاد اسارت ادب حضرت به ذوالجلال الکبیر المتعال

له بکینه خاطر
 آنکه در بحث
 و شواهدش
 منتفی الارب

جل جلاله و علم ذالک موجب تفرید از ایمان و توحید است همچنین است تماشای کسی از اثبات
 قدرت کامله شامله بر ایجاب آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوار ذات
 پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و فیض الخیر و الجود مقتضی امتناع آنها شده
 باشد چنانکه تماشای از اثبات قدرت کامله بخلق مثل و مساوی آن حضرت خبر البریات فضل
 الوجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین
 و سلم که ممکن بالذات متمنع بال غیر است و اخبار و علم الهی بعد مخلق آن متعلق شده متمنع
 بال غیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر
 کسی آن را بوسوسه شیطانی و جوهر نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات
 قرار داده از مقدورات الهی اخراج کند این هر دو کس ایمان فراموش با هم همدوش
 و با محبوب الحاد و دگر تائب نشوند و در جهنم هم آغوش خواهند بود مفصل می آید انشاء الله تعالی
 اقوال تحقیق پیوسته و آئینه راه تحقیق خواهد رسید و مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودش مستلزم عدم است
 متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از لغت
 و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت
 الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری
 جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم
 آنها که ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد
 بدخول آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلا این تعنت بی ایمان اگر
 از اتباع آن دجال شیطان توبه نمی کند و اعتزال نمی گردند عنقریب دغامت عاتب
 می بیند و به پهلوی او در کج جهنم می نشیند و مفصل می آید انشاء الله تعالی افا و استاذ
 المحقق و بامکان شریک او تعالی و عدم او سبحانه و بامکان اتصاف

او سبحانه بنقایص و قبایح تجسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه متمنعات اتمیه
 اند و اگر نقد و رد باشند بلا شبهه ممکن باشند تعالی الله عما یصفون قال الغبی النومی
 اقول بنحله مشاریعہ بلفظ اینهمه اتصاف بنقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف متمنعات بذات خود است چنانکه معترض درین
 قول تصریح بدان کرده یا متمنعات لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول ما که این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا متمنعات
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علماء پس میگویم که اتصاف معنی ای نسبی است
 طرفین را میخواند یعنی اتصاف شیئی بشی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق و تصور پس هر گاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شیئی تبعاً لازم می آید
 چنانکه در لفظ ابتدا که چون تصور معنی آن میکنم تصور طرفین و لازم می آید یعنی ابتداء شیئی
 ارزشی لیکن آنچه لازم ذاتی اوست مطلق دو شیئی است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدر است افرادش افراد حصصی خواهد بود و گوی نسبت افراد حصصی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد با واجب بالذات یا ممکن بالذات یا متمنعات
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی درینجا شش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شیئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و ممکن و متمنعات و چون در اتصاف متمنعات ذاتی بصفات نکلاهی است
 پس طویل و از ما نحن فیه پندار تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس ارزشش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زید بعلم و جبل شلال و اتصاف و جرب
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدس

اینهمه متمنعات
 اتمیه
 بنقایص و قبایح
 تجسم ممکن

عن جميع صفات انقضى بصفات نقص که این بلا ریب ممتنع است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع استجماع جمیع صفات کمال است منشأ تقلیل از جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بنقائص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت نفس
 آید همین معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت بر نفس از مقتضای
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات الاموات
 است چه ذات اتصاف و راتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بودن آن واجب بالذات یا ممتنع
 بالذات باطل است بلاریب لکون القضية المنعقدة من المفاهيم الثلاثة حقيقية فالقول
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالنقائص یس بممتنع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف او ممتنع لالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف ندارد این بعید نیست من شان العقلاء فضلا عن الفضلاء اقول ازین قول
 مبرهن گشت که این حیوان لا یعقل از فهم مسائل علمیه مجرأ دل دور است ریش خودش
 در آفتاب سفید کرده و مر خودش در مذالوت کتب رایگان بر باد داده است این
 تدقیق نظر که این بی بصورتی بصیرت تکلف آن کرده کشف عوار او نموده بیان این ارجاع
 این است که هر مفهوم که بدیگری نسبت کرده شود و بقطع نظر از کلیت حاکی و انتزاع
 منتزع نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت خالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا ممتنع بالذات و این کیفیات نسبت ایجابیه
 من حیث که نهائی نفس الامر و خوانند پس هر مفهوم را نسبت بدیگری در واقع
 و نفس الامر حالی است که مبرهن بانتزاع ذهن و عتبار حاکی نیست و حال
 واقعی را که همه مذاق و محکی عنه محمل و صغی بردیگری می باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زید می و ظرف اتصاف سما بقلوبیت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بر حقیقت و ثلثه و خمس بفرودیت نفس الامر است
و ظرف اتصاف کلیات بحقیقت و تفصیلت بخصوص ذرین است و آن اتصاف ذاتی
که نمی گنجد و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انتزاعی نیست و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص که امری معنی مصدک نیستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شأنه بوجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
سبحانه باسکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابیه یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با اتصافات نامیده می شوند در هیچک
ذاتی مشترک نیستند با بشریت در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر متبدیان
طلبه علوم مخفی نیست و این معنی ظاهر است که اتصاف بشری به مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بحماریت که در او این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجریّت بلکه اتصاف بعض
اشیا ببعض مفومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا ببعض مفومات متنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود جلشانه بنقایص و قبایح و جسم ممکن و تجزیر
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این پلید
پلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و جسم ممکن و حجریّت و نباتیت و حیوانیت
و ماتمیت و دماریت ممکن بالذات میداند و باز خود را از مؤمنان می شمارد و طرفه آخر نیست
که بفرموده این دلیل می آرد و حاصل دلیل او اینست که اتصاف معنی یکی سبی است و افراد
آن حقیقت است که متخالف باسکان ذاتی و امتناع ذاتی نتوانند شد و بعض
بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص حاشیتین متمنع باشند از وجوب
 و امتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلال ناشی از جهل محاق است
 حکم با امتناع ذاتی اتصاف اوجحانه بنقایص قبایح و تجسم ممکن غیر ذلک ازین جهت است که
 معنی اتصاف بمصدق نفس لامری اتحاد اوجحانه تعالی بنقایص قبایح و غیره است و آن بمصدق نفس لامری
 متمنع بالذات است و آن از حصص معنی مصدري اتصاف نیست و وجه تمایز ذاتی آن این است که اتحاد
 حقایق متخالفه بتباینه متمنع ذاتی است چنانکه اتحادیه سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
 آن بعمل اجلت نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات بمیان ذوات و همیات حوادث ممکنه
 آیه ماکانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و همیات ممکنه متمنع بالذات است پس اتصاف
 اوجحانه بانسانیت و لوازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
 جسمیت و دیگر حقایق ممکنه حادثه و خواص آن که از جمله آن قبایح و نقایص از متمنع ذاتی است و عمل
 بعلمت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن اوجحانه کاتب و مستقیم
 القامت بودنش و حیوان بودن اوجحانه و متغذی و نامی و بوال بودن اوجحانه و جسم متخیز
 و متشکل و متقدر بودن اوجحانه ممکن بالذات باشد و هیچ عاقل یا برکاب قول یا مکان این
 همه جبارت نمی تواند کرد و این حیوان لا یعقل بیایک بر قول یا مکان ذاتی آن جبارت نموده از
 غایت جهل بر آن استدلال می آرد و نمیداند که در اتصاف بمعنی مصدري حصص آنکه مفهوم است
 ذنبی اندکلام نیست و جایگاه گفته می شود که اتصاف فلان بفلان چیز مثلاً اتصاف سواد بانسانیت
 متمنع است معنی آن این است که عدم مصداق آن و نفس الامر ضروری است نه اینکه نمی بینی
 مصدري که از موجودات ذنبی است ضروری عدم است چه مفهوم اتصاف السواد بالانسانیت
 مثلاً از موجودات ذنبی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصداق آن متمنع بالذات
 است نه متمنع بالغیر یعنی جابل و درین مقام بوجه چند در باب دیهیمالت و ضلالت افتاده است
 اول اینکه موافقت یعنی وجوب و امتناع در مکان کیفیات مصداقی نفس الامر چنانکه آن را

با اتصاف تعبیری کند نه کیفیات اتصاف بمعنی مصدری که موجو در ذی است مثلا اگر کسی گوید
 که اتصاف مصاد بانسانیت و کتابت متمنع بالذات است میتوان فهمید که این مفهوم ذی متمنع
 است بلکه معنی اش این است که مصداق آن متمنع است این تا فهم از اتصاف معنی ای نسبی
 فهمیده مرکب بیوده گوئیم باشد دوم اینکه بر تقرریش لازم می آید که اتصاف ذات حقه
 واجبیه بالذات با مکان ذاتی و حدوث ممکن بالذات متمنع بالغیر است چه این اتصاف هم
 حصه از حصص مطلق اتصاف است و مطلق اتصاف نوع واحد است و نفس مطلق اتصاف
 متمنع بالذات نیست چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و ذوایکه ممکن بالذات باشند بدون آن واجب بالذات یا متمنع
 بالذات باطل است الی آخر ما قال پس اتصاف اوجده با مکان ذاتی و حدوث باعتبارش
 ممکن بالذات متمنع بالغیر است پس باعتبارش واجب بالذات ممکن بالذات است سوم
 اینکه عدم معنی یکی اضافی است و افراد آن حصص آن است چنانچه عدم زید و عدم عمر و غیرهما پس
 عدم نوع واحد است و بعض حصص آن ممکن بالذات اند پس بدانست این سقیفه عدم واجب
 بشیء نه ممکن بالذات متمنع بالغیر است بنا بر علی تدقیقه و هر چه عدم آن متمنع بالغیر است ممکن بالذات
 است فیلزم علی تدقیقه آن کیون الواجب بجا نه ممکنا بالذات چهارم اینکه این قایل خود در قول
 مستانف میگوید که اتصاف جزئی شخصی متمنع بالذات است و اتصاف کلی که نوع آن است
 ممکن بالذات است چه امکان ذاتی کلی با تناسع ذاتی شخصی منافات ندارد و حال اینکه این
 قاعده که او بتدقیق استخراج کرده است بر تقدیر صحت آن منافی این قول است و این قول منافی آن
 قاعده است پس در هر دو قول او منافات ظاهر است مگر حماقت و جهالت او و عذر خواه او باشد
 پنجم این است که بر قاعده مستخرجه او لازم می آید که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین ممکن بالذات
 متمنع بالغیر خواهند بود و چنانچه این الحق بعد استشعار بر این در جواب آن در اقوال استماله گفته است
 اتصافش غیر متباین است و این ششم این است که او قایل شده است که این حصه خاص نبی اتصاف

الواجب بالتفایص و القبلایح و الفواحش ممکن بالذات و متنوع بالذات و محال آنکه این حصه از
موجودات ذنبی است و موجودات ذنبی متنوع بالذات نمی توانند بود قول با متناع آن بالذات ناشی از
بلادت و نامفهمی است و دیگر وجه فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی مصدر
است و افراد آن حصص است و بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شر یک الباری و غیره
من المقتضات الذاتیه بر اسی این سفسیه ممکن خواهد بود و نهایت کار این است که متنوع بالذات باشد
حال تدقیق او این است که بچند بیانات از شان عوام سفا هم نیست فضلاً عن العقلاء و فضلاً
عن الفضلاء و قال السفسیه الفهمیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه
بصفت کمال چنانکه علم و سلب اتصاف او بجهت بصفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
چنانکه جل لازم است و معتقده اتیه که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بعلامت دید
که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل تلازم نیست زیرا که در حال
عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او بعلم او هم مسلوب است پس باین هر دو
یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معیت ذاتیه است
مجرد مصاحبت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علا چنانکه مقتضی اتصاف
خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است اقول
مخفی نماند که این سفسیه آناً نادرسفاست ترقی می کند ما اول بیان کرده ایم که ذات حقه و جهیم
بالذات بمیان محض میات ممکنه و تفایص و خسالیس و خصایص آن است و سلب آن نموده
مرتبه ذات حقه واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
ثبوت آن و سلب بمیان از ذات بمیان آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
اتحاد و مقبالتین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که بر مذسب عامه تکلیف بر ذات حقه زاید اند
بیارت از آن سلوب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قائم اند
است حقه بر مذسب آن سلوب بسیط امور وجودیه نیستند و نه قائم اند بذات حقه چنانکه

سفسیه
کاملاً بیادان
فهمیه کاملاً
عاجز و زایل
بسخن
مقتضی الارب

عبارت از نحو وجود است و سلب بسیط را وجود نیست و جهل عبارت از سلب بسیط علم نیست و عجز
 عبارت از سلب بسیط قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسایس و خصایص ممکنات همچو
 فسق و فجور و سرقه و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سوالیة قایله الله
 سبحانه و تعالی نیست بجا بلی و نیست بجا جز و نیست بفاستق و نیست بفاجر و غیره یا در مرتبه ذات احدیه صادق
 اند العباد یا بالله اگر این سوالیة صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک
 من اشد انحرار کفر و الا لحد و ثبوت علم و قدرت و غیره مامن الصفات الکمالیه نزد عامه تکلمین
 که زیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
 تقدم مرتبه ذات موصوف بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان
 علت موجبه صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برتر شدن
 که فیما بین اتصاف واجب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص
 که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتیه نیست چه معنی اتیه مثلا این است که آن
 هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه بهرین شد که صدق آن سلب نفس ذات احدیه با قیام
 امر زاید است و صدق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
 ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجب و معلولات
 موجب آن تخلف انفکاک نمی واقع نمی باشد اما میان آن هر دو معنیة ذاتیه نیست پس این هر دو
 یعنی اتصاف اولی تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جهل علاقه معنیة ذاتیه نیست و نه
 مجرد مصاحبت اتفاقی است زیرا که مرتبه صدق سلب اتصاف او بجهل مرتبه ذات حقّه است
 و ذات حقّه علت موجب اتصاف او سبحانه بصفت علم نزد عامه تکلمین است و در علت
 و معلول مجرد مصاحبت اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جهل و علا چنانکه
 مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن
 ذات است بجهل که نیست که بچک نمون بدان تفوه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

حانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نتواند بود و ضروری
 غیر مقتضی عن مقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق خواهد بود و ضروری است
 ارتفاع النقیضین و لا یجوز علی ذلک انسان فضلا عن یؤمن پس این مقدمه موده از تسبیح
 بنده شد قطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال العجّان العجّان
 در بنیاد و قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 برست و بالعکس برین قاعده مدعی معترض هم اعتراف دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 علی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دور متشع
 اتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین از ارتفاع
 یکنیز لا دور است و اینها نیز متشع ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 جب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 نقص گردد و یوجبش آنکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 س از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید خاص از لا دور است
 مکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود تعالی شانه صادق است
 ذات مقدس منشأ انتزاع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهوم
 عقیم اگرچه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذهنی خود ما بودن ذهن علت وجود
 بی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذهن بعد انتزاع است پس معلوم انتزاع
 خواهند بود البته فاما باعتبار منشأ انتزاع خود که ذات واجب الوجود تعالی شانه
 است واجب بالذات است بالجملة بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 و است بودن فرد متشع یا ممکن موجب امتناع یا امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
 علی التبعین واجب است و علی التبعین ممکن چنانچه عدم زید شایا متشع چنانچه عدم الواجب

له عجب
 کشنده را دان
 عجب آن که شاید
 را عجب آن که
 منتهی الالب

تعالی عن العدم وسائر النقایص ورسلم است وشرح آن قلنا الواجب المبهم والخیر فی التبعینات
 التي هی افاده جائز لان محل الوجوب غیر محل التخییر وکوجب احد النقیضین والا جازا ارتفاعهما
 انتهى باز اگر گفته شود که چنانکه دو متنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین در ارتفاع آنها
 و شتر یک لباری تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش غلظ از قطر فلک و کره حاوی باشد
 و خلا وجود هر فرد بمنزب مشائین اینهمه متنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل ولا اجتماع النقیضین
 ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد کلی واجب
 بالذات لازم آمد و دلیل توحید مبطل این تعدد است جوابش اینکه امر وری الثبوت مستغنی
 از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علمای معقول بسیار منقول است چنانکه
 انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در زمین زید هر دو محمول
 شده اند اما از جعل مستقلی مستغنی اند لذا قضایا یا منعده از آنها ضروریات نمی باشند
 و تعدد در مصداق واجب بالذات بمعنی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متنع است برهان
 توحید مبطل تعدد و آنست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و شتر
 درین قاعده که اقتناع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
 بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی مستقرض لازم کرده ایم آن واجب
 بالذات بمعنی ثانی است الا یعنی علی من تحقق النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این
 مفهومات که سلب بر آنها وارد شده و اعتبار راست یکی آنکه هر واحد مفهومی است از
 مفهومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفهومات دوم آنکه هر واحد از آنها
 مفهومی است که متنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایص این مفهومات نیز دو
 اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات
 است باعتبار مصداق و اعتبار اول در نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
 نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرهما باعتبار اول است لا اتحالة

فيه واما باعتبار ذاتي پس اصلا تعدد و آنها نیست چه وجوب ذاتي هیچ یکی نیست مگر باعتبار
 مصداق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم جل و علی
 فان دفع النقص اقول این قائل بابل را شیطان و هم او درین مقام در ورطات ضلالت
 بوجاهت غوطه های گوناگون داده است که بچاره باوصف دست و پا زدن از آن نتوانست
 برآمد باید دانست که موازنه یعنی وجوب ذاتي و امکان ذاتي و امتناع باهم متقابل اند معنی
 وجوب ذاتي آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل جاعل نباشد و معنی امتناع
 ذاتي آن این است که عدم آن ضروری باشد مطلقا یعنی نباشد و معنی امکان ذاتي آن این است
 که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشد پس ضرورت عدم
 ممتنع ذاتي عبارت از وجوب ذاتي کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
 ذاتي آن است اگر مصداق کدامین مفهوم ممتنع ذاتي است لازم این است که عدم آن ضروری
 باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم ممتنع بالذات کدامی ذات نیست تا
 ضرورت آن عدم وجوب ذاتي آن ذات باشد و امتناع ذاتي مقابل مطلق ضرورت نیست
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتي است قسمی از ضرورت
 است پس اگر کسی واجب بالذات است عدم آن ممتنع بالذات است و اگر مصداق کلین
 مفهوم ممتنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود کدامی ذات این قاعده
 مستحق مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو ممتنع ذاتیست پس لا در واجب
 ذاتي باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو ممتنع ذاتي این است که تحقق
 دو ممتنع ذاتیست و لازم از آن این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدامین
 ذات واجب الوجود باشد این بلبید معنی ممتنع ذاتي بودن دو در ندانست که همچو اعتراض
 آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر در وهم او چنین گذشت که نفس حقیقت
 دو ممتنع ذاتي است بنا بر اینکه محاب جعل بسیط موازنه را کیفیت نفس با هیئت می گویند

جوابش نیست که برای تقدیر معنی اتناع حقیقت و در ضرورت لیستیه نفس حقیقت
 و درست لیستیه نفس حقیقت و در سلب سافج است ذاتی از ذات نیست تا از
 ضرورت لیستیه آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض لغو است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم و درست و نه فرد لیستیه
 نفس حقیقت و در دلاله و نقیض مفهوم دور است و مفهوم دور متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا دور نقیض دور نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازای اتناع ذاتی دور قرار داده آید پس
 آنچه این سفیه بکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی سلبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلادت و نافی اوست چه معنی
 اتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها متنع است و لازم ازان
 نیست که عدم آنها در واقع ضروری باشد ولیستیه حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 نه اینکه که این ذات واجب التقرر والوجود در واقع باشد و عدم آنها لیستیه آنها نفی
 صرف است که این ذات نیست پس تعدد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعدام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است محض از بیاد
 مجامین است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد فیلزم تعدد الواجبات و حاصل انتقال

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستقلی مستغنی باشد گو دشمن دیگری محمول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلاً و دوم آنکه از جعل علی الاطلاق مستغنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که متمنع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است و آنکه تعد آن متمنع است و برهان توحید مبطل تعد آنست واجب بالذات بالمعنی الثانی است و این طرفه پنداری است که محکمه صیان است چه واجب بالذات بالمعنی الاول ممکن ذاتی است و ایند از جعل مطلقا مستغنی نیست و نقیض متمنع بالذات ممکن ذاتی نمیتواند بود چه امکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبر در دور قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از پنداری بیش نیست چه واجب بالذات در صورت عدم تعلق جعل مطلقا بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم تعلق جعل مطلقا ضرور است که نقیض آنکه متمنع بالذات است موجود باشد ضروره استحاله ارتقاع انقیضین فلا یکون المتمنع بالذات متمنعا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات بر معنی اول در اهل معقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث موهومات حتمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بمقابله ضرورت وصفیه و ضرورت و قییه می نامند و تفسیر را که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروریه مطلقه میخوانند این نابلد کوی علم ثبوت محمول بموضوع بالضرورت بالذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات بمعنی اول باهل منطق باقتضا مطلق نمی نسبت کرده است این حیوان لا یعقل یا بن غبادی که دارد میخاهد که در سایل عقلیه و خل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است که لا یخفی علی عن تعمق النظر فیما ذکره و ما ذکرنا و اول در کلام خود هیچ جاتعد دو واجب بالذات بر مدعی مقبول لازم نکرده است شاید او باقتضای خط و حماقت تحمل کرده است که اگر اتصاف او سبحانه

بنقایص و قبایح منتهی بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنقایص نقایص و قبایح واجب بالذات
 باشد و آن نقایص حسب تعدد نقایص و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید
 و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنقایص و قبایح سلب اتصاف بنقایص و قبایح است
 نه اتصاف بصفات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
 اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنقایص
 و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و از آن وجوب ذاتی که دایم
 ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از کداین ذات حقیقت نیست آن نفسی است و این ذات
 یومرنا بالسلب بچاره باینکه پیروز قوت شد تا حال نیم ندانست که سلب کداین ذات نیست از ضرورت
 سلب وجوب ذاتی کداین ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند برادر لازم
 می آید که ذوات غیر تنابیه بالفعل بواجب سبحانه بلکه بهر یک موجود و قائم باشند و در هر یک موجود ذوات
 غیر تنابیه موجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر تنابیه مسلوب اند پس سلب هر یک از
 امور غیر تنابیه که بر مضموم او ذات است بهر یک موجود و قائم موجود است بلکه لازم می آید که در متنوع
 ذاتیه ذوات غیر تنابیه موجود و قائم باشند که سلب امور غیر تنابیه از متنوعات ذاتیه صادق
 است این گویا بطل بر غل خود در مقول خود را فیضیت و سر و اگر دانید باینجه چون بنای الزام
 تعدد واجب بالذات بر مدعی مقترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی
 نقیض آخر آن است و معتبر درین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول لازم است
 پس بر مدعی مقترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حاکم است
 دیگر است و حاله کردن آن تحقق نظر باقتضای عجز او از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
 او اشعار یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قلمه لسانی است و اما جواب ثانی
 او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل و عین این مفهومات الی آخره نیز منشار آن نا فهمی است
 چه تحقق و تقریر مصداق این مفهومات از متنوعات ذاتیه است پس عدم تحقق و تقریر آنها ضروری است

و ضرورت عدم لیسیت آنرا معنی امتناع ذاتی آنراست و ذات او سبحانه ماصدق علیه عدم
 لیسیت آنرا نیست و عدم لیسیت آنرا کدام ذات نیست تا واجب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا نقایض این مفهومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است یکی
 از آنها نه ممتنع بالذات است نه واجب بالذات و مفهومات آنها را باعتبار صدق ممتنع
 ذاتی گفتن قول تنبأ قاضی است منشاء آن غیابت و نافی است قال الکودنی الدنی
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که علاقه محبت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است دیگری هم واجب الوجود
 آید بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی محبت فلک حاوی بر
 فلک محوی میگویند آن عدم المحوی و تحقق الخلاء داخل الحاوی متلازمان لان اعتبارا احدهما واجب
 اعتبارا الآخر عقلی بحيث لا یکن انفکاکه کما لا یکن الانفکاک بین وجودی المحوی و عدم الخلاء
 داخل الحاوی و اشیان الالذات تحقق بینهما المعیته الذاتیه و العلاقه الطبیعه من الجانین
 لا مجرد المصاحبه الاتفاقیه فانهما لا یتخالفان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذلک یوجب
 امکان انفکاک احدهما عن الاخر انتهى پس میگویم که مدعی معترض میگوید که اتصاف بتقایض
 ممتنع ذاتی است نه ممتنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 مثلا جمل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الاولى و فیما بین
 سلب اتصاف بجمل مثلا و اتصاف بعلم تلازم است کما ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جمل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الثانيه
 و بخلاف زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 خدایت متکلمین است فی انفسها کمالات بالذات اند که یحیی من شرح العقاید النسفی مصرح است
 اتصاف بدان بطریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی کما زعم ای واجب لذات
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص ممتنع لذات الواجب است اقول چون

هیچ یکی از دیگری
 واجب است و اگر یکی
 ممکن است دیگر ممکن
 باشد چنانچه فلاسفه
 در مقام نفی محبت
 فلک حاوی بر فلک
 محوی میگویند

سابق مبرهن شد که در میان اتصاف بصفات کما لیه عدم اتصاف بصفات نقض محییه ذاتیه نیست
 این کلام از قبیل بذیان است کشف این غایت و متکلیفین غایت در رد قول او بازی گویم
 مخفی نماند مفصلاً گذشت حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند
 مراد از متمنع ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمنع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
 آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متناع ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی
 ممکن بالذات است و زید تابع متمنع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بنقایص هم مفهوم کلیست
 و بر تقدیر آنکه مراد از اتصاف جزئیته بنقایص است سلوب این اتصافات بنقایص واجب ذاتی
 خواهد بود و حکم التناقض کما مر و اتصافات بکلمات که متلازم آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و حکم
 التلازم کما ذکرنا و این باطل است چه سلوب اتصافات بنقایص اتصافات بکلمات صلاحت
 وجوب ذاتی نمیدارند بعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف و قطع نظر از حدیث تلازم چنانکه
 اتصاف بنقایص متمنع است در ذات واجب تعالی شأنه بچنین اتصاف کلمات ضرورت است
 در ذات واجب تعالی شأنه پس اول را متمنع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات نگفتن
 محکم بحت و ادعای صرف است پس واجب بالذات بودن ثانی یلی است بر متمنع ذاتی
 نبودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بنقایص اثبات امتناع آن لاجل ذات اتصاف
 تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکلمات لذاته تعالی بامکان ذاتی توسط مقدمه
 مذکور تین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هوید گشت که تجاشی از امکان ذاتی اتصاف
 بنقایص و اعتقاد و امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سور استعدا و سهر
 در علوم فلسفیه و فساد اعتقاد است در اصول اسلامیة اقول سابق گفته ایم که این بلیه
 پلید انا فانا هرحاقت می افزاید و سفا هست و از اقوالش حیناً فیما جلوه بولمون می نماید
 چه ادجایز داشته است اینکه اتصاف جزئی شخصی متمنع بالذات باشد و اتصاف کلی که
 نوع آن است ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متناع ذاتی شخصی منافات ندارد

این کلام از قبیل
 بذیان است کشف
 این غایت و متکلیفین
 غایت در رد قول او
 بازی گویم

پس آن ضابطه که بتدقیق نظر پیش ازین بدو شد بیان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان
ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
نظر برآورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
با فرد جزئی شخصی چنانکه از کلامش تراوش می کند چیزی ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
طبیعت کلی باشد بگیرند آن فرد عام هم متمنع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و متمنع ذاتی است گویان قایل را مصداق آن
توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه رویان
است زیرا که اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف ممکن ذاتی
باشد و این فرد متمنع ذاتی باشد این در جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی ثابت
کرده شود که مخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرده شخصی جزئی است و دونه شرط
القتاد این بچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا با ثبات این هذیان چه رسد بر تقدیر تنزل
هر کایک جمیع اتصافات جزئیه شخصیه بیک یک از نقایص و قیاح متمنع ذاتی
شد اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است متمنع ذاتی باشد پس قول باینکه
اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصیه لغو محض است
و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش ازان نیست
که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است آن معنی مسلم
است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و ازان موجب
ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذات الوجود
نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن موجب الوجود
است نه موجب العدم و موجب العدم عین امتناع است و سلوب صلوب موجب الوجود

ندارند و صلوح ضرورت و وجوب دارند و صلوح ضرورت و وجوب دیگر است و صلوح
 وجوب الوجود دیگر صلوح وجوب الوجودی آنکه ذات باشد متصور نیست و صلوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 از ان این است که امتناع ذاتی القضاة بتفایض جزئیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن القضاة را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن القضاة
 ضرورت و وجوب سلب آن القضاة را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب
 آن القضاة را این کس ناکس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکنند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض انتفا است نه ذاتی است که
 آن را انتقامی نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر دیگری معترض لازم میکند گیر و نجات نمیتواند
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره با ذات حق واجب الوجود
 سبحانه که مصداق سوال قایل للندیس بالانسان و اللدیس بحیوان و اللدیس بحکم و اللدیس
 بعرض الی غیر ذلک من السوالب اللاتناهیة الی حد است بدانست او واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلب صلاحیت و وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلب واجب بالذات
 نیست پس بودن او سبحانه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره با من الامور الی غیر التناهیة ممکن
 ذاتی شد و این کفر صریح است و علاءه برین سوالب قایل به اجتماع النقیضین پس بالانسان
 و لدیس بحکم و لدیس باله و غیره بدانست او صادق اند یا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب اند لا محاله بدانست او موجبات آن سوالب صادق باشند بر این تقدیر حالش از حال
 سقوط تائیدیه بتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست اول بودن
 اجتماع التخصیص بشکل انسان و حیوان جسم و اگره و سایر حقایق ممکن بالذات است و این هم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سوفسطائیت است و علی هذا القیاس سوا لب قایل الانسان لیس علی انسان
 و لیس لبوا و لیس بیاض و لیس فوقیه و لیس تحتیه الی غیره با من لبوا لب اللاتناهیته یا بدانست
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست از وجوبات این سوا لب صادق اند
 فیکون هذا القایل اسو حالاً لیسو قسطائیه و علی الاول این سلوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست اول بودن انسان انسان و سوا
 و بیاض و فوقیه و تحتیه و غیره با من الامور الغیر التناهیته ممکن بالذات است و این سوفسطائیت
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود
 بحکم التلازم ناشی از سورنم است ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتعالی نفس
 ذات حقه واجب بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه کلین که بزیادت صفات
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حقه باقتضای ذات حقه است و این مصداق اذان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معینیه ذاتیه نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و تلازمی که فیما بین مصداقین یعنی عدم تخلف انفکاک است حکم تسلایزم بعد تخلف انفکاک
 که میان آن هر دو معینیه ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حقه و کمال
 که نزد عامه کلین معلول ذات حقه بالا یجاب اند و با وصف عدم تخلف از ذات حقه واجب
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصاف بتعالی و اتصاف بکمالات صلاحیت
 وجوب ذاتی نمیدارند علت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت غیاوت ناشی
 است چه واجب بالذات و ضرورت ذاتی سلوب و اقمیه اند و سلوب و اقمیه معانی نسبی که
 در ذین محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از وجوبات

ذاتی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات در همین حقیقه آن سلوب که مصداق قضایای سؤالی مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن قضایا میبودن بدین و تصور ذهن آن معانی بسببیه را و اطراف
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف بکمالات مصداق واقعی صدق آن کمالات
 نیست مثلاً صدق قولنا الله سبحانه و تعالی بانسان منوط بتصور کردن ذهن سلب انسان از وسع
 نیست والا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و موجب آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه و تعالی منوط بتصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه و معنی اتصاف او
 سبحانه بقدرت نیست والا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این موجب کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحاد است این قایل کو را نه بر تقالید بلکه بر تقاضای الحاد و اندام می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث تلامذی دلیل است بر جهالت و بلا دت
 او زیرا که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش متنوع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است والا لازم آید که موجبات سؤالب قایل الله سبحانه و تعالی سلب کجاست و پس بجای و پس
 بعاجز و پس بانسان و پس بحیوان و پس بحسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلک و اتصاف بکمالات نزد عامه تکلیف ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اول را متنوع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن تجکیم نیست عین عقیده
 عامه تکلیف است قال فی شرح العقائد العصبیه الکذب نقص و لنقص علیه تعالی محال فلا یقولون
 من الممكنات و الا شیء القدره کسائر وجوده لنقص علیه کالجمل و العجز و فی صفة الکلام و غیره باطل و صفا
 الکمالیه و قال بعد سطر و لنقص علیه تعالی محال عقلاً و قال فی المتن و لا یصح علیه الحركة و الا انتقال
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانهما نقص و لنقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قوله توسط مقتضین مذکورترین برای علم مخفی نیست و در ویدیا
 است قوله ظاهر و هویدا گشت بلکه ظاهر و هویدا گشت که این نادان بی ایمان در فهم علوم فلسفیه

استعدادی و باصول اسلامیة اعتقاد می ندارد و فهم مختصات علوم عقلیه نمیتواند و اسبجانه را
در مرتبه ذات احدیه از نقایص و قبایح و فواحش و اتحاد با ممکنات منزّه نمیداند قال المبرور
الاخرن باقیماند درینجا یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال اوست و اضلال
بلکه دارد روحانی اوست پس عضال دان این است که او اعتقاد میکند که اگر اتصاف بنقایص
را ممکن بالذات بگیریم امکان اتصاف او بجهان بنقایص و قبایح لازم می آید العیا ذل الله تعالی
اقول این دوسوسه لزوم امکان اتصاف او بجهان نه تعالی بنقایص بر تقدیر امکان ذاتی
اتصاف بنقایص متشابه آن بقیع حیثیات و تقویت اعتبارات است و اینچنین باید که بماند
ذاتی و مصداق آن بجای حیثیة امتناع لذات الواجب تعالی و مصداق آن و قد فالوا بطل
الحکمة لولا الاعتبارات زیرا که معنی نفی امتناع بالذات ازین اتصاف آنکه این اتصاف بنظر
خلفه صیفت حاشیتین مذکورین اگر چه متنع است ولیکن چون ملاحظه نفس ذات این اتصاف نمائیم
و قطع نظر از خصوصیت حاشیتین مذکورین کنیم پس اتصاف ممکن بالذات است و متنع نیست چه
طرفین خاص نه ذات اتصاف است و نه ذاتیات آن و نه لوازم آن آنچه از لوازم آنست
اسطلق طرفین است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفته ایم که آنحق بی ایمان انا فانادر
اچمالست و ضلالت ترقی نمی نماید و باقتضای جهل زبان خود بگفتی که مقتضی بکفر و الحاد و انمی الاید
پیش ازین گذشت که سوالب قایل الله سبحانه لیس بجهل لیس بجهل و لیس بکاذب و
لیس بانسان و لیس بحیوان در مرتبه ذات احدیه صادق اند و اگر این سوالب در مرتبه ذات
احدیه صادق نباشند موجبات آنها صادق باشند و التزام این کفر و الحاد است و این
سلب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغیر نیست چه اگر واجب
بالغیر باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد ضروره تاخر مقتضی عن مقتضی و چون سلب
در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد لاحاله ایجاب آن صادق باشد و از همین جهت قول
با ممکن ذاتی این سلب مقتضی بالحاد است پس این قایل باین سلب را ممکن ذاتی می دانند

سلب
بیشتر از
مستحق الاست
از حق و ادا
زودخت و
رست
متوجه الالب

یا منتفع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و ارتفاعاً و امکان جابل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
بودن او بجانۀ تعالی لازم است و نه انکف و الحاد و اگر منتفع ذاتی میدانند سعی او در اثبات امکان
آن رایگان رفت و منتفع ذاتی اتصاف واقعی است که در مرتبۀ صدق باشد نه مفهوم ذهنی
آن مفهوم نیز آن از موجودات ذهنی است نه منتفع ذاتی و نه منتفع بال غیر خاصچه مفهوم اجتماع
التقیضین و مفهوم شریک الباری و غیره بنا بر مفومات ذهنی است و صدق آنها مستبعد
ذاتی است و سلب واقعی آن اتصاف که آنکه کلام کا ذهب نیست این قایل باقتضای نافی
از امتناع ذاتی اتصاف واجب بجانۀ نقایص امتناع معنی صدق نمیده هر چه از دانش
می اندر زده می سزاید و بالائمه دست و پا زدن از ورطه شناعیت برنجی آید چه مراد از
منتفع در قول اولین اتصاف بظرف خصوصیت حاشتین اگر چه منتفع است اگر منتفع ذاتی است
همه می او رایگان رفت و آخر کار او را از اعتراض با امتناع ذاتی این اتصاف گزینشند
و اگر مراد از آن منتفع بال غیر است باین اتصاف بظرف خصوصیت حاشتین هم بدانست و امکان
ذاتی شمس پس او را از التزام امکان اتصاف او بجانۀ نقایص و قبایح بظرف خصوصیت
حاشتین هم گزینشند چهل مکشش او را بالحد و رسانید و از عقیده لایصح علیه حرکت و الانتقال
و الالجل و لا الکذب که در مختصرات فلاسفه هم صریح است برگردانید چه معنی لایصح الا لیکن است
و امکان اتصاف او بجانۀ نقایص و قبایح و فواحش قابل شد و برای اثبات
امکان او بر خود و عزیزها کرد و قایل بالبلغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی باعتبار
اطلاق طرفین ممکن متحقق باشد و باعتبار خصوصیت آنها منتفع بنا بر این لازم می آید که اجتماع
التقیضین و ارتفاع التقیضین ممکن بالذات و منتفع بال غیر باشند زیرا که چون بجائی
خصوصی و التقیضین که طرف نسبت اضافی است مطلق شتین بگیریم که لازم ذاتی این
نسبت است و اجتماع شتین و ارتفاع شتین بگیریم ای اجتماع شتین و ارتفاع
شتین باشد و از آنرا یعنی اجتماع شتین و ارتفاع شتین بسیار موجود داند با آنکه

علما قاطبه آنها را متمنع بالذات میگویند جوایش اینکه لزوم امتناع بالغیر و صورتی است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حصه و شخص و اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقوم افراد پس مجموع مرکب حکم با امتناع ذاتی صحیح خواهد بود و نه امتناع بالغیر
 لدخل و لک الغیر فی المحکوم علیه و کونه جدا است و این وجه در اضافت صفت نقصان است
 حضرت واجب الوجود منزه و مقدس از همه تقایص باز در حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 مثلا میگویند عجز الواجب تعالی عنه متمنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم حریم
 صفات الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس از کلیه و جزئیة جمیع
 تقایص منزه است زیرا که اینها از خواص ممکنات است پس بنا بر تصحیح حکم بالا امتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را جز محکوم علیه مرکب قرار دادن باز حکم مجموع با امتناع بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقیضین مالا یجوز علیه مومن بل عاقل زیرا که منزه از جمیع تقایص و تقدس از همه معایب بدون
 اعتبار جزئیة حضرت واجب الوجود تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و نقصان بدان بر دور ممکن بالذات و متمنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس
 قرار دهم و بگویم که عجز الواجب تعالی و تقدس عنه متمنع لذات الواجب تعالی و تقدس عن غیره
 ممکن نیست متمنع لذات و لک الغیر بل واقع بعجز زید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که صفات الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیة محکوم علیه و ثبوت حکم بهضری است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گو زید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور چیست
 جوایش آنکه در اشغال این ترکیب ترکیب اضافی را جمیع ترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبت له و محکوم علیه است فی الجمله و همین معنی
 مانع اجزات مذکوره است مثلا اجتماع انقیضین راجع است به نقیضان مجتہان
 پس معنی اجتماع انقیضین متمنع بالذات و ارتفاع انقیضین اجتماع متمنع بالذات

والتقيضان المتع بالذات وعز زيد يمكن بالذات جهل عمر يمكن بالذات بمعنى زيد
 الخارج يمكن بالذات والعمر الجاهل يمكن بالذات على اعتبار مضمون الجملة يا باعتبار انك مصدر
 بمعنى متعلق است واز قبيل اضافت صفت شئ بموصوف چنانچه حصول صورة الشئ في العقل
 بمعنى الصورة الحاصلة في العقل پس قیام زيد وضرب زيد زيد قائم و زيد ضارب خواهد
 بود و معنی قیام زيد کذا وضرب زيد کذا زيد قائم کذا و زيد الضارب کذا لان الاخبار بعد العلم
 اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذکوره بايمان منزهة تقليس
 حضرت واجب الوجود تعالى وتقدس مانع وعلاق قوی از جرات مزبوره قیقن است والله تعالى
 اعلم واعلم اقول از بهوده گوئیهای این قایل در تحقیق معلوم شد که غایت او به نهایت غایت
 او باقی الغایت رسیده است زیرا که ما سبق گفته ایم که متمتع ذاتی مصداق اتصاف با سبحانه
 بتقایس است و مصداق را با اتصاف می نامند و معنی مصدری اتصاف بتقایس که از مضبوط
 ذهنی است نه متمتع بالذات است و نه متمتع بالغیر زیرا که آن از موجودات ذهنی است و همچنان
 معنی مصدری اجتماع التقيضين متمتع نیست نه بالذات و نه بالغیر چه آن از موجودات ذهنی
 است متمتع بالذات مصداق اجتماع التقيضين است این اتمق تا فهم اتصاف اد سبحانه
 بتقایس را در کلام استاذنا المحقق معنی مصدری فهمیده بطریقی که این مفهوم حصه مطلق اتصاف
 بمعنی مصدری است ذاتی اثبات امکان ذاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متمتع ذاتی بود
 فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند باقتضای بی ایمانی از قول باسکان ذاتی اتصاف
 اد سبحانه بتقایس و قبلیج و فوجش باز نماند و هرگاه که استشعار کرد که بنا بر معتقد و لازم می آید
 که اجتماع التقيضين و ارتفاع التقيضين متمتع بالذات نباشد زیرا که اجتماع التقيضين
 حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیتین مطلقا ممکن ذاتی اند پس لازم است
 که این هر دو جمعه نزد او ممکن ذاتی باشند در جوابش سهیمیه شده از کتاب قوی که در ضحکه
 صبیان شیر خوار دهنده غامیان بازار و در الطار طلبه از املیت مخاطبت در افتاده رسوا

و غار شد و آن قول درست جوایش انکی الی قوله لدخول ذلك الغير فی المحکوم علیه کونه جزو المندرجین
 عجب پذیریانی است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده او را رسوا کرد و بچند وجه اول اینکه
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود چنانچه این قایل در ادایل
 قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقیید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینکه
 مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقیید هم از موجدات
 دهنیه است متمنع ذاتی نیست بلکه متمنع بالغير نیست پس حکم با متناع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح
 نیست سیوم اینکه از قول او اگر قید و تقیید هر دو را داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که دخول قید
 و تقیید در آن باعتبار معتبر است و امتناع ذاتی اجتماع النقیضین بینی است بر اعتبار دخول قید
 و تقیید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 بر زعم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینکه قید درین مرکب که آن را این قایل متمنع
 ذاتی قرار داده است لقیضان اند و تقیید بآن اضافت است و هر دو لقیضین ممکن ذاتی اند
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منشاء
 امتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی لقیضین و این خصوصیت
 در صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار دخول قید و تقیید را در امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 دخلی متصور نیست پنجم اینکه این جابل نادان مرکب را متمنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقرر است که کل مرکب ممکن و الت ترکیب اساس الاسکان چه مرکب محتاج اجزاء است
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متمنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم اینکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین و در میان فرد
 اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقیید در آن حکم اداسکان چشمه
 آن و امتناع ذاتی فروان ناشی از غایت حماقت است چه مفهوم هر دو از موجدات دهنیه است

و مصداق هر دو متنع ذاتی است هفتم اینکه قول اول پس بر مجموع مرکب با متناع ذاتی صحیح خواهد بود. و بر متناع بالغير دخول ذلک الغير فی المحکوم علیه و کونه جزا منته (معنی) است چه مدلول آن این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود متنع بالغير است و اگر زد گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع است جزو محکوم علیه شد و این کلام عند التامیل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار کرده میشود و وحیز است یا قیید و دوی قید و دخول تقیید که هست یا هو تقیید نه یا هو قید و اگر تقیید یا هو قید داخل اعتبار کرده شود در فرد اعتبار دخول و قید لازم آید و تقیید بسا هو تقیید یا هو قید و حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقیید یا هو تقیید است در این صورت اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود و لدخول ذلک الغير فیہ باقید است یعنی نقیضین و ظاهر است که هر دو نقیض ممکن است و دخول امکان است تلزم اجتماع ذاتی مرکب نتواند پس ظاهر شد که مناط اجتماع ذاتی اضافت اجتماع و ارتفاع و نقیضین یعنی قیید و تقیید و تقیید و حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود و نشاء ما بین جماعات که ازین قایل سر زده غفلت اوست ازینکه متنع ذاتی مصداق اتصاف اوسجا نه بنفایص و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق آن خواه حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این الحق نا فهم باین غبارت خود را در مضائق و قیایق علییه انداخته خود را نزد اولی الا فنام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاد و در این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بلا و اتناهی لا تقنی است اول باید دانست که ذات حق واجب الوجود که در نفس الامر و خارج مستحق است جزو یک کس نیست نه مرکب است از اجزای جزئیت اوسجا نه از کد امین مرکب و ترکیب اوسجا نه از کد امین جزو متنع ذاتی است و بر اجتماع ذاتی آن دلایل قایلیم و ترکیب

و جزئیت از جمله تفایص اند و بودن او سبحانه مصداق تفایص متنع بالذات است و از
 امتناع ذاتی جزئیت و ترکیب او سبحانه یعنی ذات حق موجوده واجب در خارج لازم
 نمی آید که متصور ذهنی آن جوهر مرکب ذهنی نشود و چه ظاهر است که قضا یا می معقوله قیله الله
 سبحانه موجود و الله سبحانه نه قادر و الله سبحانه نه عظیم و الله سبحانه نه حکیم و الله سبحانه نه جمیع و الله
 سبحانه نه بصیر الی غیر ذلک صادق اند و آیات و اعد کل شیء علیم و الله علی کل شیء قدیر و الله یفعل
 کل شیء و الله خلقکم و غیرها در قرآن مجید موجود و این تفصایا می معقوله مصدقه مدعنه مرکب اند
 از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و بالاتفاق علمای عربیت و تکلیف شناسان و محدثین اینهمه
 کلام اند و کلام مرکب تام را گویند و مرکب آن را گویند که جوهر لفظ آن جزو معنی آن دلالت کند
 و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلاله جزو لفظ این مرکبات است و البته جزو معانی این مرکبات
 دال است پس انکار بودن معنی مصور ذهنی هم جلاله جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی
 متصور نیست و الا این همه مرکبات محال بالذات باشند و قضا یا می معقوله و اخبار صا و قد باشند
 و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات فیهی
 از معنی متصور ذهنی هم جلاله لازم نمی آید که ذات حق تحقیقه فی الخارج جوهر کل این مرکب شود و ظاهر
 است که حصه سانی صدری و فرد آن یعنی آنکه در آن اعتبار دخل قید تقیید نموده شود چنانکه این
 قایل و اجتماع انقیاضین و ارتفاع انقیاضین از کتاب اعتبار دخل قید و تقیید نموده آ
 از مفهومات ذهنیه است و اجزای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات خارجیه پس اگر
 معانی بر صدریه را به صفات معنی متصور ذهنی هم جلاله یا دیگر اسمای حسنی اذان فرد لازم خواهد آمد
 و آنرا محذور نیست نه جزئیت ذات حق موجوده تحقیقه فی الخارج این حق پدید که این قدر نتوانست
 تمیید نیست فحاشا بخت نادر و ظاهر است که صفات الیه و ترسیب اضافی عجز الواجب شکر
 ممتنع و در ذهنی واجب است موجودات خارجیه از یک ترکیب مرکبات و در فیه اجزا
 نیستند و در مرتبه واجب الوجود یعنی ذات حق مقدسه تحقیقه فی الخارج از یکلیت و در مرتبه

و جمیع نقایص منزه است و معانی متصوره ذنبی اسمای حسنه اجزای ترکیب مرکبات ذنبی
 بهیچ قضا یا ای مقوله مذکوره بالا بلا شبهه واقع اند و الا آن قضا یا منعقد نشوند و تصدیق بان
 متعلق نشو و شاید این بی ایمان تصدیق بان قضایای مقوله ندارد و باین همه این بی عقل را
 بنا بر اقوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدریه گویند نیست چه
 عدم الواجب سبحانه و امکان الواجب سبحانه نزد او یا ممکن بالذات است یا ممکن ذاتی و
 ممکن بالغیر علی الثانی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم و امکان هر دو مصدر
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو حصه این دو مصدر را ندانند هر دو حصه ممکن ذاتی نزد او بر این
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
 اند از اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد بر او لازم است پس او را از محذور یکدفعه و فردیت
 عجز الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزیری نیست و قول او زیرا که تنفریه از جمیع نقایص
 الی قوله مجوزید و عمر مثلاً بهیچ و بی ایانی اوست زیرا که امکان نقصان محبت بودن
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنفریه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود
 اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است و دعوی زبانی است و پس معذرا
 او را بنا بر او بایسکه ایمان عقل او بوده اند از امکان تنفریه او سبحانه از نقایص و معایب گزیر نیست
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا ممکن ذاتی است یا ممکن ذاتی و ممکن بالغیر شق اول نزد
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر هست و ترکیب او سبحانه یا حصه این مصدر هست یا فرد آن
 اگر حصه این مصدر هست نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد
 نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل لامحاله ممکن ذاتی
 ممکن بالغیر هست و علاوه بر این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص کمالات است و در اعتقاد
 این قایل اتصاف او سبحانه بنقایص و خواص کمالات ممکن بالذات و ممکن بالغیر هست پس
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل لامحاله ممکن بالذات و ممکن بالغیر و ممکن لذات الواجب

سبحانه است و هیچ عاقل بر امکان ترکیب او سبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه جسارت نمی تواند کرد چه اگر ترکیب او سبحانه ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد ذات او سبحانه علت
 عدم ترکیب ذات او سبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات او سبحانه در مرتبه
 متقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه او سبحانه از ترکیب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم مرکب او معلول ذات او نشد والا از ذات حقه متاخر می بود پس هیچکس مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب التصاف او سبحانه بترکیب و بسا تر خواص ممکنات و سلب اتحاد او سبحانه
 بجمع ممکنات جواهر باشد یا اعراض ذوات باشند یا اوصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار و
 او را گزیر نیست از بودن او سبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان
 و نبات و غیره بامن الامور الغیر المتناهیة اگر سوالیست قایل اند سبحانه لیس بحیوان و لیس بانسان
 و لیس بحجر و لیس بمرکب و لیس بجزء الی غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه با دق اند
 این سلوب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متمنع ذاتی و اگر این سلوب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیست نه لاحتمال ایجابات آنها صادق باشد ضرورت استحالة ارتفاع النقصین
 معلوم نیست که این قایل سوالی را صادق میدانند با موجبات را که اگر سوالی را صادق میدانند
 بر او واجب است که ازین پیوده گویند که تا به نصوص کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حاش
 از حال ملاحظه و مفسطاتی به بزرگشت و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد او شریک الهامی
 ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتیقی است پس شریک الهامی
 اگر حصه کن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر قایل
 است بدانست اولاً لازم می آید که با هر چیزی آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بامکان شریک الهامی گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد جمده راست
 اگر او را مضاف سوی او سبحانه نموده شود پس تولد مضاف یا حصه است پس بحسب اعتقاد و

این قایل ممکن ذاتی یا فردی است پس مضاف الیه جز آن است و این بدانست این قایل محذور
 است و نه شش اشاعات که برین قایل لازم آید و بال سونم او است او نه است که مصداق
 انضمام او سبحانه تعالیس متنع ذاتی است نه این مفهوم صدری و نفیید که مفهوم اجتماع انقیضین
 دار نقل و انقیضین خواهد بود باشد یا فرد متنع ذاتی نیست متنع ذاتی مصداق آنست که نه حصص است
 و نه فرد و همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و ترکیب الباری متنع ذاتی نیست متنع مصداق
 آنراست این قایل باقتضای حماقت و بی ایمانی برای اثبات امکان انضمام او سبحانه تعالیس
 و نقایص و خسایس تعالی البدعایقوله الظالمون قاعده برآور و عقل و ایمان او را برابر باد و داد
 و این وبال اتباع و جاحل شیطانیست اغاذ تا آمدن ذلک اما سوال برصد رلقوله اگر
 کسی گوید لای قول پس مانع از مجزأة مذکوره چیست دلالت می کند بر نفایت بیگانگی او از فهم چه
 مدعای این قایل این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین که متنع ذاتی است
 فرد اجتماع و ارتفاع است که در آن قید و تقید داخل است نه حصص و این معنی در اثبات
 نقایص سویی او سبحانه نمی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جزئیت است و جاحل
 است بر این مدعای سوال توجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جزئی باشد چه جزئی بودن
 مضاف الیه و صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار کنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار
 دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تصور
 از نهی در مرکب اعتباری عقلم زید که آن را فرد اعتبار کنند تا وجود این قائل خیال کرده است
 که جزئی زید موجودی در الخارج جز این مرکب اضافی قهنی است قائل این قایل بدان ماند که کسی
 بگوید که آدم علیه السلام بولسشر قضیه نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جز این قضیه
 تواند شد قول بوجود مضاف الیه بمغزل از جزئیت و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
 و اگر آنرا فرد اعتبار کنند از قول بجزئیت مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال
 گفته است چنانکه اطفال است چه مفهوم ترکیب اضافی مضاف به مفهوم ترکیب توصیفی است

و مفهوم مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی مواد زائده نمی تواند بود معنی مجزئید ممکن بالذات خارج از این
 زید العاجز ممکن است چهل عمر ممکن مغایر و الجا ممکن است از جبار و ترکیب از اینها
 توصیفی چون ندارد این قابل در ترکیب ترکیب الهامی متغیر بالذات ترکیب الهامی را چگونه رانند
 توصیفی تواند کرد حکم متصل ذاتی بر ترکیب است نه بر باری و در نحو عدم الواجب متغیر بالذات حکم الهامی
 ذاتی بر عدم است نه بر واجب و مفهوم تقیضان مجتبعان و مفهوم تقیضان مرفعان که از وجود ذاتی است
 متغیر ذاتی نیست چنانکه مفهوم اجتماع تقیضین و مفهوم ارتقاء تقیضین متغیر ذاتی نیست و از این
 است این قابل ازین غافل بود هر چه در دانش می آید بود میسر آید معنی قیام زید و ضرب زید زید
 قیام زید ضارب نیست قیام زید و ضرب زید مرکب ناقص است زید قیام و زید ضارب مرکب
 تام است و آن را صلوح تعلق تصدیق نیست و این صلح تعلق تصدیق است و هر جا این چنین
 تاویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلاً قیام زید من بقوله الوضع و ضرب زید من بقوله
 الفصل و جمله لان الاجزاء بعد العلم كما ان الاوصاف قبل العلم اخبار که گوش زد قیام شد است
 و قیام به معنی آن آن را بهیچل در اینجا آورده است و می تواند وجه ازان لازم بود آید که
 مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است قیام الرفع الخلیج باز رجوع باطل است
 رمی گویند در اتصاف به تالیص مذکوره چون نشینه امکان باشد از یک غیر
 دیگری زیرا که حیثیت امتناع وجود اعتبار خصوصیت دارندین است و در نشینه امکان از این
 این اعتبار خصوصیت طریق است پس در قول او بلزوم امکان اتصاف و تالیص به تالیص
 بر تله بر قول با امکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفتیح یتبیهات اعتبار وجود عدم
 شی واحد است معاد علیت وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حق تعالی است به تقالید
 تالیص نشینه با اکبر البه با الی محض است و تالیص به تالیص خواهد بود و تالیص به تالیص
 الاطلاق ما روایه بطه و یاس و الحد و زوج و فرد و الکلمه و محل و حرف و تله
 اتصاف و تفتیح به تالیص و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص

و قیام به معنی آن آن را بهیچل در اینجا آورده است و می تواند وجه ازان لازم بود آید که
 مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است قیام الرفع الخلیج باز رجوع باطل است
 رمی گویند در اتصاف به تالیص مذکوره چون نشینه امکان باشد از یک غیر
 دیگری زیرا که حیثیت امتناع وجود اعتبار خصوصیت دارندین است و در نشینه امکان از این
 این اعتبار خصوصیت طریق است پس در قول او بلزوم امکان اتصاف و تالیص به تالیص
 بر تله بر قول با امکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفتیح یتبیهات اعتبار وجود عدم
 شی واحد است معاد علیت وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حق تعالی است به تقالید
 تالیص نشینه با اکبر البه با الی محض است و تالیص به تالیص خواهد بود و تالیص به تالیص
 الاطلاق ما روایه بطه و یاس و الحد و زوج و فرد و الکلمه و محل و حرف و تله
 اتصاف و تفتیح به تالیص و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص

واتصاف کلمه با سمیت و فعلیت و حریت ممکن بالذات است لکن کل واحد من الممولات عرضا
 مفارقا للموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و گوئیم النار بار و طب و الاربعه
 فرد و ضرب یضرب حن اتصاف موضوع بحول متمنع خواهد بود لیکن این تنقل بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضی حرارت و یبوست است و برودت و طوبت
 ضد آنها است اربعه مقتضی انقسام است بتساوی وین و فردیت مقابل آن فعل معنی آن
 مستقل بالمفروضه است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متمنع بالغير
 شدن پس نمیرسد کسی را که بگوید اگر اتصاف اسطغش برودت و طوبت و عدد و فردیت
 و کلمه بحریت ممکن ذاتی باشد لازم می آید اسکان برودت و طوبت در نار و فردیت در اربعه
 و حریت در ضرب یضرب و قس علی ذلک امتناع اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شأنه
 بالتفایض اقول این که خاصه در خسران این قایل افزوده که رجوع بحماقت اولین کرده
 در حماقت ترقی نمود ما سابق بیان کردیم که متمنع ذاتی مصداق قضایائی قایل الله سبحانه عاجز است
 سبحانه جاهل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه حجر الله سبحانه شحالی غیر ذلک است
 و مصداق این قضایا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب امتناع ذاتی سلب است این احمق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض
 را متمنع ذاتی و قول استاذی المحقق فمیده در پی اثبات امکان آن باقتضای بی ایمانی افتاد
 عقل دین خود را بر باد داد پس حاصل قول استاذی المحقق این است که مصداق این سوال ب
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن امتناع ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتصاف معنی مصدوری فمیده در در طاب ضلالت و جهالت غوطه با غورو و میخورد ظاهر است
 که اگر تصدیق این سوال ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود پس در صورت
 آنکه بیهوشی سلب و اقول با امکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین غافل بوده
 از آنکه با برین مسمد ری محول نموده این اتصاف را متمنع بالغير و ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از زوهم شاعت اتصاف او سبحانه را نشان بدین بیان کج میجوید و هر چه در پیش
می آید می گوید ولات چنین مناص چه بر تقدیر تنزل بر نفهم اومی گویم که او اعتراف میکند با تنوع اتصاف
او سبحانه بنفایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتصاف اتصاف او سبحانه بنفایص باعتبار
خصوصیت طرفین اگر اتصاف ذاتی است مدعای معترض که دعوی اتصاف ذاتی اتصاف او سبحانه
بنفایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را بیکان رفت
و اگر اتصاف بالغیر است اعتراف بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر
اعتراف است بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
ناگزیر است این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر توان آمد پس قول او در
حیثیه امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض بی معنی است بر این تقدیر این اتصاف
باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نافرمان از لفظ بلفظ تفضیع حیثیات تفضیع عر و عقل خود
نموده است و قوله تعالی الله عنه علوا کبیرا با وجو تجویز امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنفایص
از باب لفاق است پس بهمیهوده گوی او باطل محض غلط صرف است و قول او توضیحش
الی آخره برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس حار و بارد و رطب و یابس تقسیم اسطقس است
بسوی انواع اربعه آن و اتصاف آن بهر دوت و رطوبت و الطبع و ضمن یک نوع مثلا آب ممکن
است و ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متنع بالذات است چه سطقس که بالذات بارد
و رطب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتا متمبائینان از متنع بالذات است
و اتصاف عدد بزرجمیت و ضمن بعض انواع آن همچو اربعه ممکن است و در ضمن بعض انواع
دیگر آن همچو ثلثه متنع بالذات است و اتصاف کلمه بحرفیت و ضمن یک نوع آنکه حرف است
مکن است و اتصاف آن بحرفیت و ضمن نوع دیگر همچو اسم و فعل متنع است همچنین مطابق اتصاف
ضمن اتصاف زیر بحر و جبل ممکن ذاتی است و در ضمن اتصاف او سبحانه بنفایص متنع بالذات
این تمطیر و بنای هیوده گویهای بر کنند و توضیحش بتفصیحش انجامید و خود این قایل سابق متنع

است باینکه امتناع ذاتی فردی در انسانی اسکان ذاتی کلی نیست بالا ما و انکارش از امتناع ذاتی
 از حیثانته بقایص یا در جو اسکان مطلق اتصاف و تشبیه او باین پیوسته گوئیم باقیه انسانی جهت
 جلاله است قال الرهدن الکوون باز میگوییم که امتناع و با از اسکان ذاتی اتصاف
 مذکور نمودن یعنی اتصاف بقایص و با امتناع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان
 نمودن قابل معتقدان را با اشتراک به ترازش را که محسوس یکشده زیرا که اتصاف حضرت واجب الوجود
 جلشانه بصفات کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود هست تعالی شانده فایده چون نظر
 بذات این صفات نمایم پس این صفات و اتصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه
 متکلمین محققین بدان تصریح فرموده اند و تقریب پیش می آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات
 مع عدم چنانکه ممکن الوجود هست لهذا در مقام اتصاف بقایص مدعی معترض از اسکان ذاتی
 اتصاف مذکور گرگزیده امتناع ذاتی آن قابل گشت همچنین ممکن بالذات موجود ممکن العدم
 و ممکن الزوال است نظر با اسکان ذاتی خود پس بنا بر انکار از اسکان ذاتی اتصاف بقایص
 قول بوجوب ذاتی اتصاف بصفات کمالی حضرت واجب الوجود و جل و علی بر معترض لازم آید
 زیرا که بر احتمال بر قول با اسکان ذاتی آن اسکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود
 قدوس نزد معترضین لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بقایص بر قول اسکان ذاتی آن وجود اتصاف
 و حضرت واجب الوجود جل و علی لازم میگوید و چنانکه در اینجا امتناع بالغير و رفع اسکان وجود اتصاف
 و حضرت واجب الوجود کافی ندانسته و صفات کمالی هم بر لازم آمده که وجوب بالغير در رفع
 اسکان کمال از حضرت واجب الوجود تعالی شانده بسند کافی ندانسته بوجوب
 بالذات قابل شدن و اعتقاد بدان استحکام کند چون اتصاف با آنکه صلاحیت و وجوب ذاتی
 به بطریق موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس وجوب صفات
 به بطریق ذلی واجب بالذات خواهد بود موافق اعتقاد معترض لکنونها
 و انصاف است و در اینجا هم صلاحیت و وجوب ذاتی نیست لاعتیادها الی الموصوف

لله تعالی
 را غنی است
 بجهت
 کردن باقیه
 اسباب
 غیر قابل
 در اشتراک
 از انندی الارب

الحق تعالی و تقدس پس هفده واجب الوجود و در اعتقاد اولاد ام آمده هشت اوصاف است و هشت صفات دیگر ذات مقدس واجب الوجود تعالی شانیه عن کل سور و چون الوهیت لازم واجب الوجود و بالذات است پس هفده اله اول لازم آید و محسوس بدو اله قایل اند و این مدعی معترض را قول هفده اله لازم آمده العیا ذی الله و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته پس ما ول است بآنکه و جنبه لذات الله تعالی و تقدس پانزده ظاهر آمده انشاء الله تعالی و آنچه لازم بر مدعی معترض است آن وجوب ذاتی است بلا تاویل زیرا که او در نقایص بر امتناع بالغیر یعنی امتناع لذات الواجب تعالی کفایت نمی کند و امتناع ذاتی را التزام نمی نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات کما لیه بروی لازم می آید که مرتجیان بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از منقول گذشته تا کلامش قایل تاویل مذکور نمی شد اقول سابق گفته ایم که مصداق سلوب بسیط سوا لب قایل الله سبحانه لیس بانسان و لیس بکاتب و لیس بتحرک و لیس بعاجز و لیس بجاهل الی غیر ذلک ضروری بالذات است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مسلوبات است و هر چه ایمان که سوا لب بسیط را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیدانند لابد بوجوبات آن را که مضاف آن اتحاد ذاتی او سبحانه بود غیر متناهی به باطله لذات ها که الحقایق است صادق میدانند و سلوب بسیط تعالی و نقایص صفات کما لیه وجود نیستند سلوب کلام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق صفات کما لیه نه هاست تکلیف نفس ذات احدیه نیست بلکه مصداق آن قیام صفات نماید بذات حقیقه است و هیچ کس از مسلمانان نمی تواند گفت به ذاتی سلوب بسیط مذکور نفس ذاتی نیست و تقیض اتصاف بنقایص و القبا یح و القوا حش سلوب اتصاف بنقایص و قبا یح و قوا حش است نه اتصاف بصفات کما لیه این اجماعی که باقتضای جمالیات و صفات انکار از اسکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبا یح و قوا حش را قول بوجوب ذاتی اتصاف او سبحانه بصفات کمال گمان نمی کنند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیض اتصاف اوسجا نه بتقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست صبیان و مجانی هم میداند
 که نقیض اتصاف بتقایص سلب اتصاف بتقایص است و مصداق سلب اتصاف بتقایص
 و مصداق اتصاف بتقایص کمال برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف
 بتقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بتقایص کمال قیام صفات بذات
 حقه است و این بدانست متکلمین ازان متأخر است و آنچه گفته است که چنین ممکن بالذات
 موجود ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلخیص است چه اگر مرادش این است که هر
 ممکن بالذات موجود و غیر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا سحاب موجب بالذات و سحاب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن ازین اسکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات
 حقه برای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگرچه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوسجا نه علت موجوده آن صفات است و تخلف معلول از علت موجب آن متشیع بالذات
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجود و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است که علت موجب آن موجود باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول مقصود
 مدعی یعنی حضرت استنازی المحقق مظهر با تمساع ذاتی اتصاف اوسجا نه بتقایص نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بتقایص
 ممکن باشد سلب اتصاف اوسجا نه بتقایص از مرتبه نفس ذات احدیه متأخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اتصاف اوسجا نه بتقایص مقدم است صدق ایجابات تقایص لازم نمی آید
 و این مخذ در بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حقه چنانچه رای عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که برای متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 نمی آید و عامه متکلمین آن را التزام نمی کنند چنانچه است کمال اوسجا نه بصفت زاید التزام
 نمی نمایند این غلبی احمق این فرق را ندانسته بر مقترض لازم می کند که وجوب بالغیر را در رفع
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی نداند و بوجوب ذاتی صفات کمال قایل شود

حال آنکه برای امتناع زوال صفات کمال از حضرت اوسبحانه است صد و صفات کمالیه
 بالاجاب علی رایی المتکلمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه امتناع
 اتصاف بنقایص بالغیر کافی نیست بلکه قول باینکه اتصاف و بنقایص متنع بالغیر است
 مستلزم قول باتصاف اوسبحانه بنقایص بچگونه لازم نمی آید پس آنچه این احمق نامفهم بر این لازم
 مستغرق کرده است همه باطل شد آری این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف اوسبحانه
 را بنقایص و قبایح و فواحش و سلب اتصاف اوسبحانه را بچیزو انیت و جمادیمت و عینیت
 معلول و متاخر از مرتبه ذات میدانند قول ببودن اوسبحانه در مرتبه ذات احدیه عین ذوات
 ممکنه غیر متناهی و عین خاص و حادث و ضالیست ممکنه غیر متناهی لازم می آید پس حال این قایل
 بدتر شد از محسوس و ملاحظه و دیگر کفره و فخره و سوسطایه العیاذ بالله من ذلک قال ثم الرضیع
 الوضیع حالا بتلخیص اصل مطلب پرداخته می گویم که صفات کمالیه حضرت واجب تعالی
 واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز اسمه و تعالی شأنه و فی نفسه ممکن بالذات
 کما ذکره انشاء الله و همچنین اتصاف بانها پس اتصاف بنقایص متنع لذات حضرت واجب
 الوجود خواهد بود و جلشانه و فی نفسه ممکن بالذات مثلاً چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است
 وجود عدم هر دو ممکن خواهد بود و در مظهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف جلشانه
 واجب گشت عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه متنع خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکور از ذات مقدس که از نشان او علم و قدرت است یعنی با جهل و عجز است کما هو الظاهر فثبت
 که آنها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الا اتصاف بهما کما فقیهین ان الاضواء
 بالانقائص متنع لذات الواجب تعالی مع کونه فی نفسه ممکنا بالذات کافی ان صفات الکمالیه
 واجب لذات الواجب جل شأنه بفراسم میگویند که تمام ممکنه بالذات فی نفسه الطیرش و جسم سالم
 از کان غایت و اجسام کثیفه است و بنوعی شمس غلظت ممکن بالذات است و اتصاف آن آن
 اجسام کثیفه را واقع و چون با جسم شمس که اتصاف آن با ضوئ و بجای است بنظر ذات شمس

و اینست که
 در این باب
 از حضرت
 واجب تعالی
 در این باب
 از حضرت
 واجب تعالی
 در این باب
 از حضرت
 واجب تعالی

ظلمت را مقابل کنیم و مقایسه نمایم ظلمت مقیسه را مصحح می یابیم حکم با متبای آن می کنیم آیا عاقلی تجویز می کند که در آفتاب با وجود لزوم ذاتی حضور اسکا تحقیق ظلمت است نظر مکانی آنی ظلمت همچنین چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شان نه که نقصان او تعالی بصفتا کمال واجب لذاته تعالی است مقایسه کنیم جمله نقایص را مصحح و معدوم بلکه متنوع و مستحیل می یابیم لیکن این تناسل و استحاله لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شان نه ذاتی آنها زیرا که بطریق ذات خود با هم نقایص ممکن بالذات اند چه بر کلیاتیکه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با متبای ذاتی آنها نتواند کرد متنوع ذاتی را هیچ فرد موجودی باشد اقول سابق گذشته است که صفات کمالیه واجب الوجود بجهان نزد عامه تکلیف بر ذات حقه زاید اند و مصداق عالمیت و قدرت و دیگر صفات کمالیه قیام سبادی آن صفات بذات حقه است آن صفات مستند الی الذات اند و تاخر معلول از ذات علت تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و مصداق سلب جمیع ذوات ممکنه و خواص آنها و خصایص آنها و خسایس و قبایح و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات والا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضرورتا استحاله ارتقاع النقیضین و الا لازم صریح البطالان اسکان صفات کمالیه تا وی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها است و عدم بسبب اتصاف بآن صفات کمالیه تصاف بنقایص نیست تا از اسکان اتصاف بصفات کمالیه اسکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزد عامه تکلیف واجب لذات الواجب بجهان و متاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب اتصاف بنقایص معلول ذات حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب امتناع اتصاف بنقایص لذات الواجب بجهان لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او تعالی نزد عامه تکلیف نکران بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن است و وجود این هر دو نزد آنها لذات الواجب بجهان واجب عدم آنها لذات الواجب بجهان متنوع است و عدم بسبب صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه جهل عبارت از عدم علم است عدم بلکه

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه انصاف بآن صفت داشته باشد
 بی قوت استعدادیه عدم بلکه نمی تواند شد و مراد از ما من شأنه بجاییکه میگویند که عدم بلکه عدم
 صفتی است عا من شأنه بلکه الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه انصاف آن صفت
 داشته باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سببا للاخر او يكون شرا
 قال الثاني ان اعتبرنا بالنسبة الى قابل الامر الوجودی فعدم ملکته وقبول عبارت از قوت استعداد
 است قال الابرری فی شرح المواقف بعد ذکر التضايف التضاوین قسام المتقابل الثالث تعادل
 العدم والملکة وینقسم الى حقیقی و مشهوری لانه ان اعتبرنا تفاعل الامر الوجودی عن المادة المتبعية لقبوله
 بحسب الشخص فی هذا الوقت فهو المشهوری کالاتجار والکویتبعية فانها ليست عدم الاتجار مطلقا بل
 عدمه عا من شأنه التجرار فی ذلك الوقت حتی ان الامر ولا يقال له کسج وکالبصر لعمی فان لعمی ليس
 البصر مطلقا بل عدمه عا من شأنه البصر فی ذلك الوقت فان الجوز الذي لم يفتح تمام البصر لا يقال له
 عمی ان لم یفتح لذلک حقیقی بل اعتبر قبول المادة له اما بحسب جنس البصر لعمی المعقرب البصر کالسكون
 ای عدم الحركة للجبل لانه يقال له ساکن في عدم الحركة لانه يقبلها بحسب جنسه البعيد الى آخر ما قال این کلام
 انص است براینکه مراد از ما من شأنه ماده قابله است چون ذات حقه سبحانه از ماده و قوت استعداد
 منزه است بودن او سبحانه مادی متبوع ذاتی است و سلب قوت استعدادی از او سبحانه ضروری
 بالذات است انصاف او سبحانه بجبل ممکن ذاتی نیست جبل عبارت است از عدم علم از تحلیل که قوت
 استعدادی علم داشته باشد و این معنی در ذات حقه ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح
 فقه اکبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا يجوز ان يوصف بصفة وبنار علی هذا ابرری
 در شرح مواقف در اول مقصد ثالث نوع ثانی کیفیات نفسانیة گفته است العلم الحادث
 یقابله الجبل پس ظاهر شد که از اسکان ذاتی علم او سبحانه برای عامته متکلیف امکان انصاف
 او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجبل لازم نمی آید و معلوم شد که منشأ قول این
 بابل جبل او از معنی جبل است و اگر معنی جبل آن باشد که این جا بل فمیسده است لازم

می آید که اوسبحانه در مرتبه ذات حق نزد عامه تکلیف جابل باشد العیاذ بالله چه هرگاه که صفت علم معلول اوسبحانه نزد عامه تکلیف است این صفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت آنست معدوم و مسلوب نزد عامه تکلیف نخواهد بود و ضرورتا آخر الصفة عن الموصوف و تاخر العلول عن العلة و عدم این صفت از ذات حق بدانست این جابل حمل است پس لازم است که عامه تکلیفین قایل باشند به جابل بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حق العیاذ بالله پس دلکشا اما مجزئ پس آن نزد اشاعره صفت وجودی است مفاد قدرت فی شرح المواثیق المقصد الثانی البخر عرض وجود مفاد القدره باتفاق بین الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الا بهری فی شرح المواثیق اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان البخر عرض ثابت مفاد و القدره این جابل بسبب بخر خود از ادراک حقایق تفسیر آن بعدم القدره عامن شأنه القدره نفهمیده بخر را بعینه عدم القدره نفهمیده امکان عدم قدرت اوسبحانه را بر مذهب عامه تکلیفین امکان بخر اوسبحانه قرار داده بقرول با مکان اتصاف اوسبحانه بخر اقدام نموده العیاذ بالله من سوء الفهم و چون سمیع و بصیر از صفات کمالیه داین هر دو صفت برای عامه تکلیفین ممکن ذاتی است و عدم آن از ذات حق نیز ممکن است و عی و هم و یکم عبارت از عدم البصر عامن شأنه البصر است و عدم السمیع عامن شأنه السمیع است از عدم کلام عامن شأنه کلام الکلام است پس اعمی و هم و یکم بودن اوسبحانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش اعمی و هم و یکم بودن او سبحانه در مرتبه ذات حق ضروری است نفوذ بالله من الالحاد و فساد الاعتقاد و چون موت بر ندی عدم لک حیات است و حیوة نزد عامه تکلیفین صفت زائده بر ذات حق و ممکن بالذات است امکان عدم حیات اوسبحانه برای تکلیفین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبحانه نخواهد بود بلکه در اعتقاد این جابل بی ایمان اوسبحانه در مرتبه ذات حق میت است زیرا که در مرتبه ذات حق سلب حیات که صفت معلوله ذات حق نزد عامه تکلیفین است ضروری است ضرورتا آخر الصفة عن الموصوف و العلول عن العلة پس بحسب زعم او عدم الحیوة عامن شأنه الحیوة در

مرتبه ذات حق ضروری شد سبحان الحی الذی الاموت عما یقول الظالمون و اگر موت را صفت
 وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان
 حسب عقائد باطله و اگر نیست چه موت او سبحان موت خاص است پس آن جنبه موت است
 و ظاهر است که دیگر حصص موت ممکن اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود و بنا بر علی زعمه او این
 موت خاص را فردا متبارک تواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فردا موت جزئی است او
 سبحان این فردا لازم نمی آید و آن نزد این قایل محذور است و اگر گویند که موت او سبحان
 بنظر خصوصیت متنع است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
 سبحان بنظر خصوصیت آیا متنع ذاتی است یا متنع بال غیر اگر متنع ذاتی است همه اقوال او بطل
 شده و اگر متنع بال غیر است موت او سبحان بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متنع بال غیر
 لاحاله ممکن ذاتی است پس بهر حال او را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان بنا بر عقاید باطله
 از چاره نیست و از نظیر اولی و ثانی است اجسام کثیفه و خورشید تیره درونی او در انظار ظاهر روشن
 و کور باطنی او و زوایای الابصار بر سرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تاری شدن
 آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحان بنقایص و خسایص قبیح
 و خسایص حوادث و ممکنات نزد هر مومن متنع بالذات و همچنان اتصاف ممکنات بصفات
 کمالیه او سبحان نه تحصیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
 بالذات اند چه بر کلیاتیکه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با متناع ذاتی آنها نتواند که متنع ذاتی
 را هیچ فرد وجودی باشد بلیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بنوعی درست است که وجودی که
 هر یک نقیصه ملوح آن دارد و متنع بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی اسکان
 نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلا ممکن نیست که اعراض حادثه
 بوجود آید: تملالی قدیم موجود شوند و جسم و تجزیه ذات او سبحان نه قایم شده موجود قدیم شود
 و حدوث بعد العدم بذات او سبحان نه قایم شود و نجاست که خاصه فاذریات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول با مکان ذاتی نقایص بدین معنی که قیام آنها بذات واجب لوجود
 سبحانه و قدم آنها بودن آنها از لوازم ذات هت بمشابه صفات کمالیه ممکن ذاتی است کفر و الحاد
 و بدتر از سو قسطائیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعض اشخاص و وجود خصوصیت نظر
 بنفس حقیقت منافی و جوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حقه واجب و جوب ممکن و جود حادث
 و وجود فی محل متمنع ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه برو منافی و جوب
 ذاتی اوست بلکه مساوی و جوب ذاتی اوست و همچنان امتناع ذاتی بعض اشخاص و جود
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واجب و وجود قدیم
 بر ذوات ممکنه و وجود لانی محل بر اعراض و وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر آنیسات متمنع بالذات
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا
 این است که وجودی که هر یک از این اشیا صلوح آن وجود دارد نه واجب بالذات است
 و نه متمنع بالذات این اجماعی جا بل از امکان ذاتی مبیات نقایص مکان قیام و حلول آنها
 در ذات هت مقدسه اجبه امکان قدم آنها و امکان بودن آنها از لوازم ذات حقه ثابت کردن
 میخواند سبحان الله چه بواجبی است این آواره تیه ضلالت این غرقه و طه بهالت باین بضات
 کاسدی که دارد و باین غنایت که آن را تدقیق می پندارد نامه در وی خود را سیاه
 و محل دین خود را تباه ساخته بمداظلت در علوم خود در چه بلا با انداخته دین دنیا می خود را به
 است این همه و بال ابتلاع بخیران خم المال است و العیا ذب الله المتعال قال الر فیج
 الر ضعیف در شرح عقاید نفسی است فالاولی ان یقال استحیل تعدد ذوات قدیمه لذات
 قدیمه و صفات ان لا یجوز علی القول بكون الصفات واجبه الوجود لذاتها بل هی اجبه لا غیر
 بل لما لیس عنینها ولا غیرها یعنی ذات الله تعالی و تقدس بكون هذا مراد من قال لواجب
 الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجبه لذات الواجب تعالی و تقدس اما
 فی نفسها فی ممکنه و الاستحالة فی قدم الممكن اذا کان قائما بذات القدیم واجبا به غیر

له ریح
 کلایه یادان
 ضعیف
 شیخ
 وادریه
 و غیره
 و غیره
 و غیره

منفصل عنه لیس کل قدیم آنما حتی یلزم من تعدد القدر وجود الالهة لکن مما یشی ان یقال لکن
 تعالی قدیم بصفاته و یطلق القول بالقدر لیس یلزم الیهم الی ان کلا منهما قائم بذاته موصوف
 بصفة الالهیة و لصوبة هذا المقام ذهب المعتزلة و الفلاسفة الی نفی الصفات الکی الیه
 و الکرامیة الی نفی قدرها و الاشارة الی نفی غیرتها و عینتها بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقولہ
 در آنچه ذکر کرده ایم شکی باقی نخواهد ماند در حاشیه حیالی مذکور است قوله و اما فی نفسها فی
 ممکنه قد سبق ما فیہ من انه مخالف ما شتهر بنعم ان کل ممکن محدث ای سبوق بالعدم
 انتهى در حاشیه و لا ناعداً الحکیم است قوله قد سبق ما فیہ ای قد سبق فی الشرح ان القول
 باسکان الصفات ینافی قولهم ان کل ممکن حادث بمعنی انه مسبوق بالعدم و لا یخفی علیک
 ان القول بهذه المخالفة ایوان من القول بعدم امکانها لانه یستلزم تعدد الواجب لذاته
 بخلاف انتقاض تلك الکلیة و لذا خصصها المحققون بان کل ممکن مسبوق بالقصد و الاختیار
 فهو حادث و فی عبارت الشرح اشعار بذلك حیث قال و لا استحالة فی قدم الممكن انتهى اگر
 گفته شود که چون عدم حررت بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
 قول بودن صفات واجبة الوجود و لذاتها جائز غیر اولی خواهد بود و این منافی امکان ذاتی صفات
 مذکوره است بوجه البش آنکه در این اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
 از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد بودن صفات واجب
 الوجود لذاتها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست که قول قابل تاویل است
 چنانکه شایع تاویلش کرده و گفته و یکون هذا مراد من قال الخ و اعتقاد قلیل تاویل
 نیست که ما هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اتصاف حضرت
 واجب الوجود جلشانه بصفات کمالیه و ذبی لذاته حضرت باری تعالی است
 و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی با مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است
 همچنین اتصاف حضرت قدوس تعالی شانہ بقایض تحیل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع عقلی اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیئی مایس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است
و در دیگر کتاب علم کلام مثلا شرح عقاید جلالی و حواشی آن و مثل شرح مواقف و حواشی آن
و غیر ما زیاده تر ازین تحقیق است مگر بنظر کثرت وجود شرح عقاید نسفی و حواشی آن بر نقل
اینها التفاکر و هشده اقول حاصل آنچه این قایل از شرح عقاید و حواشی آن نقل کرده است
این است که صفات کمالیه اوسبجانه نزد عامه تکلمین ممکن بالذات و قدیم صا و عنده سبحانه
بالایجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسبجانه بنقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیله
پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقوله در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند پیوده
گوئی است آری کسیکه بهره از فهم نیافته باشد و از اسکان ذاتی عدم صفات کمالیه اسکان
ذاتی اتصاف اوسبجانه بنقایص نفهمد ازین عبارات بآن چل مرکب که این قایل بدان مبتلا
است گرفتار تواند شد و عجب تر ازین پیوده گوئی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه
بدشجرت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانیه بصفات کمالیه واجب لذات
حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیئی با مثل علم و حیات مثلا
پس ممکن بالذات است نظائر این احمق جاہل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
باطاش می آید یا دهمه سیراید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانیه بصفات کمالیه
بخصوصه و نفس الامرازموا و مثلش یعنی وجوب ذاتی و اسکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که مصداق این اتصاف مرتبه بنفس ذات حق
بلازیادت است و دیگر باشد بر این تقدیر بزمسبب فائزین بزیادت صفات باطل باشد
و اگر متنع ذاتی است ایضا بصفت واجب الوجود ذات حضرت باری نمی تواند شد پس لا محاله
مکن ذاتی واجب بالعلم و الوجود و آنچه واجب بالعلم است لا محاله ممکن ذاتی است پس
قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیئی با مثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات
محض لغو است چه این اتصاف بخصوصه هرگاه که واجب بآنست لا محاله ممکن ذاتی باشد

و عجیب ترین است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
 عنها با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند به اتصاف
 او سبحانه بآن صفات الاحماله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از تشبیهین موجب ذاتی
 اتصاف معنی ندارد و معنی خود را بالا گفته است که اتصاف صلاحیت و جوب ذاتی ندارد
 پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چرست منشأ آن جرحاً است و بود
 قسم پنجم نیست و عجب تر ازین قول اوست چون اتصاف حضرت قدوس
 تعالی شأنه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی اما ذات
 این اتصاف ای اتصاف شیء با پس ممکن بالذات بلکه تحقق الوقوع است چه اتصاف
 او سبحانه بنقایص از مواد مثلث و نفس الامر خالی تواند بود و ظاهراً هرست که واجب ذاتی نیست
 پس اگر متنع ذاتی است فهو مطلوبنا و مبطل لزومه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چر است قول با متناع آن لذات الواجب سبحانه
 قول با متناع آن بطلت است و قول با متناع آن بطلت قول است با مکان ذاتی آن
 و معنی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متنع بالذات باشد چه نزد
 او در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه حیثه ذاتیه است و معانی
 بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه او سابق گفته است و وجوب ذاتی سلب
 اتصاف بنقایص متناع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود این سفیه اتصاف او سبحانه را به صفات
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متمنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بقایص را ممکن ذاتی انکاشته است
و جواب اتصاف بصفات کمالیه لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و انتفاع
اتصاف بقایص لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نمیده است حال آنکه قسم مقابل
اسکان ذاتی و جواب ذاتی و انتفاع ذاتی است نه جواب لذاته تعالی و انتفاع لذاته تعالی
چه و جواب شی بعلته و انتفاع شی بعلته از جهت اسکان ذاتی آن است و متمنع عقلی و در مقابل
متمنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بدست است او بر اتصاف او سبحانه بقایص برشته است
و تنبای این هیوده گویند از شرح عقاید و حواشی آن بس عجیب است اینقدر از این الهیه
ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کمالیه قایل اند آن صفات و اتصاف با
ممکن ذاتی و معلول او سبحانه بالايجاب ندیده اند بلکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
اتصاف او سبحانه بقایص ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است منشا این تنبای معلول
مربوب سوء فهم است و بسبب ترانینها و تلبیس قول اوست و در دیگر کتب علم کلام مثل شرح
عقاید جلالی الخ این بجایه شرح عقاید جلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او
سبحانه بقایص محال بالذات است قال الکذب نقض فلا یكون من امکاناته الا شمله القدره
کسایر و چون نقض علیه کالجمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و لا یجمل الکذب لانها ناقص
و النقص علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یجمل غیره یطلق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول
ان یصیر شیء بعدیه شیا آخر و هذا محال مطلقا سواء کان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثاني
ان یضم الیه شیء فیحصل منه حقیقه واحده بحيث یكون المجموع شخصا واحدا آخر كما یقول صار الزمان
بطنا و الثالث ان یصیر شیء آخر بطریق استحاله فی جوهره او عرضة كما یقال صار الماء هواء
او صار الزمان بیض اسود و الكل فی حق تعالی و قال فی شرح قوله یسبح بحمد الجبر هو الممكن
المستفهم عن الجمل او هو المتجر بالذات و هو تعالی منزله عن الاسکان و التیجوز فی شرح قوله
ولا یعرض لان العرض محتاج الی المحل المقوم له الواجب یستغنی عن غیره و فی شرح قوله لا یسبح له الجبر

مرکب محتاج الی الجز فلا یكون واجبا فی شرح قوله ولا فی جزءه لانهما من خواص الاجسام الجسمانیة
 و فی شرح قوله ولا یشار الیه بهما و هناك لا یصح علیه الحركة والانتقال لما سبق انتهى و کذا فی غیره من
 الكتب الکلامیه ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و سمیت و تجزیه
 و ذی جهت بودن اوسحانه و عدم صحت حرکت انتقال بر اوسحانه امتناع ذاتی این تقایص است
 نه امتناع بالیغرو وجه امتناع جملة تقایص در ذات حقه قدسه این است که ذات حقه واجب
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و سمیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
 اتصاف با آنچه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
 حقه اجبه بخواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان و وجوب
 است در آن و اجتماع و وجوب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حقه متنع بالذات است پس
 مصداق اینهمه که مجمع و وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
 از امتناع ذاتی مصداق اتصاف اوسحانه بتقایص غافل بوده در غفومات اشتراعیه
 و نه کلام رانده باقتضای جهالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف اوسحانه
 بتقایص و خسایس قبایح و فواحش و قمار خیز و خاک مذلت بسر خود بخت و دروغا کما افتاد
 و عقل و دین خود بر باد داد و با اینهمه سعی او بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید خسار دنیا و الا
 ذلک هو الخسران المبین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال الرازی
 الخائب اکنون باید دانست که از کلمه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اتصاف
 بآن و اتصاف بمقابلات آنهاست متنع است چه مخلص نیست از قول بعد و در صفات
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قیل و وجوب
 ذاتی آنها متصور نیست که ذاتی توحید است و نیز بسبب احتیاج آنها بموصوف و محل صلاحیت و وجوب
 ذاتی ندارند زیرا که آنها را احتیاج آنها بموصوف مکابره صرف است پس ممکن بالذات خواهند
 بود و عدم تعلق صدور آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد متکلمین صحت فعل ترک است

مرکب
 کما شئت و کذا
 خائب نا امید
 خائب خسته نا امید
 سر دیو نه خسته
 زبان کشا شدن
 و کاف و ناسپاس
 سر دیو نه خسته
 جملات و
 زنده و مرده

پس قول بایجاب در صدور آنها لازم آمد و از کلیه مذکور استثنی خواهند بود و همچنین اتصاف بنقایص
که مقابلات صفات کمالی اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
باری تعالی و شأنه لا متناهی بالنظر الیه تعالی شأنه و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شأنه از ممکنات
متعلق القدرة است کما هو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصدور بایجاب مذکور فلاسفه
است جوابش را اینکه فلاسفه در صدور عقول که مبانیات اند و منفصلات قایل بایجاب اند نه در
صفات که قایم بغیر اند و محققین متکلمین در صدور منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صدور
صفات بر تقدیر زیاده فاقترقا و شرح عقاید جلالی است انت تعلم ان هذا ساق الی القول
بکونه تعالی فاعلا موجبا لتکم الصفات اذ باجبا دها بالا اختیار غیر متصور و لا محذور رفیع جیست که نه
تخصیصا للقاعدة العقلیة كما توهم لان القاعدة لا تشملها و لو سلم فالعقل یخصص القاعدة كما یخصص الحكم
بزیادة الوجود و لا یستلزم سائر الصفات الکمالیة علی المبیات الا الواجب تعالی حیث ما تقرر عند
الحکما انتهی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنی اند لهذا بعض محققین موضوع
این کلیه ابدی و مطلق بر قید کرده اند کل ممکن بسوق بالقصد و الاختیار فهو حادث کما هو صفات کمالی بتقدیر
زیادت چون صدور آنها بایجاب است بسوق بقصد و اختیار نشدن همچنین اعدام صلیه شئی از این کلیه نه
خلاصه کلام و فذلک مراد آنکه حاشی از نفی قدرت او سبحانه بر تمتعات ذاتیه و تماشای از امکان ذاتی اتصاف
بنقایص و اعتقاد با تنوع ذاتی آن چنانکه معتزلی است با هم تماشای و تهنشوی است و در
قذورات اشتراکات و ناشی است از سوء استقراء و فنون فلسفه و فساد اعتقاد
است در اصول اسلامیة کما مر تفصیله اقول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
کمالیه حضرت واجب الوجود سبحانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام
و محققین متکلمین صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه متکلمین صفات کمالیه را غیر ذات
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند
و حال این سلسله آن است که در شرح عقاید جلالی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زیا و تمایلیست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
 انه قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيا و تما مما لا يدرك بالكشف و من اسنده
 الى الكشف فانما تراى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باساً في
 اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف و علم
 ان قولهم اى قول مشدداً في الصفة مع الموصوف و في الجزر مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعده
 الجمهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذا غيرتسيا وى نفي العينة وكل ما ليس بعين
 فهو غير كما ان كل ما هو غير فليس بعين منهم من اعتذر عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق به بامر معنوي
 وذلك ان هذا هو اخصصوا لفظ الغير بان صطلحو على ان الغير من الما يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا
 فالشيء باقيا س الى آخر قد لا يكون عيناً ولا غير او اذا جرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار
 فكل شيء بالقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسمية بل لكل احد ان يسمى
 معنى شىء باى لفظ اراد وهذا لا اعتدال ليس بمرضى لانهم ذكر واذلك في الاعتقاد واثبتت
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر اللفظيا محضاً متعلقاً بمجرد الاصطلاح مع ان بعضهم قد
 اتصدى للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم ما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا
 غيره بحسب الهوية ومعناه انها متغايران مفهومها و متجانسان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
 في الحكم على ما مر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اى المشايخ قائلين بالوجود والذنب لم يصحوا بكون
 التغاير بين الصفة والموصوف وبين الجزر والكل في الذنب والاتحاد في الخارج كما يصرح به القائلون
 بالوجود والذنب نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الاتحاد ومن وجه والاختلاف
 من وجه آخر فعبّر عن هذا المعلوم بملك العبارة التي لا اشعاعاً بالوجود والذي اختلف فيه
 وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من عشرة ولهيد
 من زيد كما اور ودا يان في تمثيلاتهم وفي صفات هي مبادى المحمولات كالعلم والقدره والا راده
 لاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجائزين

فاقد راعی ما قالوا وایضا لما اثبتوا صفات بوجوده قدیمه زایده علی ذاته تعالی لازم کون لقبه
 صفة لیخرش تعالی قدحوه بذلك ایضا لازم ان یكون تلك الصفات مستندة الی الذات
 اما بالاختیار فیلزم التسلسل فی القدرة والعلم والحیوة والارادة ویزمهم ایضا کون الصفات
 حادثه واما بالایجاب فیلزم کونه تعالی موجبا بالذات ولو فی بعض الاشیاء فتبر وامن
 هذا بانها انما یكون محتاجه مستندة الی علته اذا كانت مغایرة للذات اتقی وخص از نقل این
 عبارات این است که قول نبی بودن صفات کما لیهین ذات حق از ضروریات دین
 نیست اشاعره را درین مسئله مضطرب است باعث شان بر نفی عنینیت صفات تغایر
 مفهومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستییز از استناد و صفات
 سوی ذات حق است و حق دین مسئله این است که مصداق صفات کما لیهین ذات حق
 است بلا زیاده امر علیها و مفایم امتزاعیه صفات عین ذات حق نیستند اگر مراد اشاعره
 این است که صفات نه عین ذات حق اند بحسب المفهوم و نه غیر ذات حق اند بحسب المصداق
 بر این کلام غبار نیست و تکالی برایسان دارد نمی شود و استکمال بال غیر و لقد و قدما و تسلسل
 بر تقدیر استناد قدرت و علم و حیوة و اراده بسوی ذات حق با اختیار و حدوث صفات
 بر این تقدیر و بودن واجب تعالی شان نه موجب بالذات بر تقدیر استناد این صفات
 سوی ذات حق بالایجاب و مستلوب بودن صفات کما لیه از مرتبه ذات حق برایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات قائم اند و نفس الامر ذات
 حق بوجودی مغایر و جو نفس ذات حق ایشان را از محاذیر مذکور گریز نیست و نفی
 غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و اتباع اشاعره در هر لفظی که از زبان شان بر آید
 از ضروریات دین نیست مولوی شاه عبدالعزیز که این پلید مرید مریدشان است در رساله
 عقاید نوشته اند صفات عینیه و بنا بر عنینیت صفات کما لیه بوده گوئیهای این حقیق از حق
 از اصل ماقول اند لیکن ما نیز از تقدیر تسلیم ریادت صفات کما لیه بر ذات حق کشف فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف علل او و پیشوای او میگویم که این قابل
 میگوید که اتصاف بتقایص که مقابل صفات کمالیه اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شأنه لا تمنعه بالنظر الیه تعالی شأنه حال آنکه شیخ نجاشی
 که این کشته تیه نادانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 بسجانه را بکذب دیگر فواحشات و نقایص و خسایس متعلق قدرت او سجانه انکاشته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سجانه و اتصاف او سجانه باین نقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القای آن بر آنکه و انبیا خارج از قدرت آنی
 نیست و الا لازم آمد که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القای آن بر مخاطبین و در قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب منافی حکمت است
 پس محتجج بالغیر است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و ارجل شأنه بآن مرجع می کنند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بعدم کذب مدح نمیکند و بظاهر است که صفت کمالین است
 شخصی که قدرت تقلم بکلام کاذب میدارد بنا بر رعایت مصلحت و مقتضای حکمت تنزیل از تلوث
 کذب بکلم بکلام کاذب نمی نماید بمان شخص مدوح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بجمال
 صدق بخلاف کسی که لسان او ماؤن شده باشد و کلمه بکلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هرگاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از وصاوری گردد و هرگاه که اراده کلمه بکلام کاذب نمی نماید و از او
 بندی گردد و زبان او ماؤن میشود یا کسی دیگر و بنی نماید یا حلقوم او را حقه می کند یا سینه
 چیز قهیم یا صاوقه را یاد گرفته است و صلا بر ترکیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا بر این
 کلام کاذب از وصا و بنی گردان اشخاص مذکورین نزد عقلا قابل مدح نیستند بالجمله
 بکلام کاذب ترفعان عیب الکذب و تنزیل عن التلوث نه صفات مدح است بنا بر این
 مجاز از کلمه بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح با و بنی

انتمی و دلیل که این لقب به عالم ربانی آورده است در اقصای اوسمانه دیگر فوآتش قبلی و شتاب
 جاری است چه ارتکاب آنها در قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر ارتکاب آن خارج
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و صفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فوآتش میدارد و بنا بر رعایت مصلحت بمقتضای
 حکمت تنزیل از تلوث بفوآتش ارتکاب آن نمی نماید به شخص مدوح می گردد و سلب عیب ارتکاب
 فوآتش و اتصاف بکمال عفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فوآتش وقت قصد آن باز میدارد آنکس نزد عقلا قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فوآتش تر نفع عیب الفوآتش و تنزیل عن التلوث بهما از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح آن او و ن است از مدح باول
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فوآتش و قبایح نزد مقتدای این سرگردان تیره
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است و متعلق
 قدرت نیست مقتدای او را بر او برین فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات حق
 اوسمانه تحمیزی کند و او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدود اوسمانه
 و امکان او و موت اوسمانه و جهل و عجز و عی و صمم و بکاست اوسمانه و تعالی و تجسم و حرکت
 و انتقال و تحمیز و ممکن اوسمانه و غیر ذلک مما لا یتناهی را ممکن ذاتی و متمنع بال غیر و غیره متصل به تعلق
 قدرت الهی میداند پیشوا را من وجه بر پیر و فضل است و پیر و را من وجه بر پیشوا فضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیة فساد
 اعتقاد دارد و یا رشد او را در اصول اسلامیة فساد اعتقاد بوده است ظاهر امر شد او که مستحق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهر است چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و باین اعتراف قایل است

باینکه کذب اوسجانه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص
 و معیوب بودن اوسجانه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القای آن بر ملائکه خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابق للواقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست اوسجانه تعالی در اکثر مقام
 ادکلام معجز نظام حکایتیه عن الامام قضا یای کاذبه مذکور فرموده که قوله سجانه وقال لاین کفر والا تاتینا
 الساعه باینکه معنی کذب قایل اخبار و قضیه غیر مطابق للواقع است و لکن خود عجیب نقص است
 و القای کلام کاذب بر ملائکه و انبیاء عیسی و نقضی دیگر است و قول او والا لازم آمده که قدرت
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه از کتاب فوجش قطیعه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی ما زعمه
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زیاد باشد مگر شاید چنانکه پیروا و التزام مکان
 ذاتی آن میکنند و ادا التزام مقدور بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت
 بر اوصاف بصیوب و نقایص و قبایح و فوجش از سمات حدوث و عذفات حوادث است
 اوسجانه از سمات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجا جمیع ممکنات و کون همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محضه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اولی مراتب عظیمه
 متناسبه ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در استحقاق
 سجانه زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیادت
 نتوانست نمید زیادت شی برشی آن است که شی اول شتمل باشد بر آنچه شی ثانی بر آن شتمل
 است همه زیادت نیست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی باشد
 میرسانید بعد از آن بیان می کرد که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی بر قدرت

بهم شغل است انگاه تراستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشتی بادیه نادانی که لقب شد بر عالم ربانی معنی ریادت نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تخلق قدرت
 او سبحانه بکذب است و بصحت القافر بودن او سبحانه کذب را بر انبیا و ملائکه صریحا و بصحت
 بودن او سبحانه ترکب فواحش و شایع از روی دلیل آورده خود قایل بوده است
 و با این جهالت و ضلالت در همه مسایل دینی از اصول کلامیه فرغ فقیهانه اجتهاد میکرد بلکه
 عامیان بازار می را که حرف آشنایم تنه میزند گردانید و دین اسلام را برهم زد و آنچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در مدح الهی می شمارند که او سبحانه با وجود قدرت
 بر کذب کلام بکلام کاذب نمیفرماید و آن را عبارات مطمئنه کثیره اللفاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن شتی عوام کالانعام که اینچنین یا و ده گوئی و بیو ده گوئی را حسن بیان و بسط تقریری بنامند
 بیان نموده برای بی مبشر نیست چه سایر تقدیسات و تنزیهات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و ضلایس و فواحش در محامد الهیه عدد و داند و در بعضی شنا موعود
 حال آنکه اوصاف او سبحانه با ناهت قدرت داخل نیست که مرید مخلص او آن را ممکن ذاتی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الاحدیة میداند که با سلی مفضلا غایت مدح الهی همین است که اوصاف
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و بهیچ خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویر عقلی بهم ممکن
 نیست این کمال تقدیس و تنزیه است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اوصاف بکذب بسبب
 عدم امکان اوصاف او بعیوب و نقایص عجز توان گفت چنانکه از عبارت او مفهوم میشود و عجز
 در انصورت متصور میشد که اوصاف او سبحانه بعیب کذب صلیح مقدوریت داشتی چون اوصاف او سبحانه بعیب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اوصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر تمنعات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این بیچاره معنی عجز بهم نمیدانست حال شیخ
 مرثدیان است وای بر حال مرید سترشد عجیب این است که این مرید مرید در عقاید نوشته است

والاصح علیه الحکره والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا البطل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
 لا یصح در فهم او چیست اگر معنی لا یمکن است لازم می آید که اذقایل باشد بعدم امکان کذب و جهل
 او سبحانه حال آنکه او امکان جهل و عجز او سبحانه بغایت جد جدد و عرق نیز می باشد نیست خود باشیات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح متمنع بالغیر است لازم است که حرکت و انتقال او سبحانه و تبدل
 ذات و صفات او سبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال سبب
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث متصور نیست در این صورت بدانست
 این مرید جسمیت و حدوث او سبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید مرید را از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه و انتقال او سبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کلیات
 و جسمیت او سبحانه و حدوث او سبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بموجب قاعده
 مقررده اولی محال ممکن ذاتی خواهند بود و شاید او برای حفظ قاعده مقررده خود التزام لازم
 نماید تا آن قاعده از بدست نرود و کویمان بر باد نشود بدانست او در التزام لازم محذوری
 نیست مگر محذوری که بدانست او شد محذور است این است که قول او به نبودن اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه همچنین اتصاف او بتفایض داخل تحت قدرت الهی مخالف
 ارشاد شیخ مرشد است شیخ مرشد او اتصاف او سبحانه را بکذب با وجود اعتراف به بودن
 آن نقص و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه رسمه متمنعات بالغیر را تحت قدرت الهی
 داخل میداند بلکه همه واجبات بالغیر را که در آن صفات کمالیه او سبحانه بر مذموب عامه تکلیفین
 داخل اند داخل تحت قدرت انکار چه در رسایل خود میگوید که مناط صحت تعلق قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود و کلل
 موجب و موانع عاقله و بر تقدیر و وجوب بالغیر امتناع داخل تحت قدرت الهیه است و همین
 نسبتش به وجبات با موانع انتهی عبارتیه بازمی گوید ازین بیان واضح گردید که دخول شی
 تحت قدرت الهیه منافی امتناع با وجوب او که منظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی اوست و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر وجودی مانع دخول
 آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست نه منافی امکان ذاتی
 و مناط تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
 تکوین است انقیاد این هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد اوصاف کمالیه و سبحانه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه اتصاف او سبحانه بقبایح و فواحش و نقایص که بدانست
 این مرید مرید همه ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه داخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
 تحت قدرت الهیه نیستند پس بر تخیل شیخ مرشد او که بدانست او عالم ربانی است لازم می آید
 و ذلک من شهد الحی ذیر عنده حالا نظر در کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرید
 بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت
 موجب آن در عین نسبت اولیة موجب آن تجویز صحت ترکیب یعنی عدم تکوین تجویز صحت تخلف وجود معلول
 بالایجاب علیه موجب است و تجویز تخلف معلوم بالایجاب علیه موجب آن بی غفلت از معنی ایجاب معنی علت موجب متصور نیست
 پس قول بانیکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن اجابت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اخل است قول است بانیکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت
 وجود علت موجب آن در عین نسبت اولیة موجب آن صحیح الفعل و التکرر است پس علت موجب آن
 علت موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن ایچا ره معنی علت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست
 و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است هم نمیدانست چه او میگوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شیئی مانع دخول آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است
 نه منافی امکان ذاتی و مناط صحت تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است بخیاال او نگذاشت که هرگاه که لزوم محال مانع از
 تعلق تکوین شد صحت تکوین که عبارت از صحت فعل است متحقق نشد پس تعلق قدرت که بتأثر
 از صحت فعل و ترک است چه معنی دارد معلوم شد که آن ایچا ره معنی قدرت یعنی صحت

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت الهیه حیات الهیه که از صفات کمالیه و سبحانه است و نوزد
 عالم تکلیف ممکن ذاتی است و ذات حق علت موجب نیست پس حسب اعتقاد و تحت قدرت
 الهیه اخل است و فعل و ترک او در عین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
 تسلسل پس با اعتقاد او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز شود و قادر است
 بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و موجب حیات با او سبحانه و امتناع محضت موت و عجز از جهت لزوم
 محال بر تقدیر وجود آن بدانست او مانع تعلق قدرت الهیه بقدرت الهیه بجز او سبحانه نیست و تعلق
 قدرت مساوی صحت فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از صبیان و مجانبین هم متصور نیست از اینجا
 معلوم شد که آن بجا پاره بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب و نقص
 نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
 موجب ایجاب نمیدانست و معنی امتناع و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم
 ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظاهر است که انقص و عیب و کاذب بودن او سبحانه
 مقدور و صحیح الفعل و ترک میداند و برای تلقین این عقیده بمریدان خود بر آن دلیل می آرند که
 نظر در کلام مرید که در اینجا کث بیعت او کرده بعدم تعلق قدرت الهیه بصفات کمالیه انصاف
 او سبحانه بآنها و با تصافات او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بمقدور شد تصریح می نماید می باید
 می باید دانست که این ناکث بیعت حق قبیل این کلام گفته است که انصاف واجب
 الوجود جلشانه بصفات کمالیه احب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
 انصاف ای انصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین انصاف
 حضرت قدوس تعالی شان بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متمنع عقلی
 اما ذات این انصاف ای انصاف شی ما پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است و الحال
 اقرار میکنند باینکه از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و انصاف بان
 و انصاف بمقابلات آنها متشنی است الی آخر فال پس در اینجا اعتراض میکند که صفات

کمالیه اتصاف او سبحانه با آنها ممکن بالذات و واجب بالذات است و اتصاف او سبحانه بتفایص
 ممکن بالذات و ممکن بالذات است و اول گفته بود که اتصاف شیء با ممکن بالذات است یا اول
 قول او بیود و گرنی بود یا این قول بیود و گرنی است و سابق ازین گذشته است که اعتراف
 او بوجوب صفات کمالیه اتصاف آن لذاته سبحانه و با متعلق اتصاف او بتفایص لذاته سبحانه
 اعتراف است بامکان ذاتی صفات کمالیه اتصاف آن بخصوصه و بامکان اتصاف او
 سبحانه بتفایص بخصوصه و انکار این قایل از ان از غایت حمل و غبوت او ناشی است حالا
 مبرهن و متیقن شد که شیخ نجفی مرشد این قایل کذب او سبحانه و نقض و محیب بودن او سبحانه
 و قدرت او سبحانه و حیات او سبحانه و دیگر صفات کمالیه او سبحانه و اتصاف او سبحانه
 بهمیه تفایص و فو احوال و قبایح را مقدر و روضه الفعل و التکریم است و تجویز میکرد که
 او سبحانه بر عجز و موت خود و قدرت و حیات خود قادر است و معنی الفاظ هم نمیدانست تا
 با دراک معانی چه رسد و این قایل عدم او سبحانه و حدوث او سبحانه و موت او سبحانه و فسق
 و فحش او سبحانه و جمیعت او تجیز و حرکت و انتقال او سبحانه و کوری و گنگی و جبل و عجز او سبحانه
 را ممکن ذاتی میدانند بلکه ثبوت این تفایص را بذات حق در مرتبه نفس ذات حق متفق میکنند
 باینکه پیرو فتوت شده است معانی و جوب و امکان و امتناع و دیگر الفاظ مستعمله علوم نفییده
 است حالا بحال استوار و آن شیخ نجفی و این مرید مرید در فهم فنون فلسفیه و محال اعتقاد
 او با اصول اسلامیه بی توان بر داف و الاستنا فیس حق این است که او سبحانه بر هر ممکن
 ذاتی قادر است قال الاحق الاخرق اقول مدعی در صفات کمالی حضرت واجب الوجود
 تعالی شأنه چه اعتقاد دارد اگر واجب ذاتی میدانند شرک است و اگر ممکن ذاتی مستند و
 تیش اعتقاد می کند و قدرت نزد اهل حق تعالی فعل و ترک است پس تجویز انکشاف آنها بر
 لازم آمد و نیز تجویز اتصاف حضرت واجب با ... تعالی شأنه بتفایص او را نیز میشت چه
 تجویز انکشاف که لازم آمد و نیز تجویز اتصاف بتفایص است و نیز انکه عدم علم

الحق تعالی
 حقه نادان
 بانه ادرا
 اخلاق و
 نادان
 منتفی الرب

از حضرت موصوف جلشانه مستلزم محبل است چه سلب بسید نزد وجود موضوع مستلزم سلب
 عدولی است که لایق علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود او را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول باسکان انصاف بقایص هم جایز خواهد بود زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات که الی بخت امتناع لذات واجب متصف
 بصفات که الی تعالی شان پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه باسکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر گویند او را لازم آید بلکه خود قایل مذکور را شرک لازم است یا الحاد و اما
 عرف پس قول او که حق این است الخ حق این است که ناسخ این است اقول استنادی
 قایل اند باینکه صفات که الیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حقه و استکمال
 او سبحانه بمالیس عین و قول بودن او سبحانه غیر کامل بذاته و تعدد قدما و تخصیص قاعده کل ممکن بالذات
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تقلید عامه متکلمین
 درین سلب ضرورت نیست که سبق لقله من شرح العقاید العضدیه و چون صفات که الیه عین او سبحانه
 است استناد مظهر صفات که الیه را عین ذات حقه واجب بسید اند و این عین توحید است چه
 برین تقدیر تعدد ما هم لازم نمی آید و عامه متکلمین را از ارتکاب آن گزیر نیست پس قول او اگر واجب
 ذاتی بسید اند شرک است ناشی از غایت غبار و جهل و نادانی دینی ایمانی او است توهم شرک
 بر تقدیر قول بزیادت صفات که الیه بر ذات حقه می تواند شد توهم آن بر تقدیر قول بعینیت
 صفات جیبیان و مجانبین را هم نمیشود و الا و ام شرک بر قایل بعینیت صفات ناشی از غایت
 جهل و غبار است و استناد مظهر بزیادت صفات که الیه بر ذات حقه قایل نیست و نه
 باسکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شوق اسکان و مقدوریت صفات
 که الیه وارد کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد مقتدای این
 آواره است چیست که او خود بزیادت صفات که الیه بر ذات حقه و اسکان ذاتی و مقدوریت
 صفات که الیه قایل است چه قدرت نزد اهل حق صحت فعل و ترک است پس تجویز انفاک

صفات کمالیه از ذات حق بر ولازم است و نیز تجویز اتصاف او سبحانه بنقایص بر ولازم است
 و او میباید که آنرا التزام می کند بلکه بر آن بدانست خود دلایل می آورد که سابق و این قایل را
 باید که چاره خود می کند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فوآتش ممکن ذاتی و متنع لذاته
 سبحا نه میداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فوآتش از سبحا نه نزد این قایل از مرتبه نفس
 ذات حق که علت موجب آن سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
 نقایص و قبلیج و فوآتش در مرتبه ذات حق ضروری است ضروری است احتمال ارتفاع انقیضین فیلزم علیه
 اعتقاد و آن سبحا نه فی مرتبه نفس ذات حق جاهل و عاجز و سبب داعی و هم و اکم و فاسق و فاجر و متعین
 و حادث و متحرک منتقل الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتناهی چه اگر در اعتقاد او این ایجابات در
 مرتبه ذات حق صادق نباشد سلب انیمه در مرتبه ذات احدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول
 ذات حق نباشد و هو خلوات مذمبه بلکه بر اولای می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حق متعده باشی می
 و حوادث غیر متناسبه باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع انواع آن دنات جمیع انواع آن و حاد
 جمیع انواع آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع الموع آن باشد زیرا که حیوانیت او سبحانه دانسانیت
 او سبحانه و نباتیت او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و کذا حصص این معانی مصدریه اند
 و بموجب قاعده مقررده او این همه حصص مخصوصها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او خواهد بود پس عدم
 آنها از مرتبه ذات حق متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حق تحقق خواهند بود و الا سلب آنها
 در مرتبه ذات حق صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حق نباشد پس ضروری بالذات
 باشد و هو خلوات مذمبه و من وجه آخر این قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فوآتش قبلیج
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حق بنا بر عقاید مقررده خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه و عقیدت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات
 کمالیه و عقیدت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در عقیدت او در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و بصفات بقاییه همچنین ذاتیه است پانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
 نموده است و معانی همیشه ذاتیه در امکان و وجوب امتناع یک حکم دارند چنانکه سابق گفته است
 و صفات کمالیه و اتصاف بصفات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متاخر از مرتبه ذات حقه اند
 چه او خود گفته است که صفات محتاج بر موصوف اند و امکان احتیاج آنها بر موصوف مکابره صرفه
 است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف از بقایص لامحاله
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او سبحانه بقایص لامحاله و عقیده او در
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتفاع التخصیص بین من وجه آخرین قایل در اینجا میگوید
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم
 سلب عدولی است که لا ینفی علی المنطقی و در عقیده این قایل علم او سبحانه از ذات حقه متاخر است
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نزد وجود موضوع
 که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدولی است و نزد او سلب عدولی علم جهل است
 پس در عقیدت او سبحانه را در مرتبه ذات حقه جهل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
 مقرر کرده خود در این اشکائش اشکات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به حادث از عواض
 غیر متناهی که او سبحانه در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اتصاف او سبحانه بهمته تعالیص و عیوب
 و قبایح و فواحش و خصایص مرتبه ذات حقه مبتلعه است و هر چند دست و پامیز نادانان همالک
 نمی تواند برآمد که آرا و آن یخروج از منافع و اینها اگر ازین عقاید باطله که تلخیص توهم
 مقرر کرده اوست توبه نمیکند در زمره غاطبین ذوقاً عذاب التحریق داخل است حالانکه
 شنید که عامه کلین با وجود قایل شدن بزاید صفات کمالیه بر ذات حقه و صدور صفات کمالیه
 از ذات حقه بالا ایجاب گفته اند که او سبحانه بر جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید العنصیه
 قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقیف ان قدرتمه الممكنات ای جمیعها والدلیل
 علیه ان المقتضی القدره فی الذات لوجب استثناء صفاته لکن ذاته و شرح المقتضی و رتبه

هو الامكان لان الواجب والامتناع الذاتيين يكملان المقدورية ولبنة الذات الى جميع الممكنات
 على السواء فاذا ثبت قدرته على بعضها ثبت على كلها انتهى قيل ان شرح موقف گفته القدرة القائية
 بذاته تعبر به والامكانات عاونه في ان قيام الحوادث بذاته تعبر به بل لانه وكانت ايضا واقعه امر صاغر عن الذات
 بالقدرة كما مر في هذا المقصد من ان الحادث لا يستند الى المحجب القديم والاتسلسل الحوادث هو طول
 واذا كانت واقعه بالقدرة لزم اتسلسل لان القدرة الاخرى عاونه ايضا اذا المقدر حدوث القدرة
 القائية بذاته تعالى فيستند الى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدرة الى ما لا ينهى وهو ايضا محال انتهى
 واین هر دو قول با هم متماقت اند پس با قائلین بزیادت صفات کمالیه را واجب ذاتی دانند
 و هر صورتی که بطولانی یا انمارا از عموم قدرت اوسحانه جمیع ممکنات را مستثنی کنند و الطاهر هو الشافعی
 پس ازین قاعده که اوسحانه بر هر ممکن ذاتی قادر است نزد آنها صفات کمالیه اوسحانه مستثنی هستند
 و ازین لازم نمی آید که اتصاف نمی آید که اتصاف اوسحانه بنقایص نزد عامه متکلمین ممکن ذاتی باشد
 بلکه بر هر مومن بکه بر هر عاقل ایمان با امتناع ذاتی اتصاف اوسحانه بنقایص واجب و لازم است
 چه صدق سلب اتصاف اوسحانه بنقایص و قبایح که به حوادث اند مرتب نفس ذات احدیه است
 و آن سلب متاخر از ذات احدیه نیست و صدق اتصاف اوسحانه بصفات کمالیه نزد عامه
 متکلمین قیام آن صفات بذات حق با یکجه سحانه است پس صدق اتصاف اوسبفات کمالیه
 متاخر از مرتبه صدق سلب اتصاف اوسحانه بنقایص و قبایح است و اگر صدق این سلب
 از مرتبه ذات احدیه متاخر باشد صدق سلب و در مرتبه ذات احدیه لازم آید و التزام آن
 گفته است پس قول باسکان ذاتی آن بکفر می کشد و در کتب عقاید تصریح است باینکه نقص
 بر اوسحانه محال است و از ممکنات نیست که سبق نقله من شرح العقاید العنصیه معلوم نیست
 که این قایل که بهر از فهم ندارد بکدام ضرورت مخالفت عامه متکلمین روادشته ارتکاب قول
 باسکان ذاتی اتصاف اوسحانه بنقایص و قبایح و فوجش نموده است ضرورت داعیه و همان
 جهل او است یعنی اینکه او توهم کرده است که هرگاه که معنی مصدری را سوی اوسحانه مضات

کنند آن حصه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف او بجان نه کمال صفات کمالیه مساوی سلب اتصاف
 او بنقایص است و سلب اتصاف او بجان نه بنقایص مساوی اتصاف او بجان نه بصفت کمالیه
 است بنا بر این توهمات باطله او ایمان را بر باد داد و در باب وی ضلالت افتاد و اتبلی باشد انجای
 الا شرک والالحا و نحو ذلک من سوره الفهم و سوره الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
 حضرت موصوف بجان نه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
 عدولی است که لا یخفی علی المنطقه جمل او یعنی جمل و معنی عدم بلکه معاد شد او گمان می کند که
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود موضوع مساوی سلب بسیط است
 حال آنکه چنین نیست الجار الیس بعالم و الجار لا عالم وقت وجود جدار هر دو مساوی اند و الجدار
 جاہل صافی نیست بلکه جمل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعداد و عیلم داشته باشد
 و لذا جاہل را مقابل علم حادث شمرده اند که سابق نقله من شرح المواقف للابهری تحقیق این معنی
 در او بجان نه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جاہل لازم می آید که ادب
 ثبوت جمل او بجان نه در مرتبه ذات حقه معتقد باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
 محتاج موصوف است که اعتراف به و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب علم
 در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی
 اند پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او تحقق است و سلب عدولی علم بدانست این جاہل جمل
 است پس ثبوت جمل او بجان نه در مرتبه ذات حقه و عقیدت او بر اولاد است بنا بر علی سلمه تا از تفصیل
 میریزد است که عقیده استاد و نظره که بعینیت صفات کمالیه و اتنوع ذاتی اتصاف او بجان نه
 بنقایص قایل است قصی مراتب توحید و تنزیه او بجان نه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت
 و عرضیت تجسم و تنجز و امکان و حدوث و احتیاج او بجان نه و با مکان ذاتی اتصاف او به بنقایص
 و قبلی و فواتش حسب تو اند مختصره خودش از انشای شرک و الحاد است پس ظاهر شد که حق
 چیست و با حق چیست و موجود کیست و ملک کیست و الله الهادی الی الرشاد و الملم بالصدق

والساد قال الاستا فو بهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم صلاح وجود صالح مقدر
 نیست عدم حصول قدرت الهی متنع عقلی را از تصور آنها از صلاح وجود است نه از جهت
 عجز او بجانها البتة من ذلك اما بیان الصغری فلو جبین اول اینکه قضیه سالیه کلیه ای که لاشی
 ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات و انما صادق است پس ضرورت
 که عکس آن نیز صادق باشد و هو قولنا لاشی من سا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات
 ممکن ذاتی و اما اما بیان صدق اصل این است که اگر قولنا لاشی من ممکن ذاتی با و سیدنا محمد
 صلی الله علیه وسلم فی الکمالات و انما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضرورت استحالة ارتفاع
 التقیضین و نقیض آن موجب خبرتی مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعضی ممکن الذاتی
 سا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفاعل ای فی احد الازمنة الثلاثة و این قضیه جزئی
 مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقینا صادق باشد
 پس ثابت شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال
 خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیاذ بالله تعالی یا ممتنع بالذات اول باطل است بالضرورة
 پس معنی شد که متنع بالذات است و هو المطلوب قال الجول المعقول المعقول قول کل ممکن کذا
 و بعضی ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه حکم و آن بر همه یا بعض افراد ممکن است و وصف نموانی
 ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
 و الا لازم الانقلاب المستیلا چه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب
 بالذات باشند یا ممتنع بالذات و بعد وجودها ممکن بالذات پس لزوم انقلاب بین است
 و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقیه خواهد بود پس قول قابل بعضی ممکن الذاتی مساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمال بالفعل ای فی احد الازمنة الثلاثة اگر خارجیه گرفته شود کاذب
 است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیه بودنش لازم نیست و منوع است چه کذب
 خارجیست لزوم کذب حقیقیه نیست چنانچه کل عتقا و طایر بالفعل خارجیه کاذب است حقیقیه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فردی که موجود شود پس بر تقدیر وجود آن طیران او را بالفعل ثابت خواهد بود و این معنی بر سایل خوانان منطبق مثل تمذیب و تسمیه نمی نیست چنانکه در قضایا هندسیه مانند کل مثلث زوایا و المثلث تساوی قائمترین و کل خط قائم علی خط حدیث فی جنبه یه فایتان حکم تساوی و حدوث مذکور شامل جمیع افراد مثلث و خط مذکور اگر موجود نباشد آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج ممکن بود چنانکه گفته شود و کل مثلث حدیث علی کره ای اعظم من کره افلاک الاعظم فو کذا و کل خط دفع علی خط بود اعظم من قطر العالم فو کذا چه وجود کره و خط اعظم مذکور تخیل بوقوع است در زمین شان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه مذکور یعنی قول قایل بنا امکان ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احدا الا زمته المثلثه علی طریق الحقیقه صادق باشد عکس آنکه بعضی مساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس نقیض آن یعنی لاشی من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات را مساوی کاذب خواهد بود و همچنین عکس آن غنی لاشی من مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه و عکس آن هر دو نقیض دوساله کلیه و ایتمه حقیقه است که معتزلی آنها را ذکر کرده پس صدق هر دو مطلقه عامه حقیقه مستلزم کذب هر دو دایمه حقیقه است حکم التناقض و چون قول قایل بعضی المساوی ممکن ذاتی صادق است موضوعش لامحاله داخل تحت قدرت کامله خواهد بود و هو المطلوب سبحان الله این طعنه اراق و دعوی تعالی تا سبع طباق و هو خلاف وفاق کافه مسلمین و عکس طباق جمیع مؤمنین که هیچکس از آنها تا این زمان این جرأت نکرده و گفته که حقتعالی را قدرت بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقول حال فهم این احمق سایل فلسفیه و سایل کلامیه را سابق به زمین است. ه است الحال حال فهم و سایل منطقیه به زمین نشو و تو کار زمین را نکو ساختی به که بر آسمان نیز پرداختی به اولایا پیشنده که قضیه کلیه اولایا قسم است یکی خارجیه و دیگری ذنبیه و دیگری حقیقیه و دیگری مجازی و حکم مشهور

محمول للموضوع است و در حکمیه سالبه حکم بسلب محمول از موضوع است پس اگر در وجوب حکم ثبوت
محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر و لیس لکاتب و اگر در وجوب حکم ثبوت محمول
بحسب الذین و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذهنیه است و اگر در وجوب حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالبه
حکم بسلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
زوج و الاربعه لیس بزوج و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم باجماع موضوع
و محمول یا سلب ان علی البت بالفعل باشد آن را قضیه بتیه گویند و اگر حکم باجماع موضوع
و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر تقرر و وجود آن باشد
آن را قضیه غیر بتیه گویند پس قسام قضایا نیز در تحقیق شش اند یکی خارجی بتیه و دیگری خارجی
غیر بتیه سیومی ذهنیه بتیه چهارم ذهنیه غیر بتیه پنجم حقیقه بتیه ششم حقیقه غیر بتیه و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر و واقع است آن قضیه بتیه است پس اگر حکایت
از خصوص ظرف خارج است آن بتیه خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است
آن بتیه ذهنیه است و اگر حکایت از طرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص
ظرف الخارج و ظرف الذین آن بتیه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه غیر بتیه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه
بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثبات
از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
این است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول
رای آن ثبات یا از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه ذهنیه است و اگر حکایت
از عالم تقدیر بحسب مطلق عالم نفس الامر است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر مع قطع النظر عن خصوص الخارج و الذی من حول برای آن
 ثابت یا از ان مسلوب است آن قضیه حقیقیه غیر مبتنیه است قال فی الافق البین با حاصله
 ان الحكم بالاتحاد وان كان بحسب حال الموضوع فی الاعیان کانت الحماهیة خارجیة وان كان
 بحسب خصوص التقریر والوجود الذمئی للموضوع کانت ذمیه وان كان بحسب مطلق التقریر والوجود
 للموضوع مع غزل النظر عن خصوصیات الظروف والادعیة من الاعیان والاذیان سمیت
 حقیقیه ثم الحكم فی اعملیه نکان بالاتحاد علی البت سمیت اعملیه مبتنیه وان كان بالفعل علی تقدیر انطباق
 طبیعیه عنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقریر سلبی للموضوع و وجود ما سمیت حملیه غیر مبتنیه و هی مساوئه
 الصدق لثبوتیه لاراجعة الیه کما یظن انتمی پس مبرهن شد که تقسیم قضیه سومی خارجیه و ذمیه
 و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است
 قضیه خارجیه است و اگر ذمیه است قضیه ذمیه است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس سومی خارجیه مبتنیه خارجیه است
 و عکس سومی ذمیه مبتنیه ذمیه است و عکس سومی حقیقه مبتنیه حقیقه است زیرا که
 مصداق محلی عنه اصل قضیه عکس سومی آن در واقع یک است و نقیض موجب مبتنیه سالبه
 مبتنیه است و بالعکس نقیض مبتنیه غیر مبتنیه نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی
 نفس الامر مبتنیه نیست و بالعکس و نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمسید این مقدمات میگویم
 که قولنا لاشی من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع الکالات لانا لایکلیه
 حقیقه تمیز ائمه است یعنی هیچ ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات کمالیه
 و نفس الامر مبتنیه دائمیه است و این سالبه کلیه حقیقیه مبتنیه دائمیه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
 کلیه حقیقیه مبتنیه دائمیه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجب جزئی حقیقیه مبتنیه مطلقه عامه صادق
 باشد یعنی بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکالات فی نفس الامر مبتنیه

بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثة صادق باشد پس لازم است که نفس الامر بتبه بالفعل فی
احد الازمنه الثلثة مساوات آنحضرت فی جمیع کمالات یکسی ثابت باشد حال آنکه مساوات
آنحضرت در جمیع کمالات یکجک شئی و نفس الامر بتبه فی احد الازمنه الثلثة باتفاق المسلمین ثابت
نیست و اگر بی زمانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که فلان شئی و فلان کس را مساوات
آنحضرت در جمیع کمالات و نفس الامر بتبه در فلان زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض
که موجب برتری حقیقیه بتبه مطلقه عامه است که ذب شد اطلاق لامحال صادق است پس عکس
آن قولنا لا شئی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی جمیع کمالات ممکن ذاتی یعنی
نیست یکجک مساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع کمالات ممکن ذاتی و نفس الامر
بتبه و ایمنا لا محاله صادق است و هرچه در نفس الامر بتبه و ایمنا ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات
است یا متمنع بالذات اول باطل است بالضرورة فتعین الثاني و هو المطلوب این است
حاصل استدلال ما لاحال هیو و گوئیهای این قایل باید شنید که قول او قضیه کلی ممکن کذا و بعض
ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه که در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است دلالت می کند بر اینکه بدست
او در حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن وصف عنوانی موضوع باشد پس بر قضیه که
وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بدانست او قضیه حقیقیه است حال آنکه در حقیقیه
بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نفس الی
باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه بتبه است و اگر آن حکم بر تقدیر الطبایق
وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر بتبه است ازینکه وصف عنوانی
موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه کار نیست این
جول المقول المقول هنوز معنی حقیقیه نفهیده است قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم
ممکن باشد هر قسم میتواند شد مثلا قولنا بعض المکن زوج حقیقیه بتبه است و قولنا
بعض المکن کلی و نسیم قضیه ذهنیه بتبه است و بعضی ممکن کاتب فی هذا اليوم و بعضی المکن کاتب

است
بسته
عقل
بازدستی
شتر
المقول
در یافتن
عقل
و مقول
بافتح
ایضا
سید
در یافتن
نقض
فندی
را و از
است

ذلک البید الا الحق البیاد فی شیع الی ذلک القایل الجاہل قضیه خارجیہ مثبتہ است و قول او چه
 حکم در آن برہمہ یا بر بعض افراد ممکن است استدلالی عجیب است چه اگر حکم برہمہ یا بر بعض افراد
 ممکن محمولاتی است کہ مصداق آن در خارج است آن قضایا خارجیہ خواهند بود و اگر محمولاتی
 است کہ مصداق آن در ذہن است آن قضایا ذہنیہ خواهند بود و اگر محمولاتی است کہ
 کہ مصداق آن را اختصاصی بطرف خارج یا بطرف ذہن نیست آن قضایا حقیقہ خواهند
 بود کما ذکرنا پس اگر حکم علی البت است قضایا یا مثبتہ خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر مثبتہ خواهند بود و تعبیر کردن موضوع قضیہ بوصف عنوانی
 ممکن تدرج حقیقیہ بودن آن قضیہ نیست این نیز بالغ تا حال معنی قضیہ حقیقیہ و خارجیہ ذہنیہ
 نفہیدہ است و منشأ غلطی او این است کہ امکان از معقولات ثانیه بالمعنی العام المستعمل
 فی علم ما بعد الطبیعہ است و شرح مسلم و قافا صاحب الاقوال المبین نوشته کہ قضایا معقودہ
 از ان معقولات ثانیه قضایا حقیقیہ میباشند و مراد از ان این است کہ آن قضایا کہ محمولات
 آنها معقولات ثانیه بالمعنی المستعمل فی علم ما بعد الطبیعہ باشند چون قولنا الانسان موجود
 والا انسان ممکن مثلاً قضایای حقیقیہ مثبتہ می باشند زیرا کہ ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا خصوص وجود ذہنی آن علاقہ نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیه بالمعنی الاخص کہ موضوع فی منطق اند چون کلیہ ذاتیہ و جنسیہ
 و فصلیہ کہ قضایای معقودہ از ان ہا کہ معقولات ثانیه بالمعنی الاخص محمولات آنها باشند
 قضایای ذہنیہ می باشند زیرا کہ ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذہن است این
 اجماعی سطحی با قضایای غیاوت نفہیدہ کہ ہر قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع آن مہنوم ممکن باشد
 قضیہ حقیقیہ است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکہ حال وجود افراد صادق است
 بالفعل در حال عدم نیز صادق است بہ بیان حقیقہ بودن قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد بطریق اندر برای اثبات بودن یا نبودن قضیہ حقیقیہ یا خارجیہ یا ذہنیہ یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا مخصوص طرف خارج
یا مخصوص طرف ذین بکار است این را فهم باستماع قول صاحب الافق البین و شرح مسلم که
تضایای معقوده از معقولات ثلثیه یعنی الاعم تضایای حقیقه اند توهم گوید هر قضیه که در آن
مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول
آنانان نمیدان توانست و این بجه عقل در این مقام در شتبا هی عظیم دیگر افتاده است بشار
تقضیه می خواهد دان این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شارح آن و صاحب تهذیب قضیه
خارجیه عامه از بقیه و غیر بقیه را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قولنا کل ح ب
یستعمل ناره بحسب الحقیقه و معناه ان کل ما لوجوده کان ح من الافراد الممكنة فهو بحیث
بوده کان ب ای کل یا هو لزوم ح فهو لزوم ب و ناره بحسب الخارج و معناه کل
ح فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج انتهى قال الشارح
الرازی قولنا کل ح ب یعتبر ناره بحسب الحقیقه و لیسیم حینه حقیقه کانه ح حقیقه القضیه
المستعمله فی العلوم و اخری بحسب الخارج و لیسیم خارجیه والمراد بالخارج الخارج علی المشاعر
اما الاول فمعنی به کل ما لوجوده کان ح من الافراد الممكنة فهو بحیث لوجوده کان ب فالحكم فیه
لیس مقصورا علی ما له وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او معدوما
فالحکم لیس مقصورا علی افراده الموجوده بل علیا و علی افراده المقدره الوجود و ایضا کقولنا کل
انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال
فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله
الشارح فقال قد ظهر کما ممانیه ان الحقیقه لا تستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
یحوز ان یکون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحكم فیه لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوبها والافراد المقدرة الوجودية ومجملات الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض من ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية ويتناوبها ولا يمتد
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية وكون الكلية الحقيقية كما
اذا انحصر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا لصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناوبا لجميع الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا لقولنا كل انسان حيوان فان كان يكون بينهما خصوص
وعوم من وجه انتهى وقال في التمهيد لا بد في الوجوبين وجود الموضوع محققا وهى الخارجية
او مقدرا للحقيقة او زينا فالذي انتهى قال شارحا للقضايا الكلية المقته باعتبار وجود
موضوعها انما يشترط ان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا او كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدرا او كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشي
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتشبع بمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرض العقل شريك الباري فهو صوف في الذهن بالاتفاق
وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات ظاهرا است كه مصنفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بر افراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بلکه متناول باشد افراد مقدرة الوجود فی الخارج
 را حقیقی می نامند و این مصنفان ذکر آن قضا یا مکرده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا عام از طرف خارج و ظرف ذهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد گذشت
 در حاشیه شرح مبتدیه فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل محتج معدوم قضیه لایکن اخذ با خارجیه و ظاهر
 از این افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و لا حقیقیه اذ لایکن وجود افراد فی الخارج
 و قدر اعتبار فی الخارجیه امکان افراد و کما را جواب ای الشارح بان المقصود ضبط القضا یا المستعملة
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم مایستعمل نادرا فلیقتضوا الیه اذ لم یکنهم ادر اوجه فی القواعد السهولة
 و منهم من جعل امثال هذه القضا یا ذهنیه فقال معنی قولک کل محتج معدوم ان کل مایصدق علیه
 فی الذهن انه محتج فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فعمل القضا یا ثلثه
 اقسام حقیقیه متناول الحكم فیها جميع الافراد الخارجیه المحققة و المقدرة و خارجیه متناول الحكم
 فیها الافراد الخارجیه محققة فقط و ذهنیه متناول الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان یقال
 احوال الاشیاء علی ثلثه اقسام قسم متناول الافراد الذهنیه و الخارجیه المحققة و المقدرة و القسم
 یسمی لوازم المسبات کالوجودیه الاربعه و الفردیه للثلثه و تساوی الزوايا للثلاث للقایمتین
 للثلاث و قسم یختص بالموجودی الخارجی کالحركة و السكون و الاضائة و الاحراق و قسم یختص
 بالموجود الذهنی کالکلیة و الجزئیة و الجنسیة و غیره فینبغی ان یعتبر ثلث قضا یا احدىا ما یكون الحكم
 فیها علی جميع افراد الموضوع ذهنیا کان او خارجیا محققا کان او مقدرا کالقضا یا النسبیه
 و الحسابیه و سیمي هذه حقیقیه و ثانیا ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد و الخارجیه مطلقا محققا
 او مقدرا کالقضا یا الطبیعیة و سیمي هذه قضیه خارجیه ثالثا ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد
 الذهنیه و سیمي قضیه ذهنیه کالقضا یا المستعملة فی المنطق انتهى و انیکم از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق و یکی حقیقیه است و اطلاق سیموی آن است که از افق البیدیه نقل کرده شد
 و بسبب آن مطابق حقیقیه و قسم است یکی بتیسه و یکی غیر بتیسه پس معلوم میست که مراد این مسائل

از قول قضیه کل ممکن که از بعض ممکن که از قضیه حقیقیه الی قوله چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه بکدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تہذیب اشراغ تہذیب و تفسیر
و شرح شمس اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد و نحو چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست دویم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که نام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدوم بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره ربطی ندارد
چه در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول بر افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این تاویل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل عقار طبر آبرورده است و ظاهر
است که وصف عنوانی عقار بالفعل بر یک شئی صادق نیست پس بیان بودن کدام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
ربطی ندارد چهارم اینکه این تاویل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدوم را بیان
نموده میگوید چون افراد معدوم را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود ازین قول معلوم شد
که بجا برهنه معنی حکم نمیداند وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت دخل در
مستقولات یعنی چه پنجم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این تاویل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او فیما باینچنانکه

در قضایای هندسیه مانند کل مثلث زوایا هالثث تساوی قایمتین الی قوله چه وجود کره
و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع است و در زعم شان محض بمعنی است چه آن تساوی زوایای
ثلث مثلث لازم بهیته مثلث است و حدوث قایمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایم شود
از لوازم بهیته آن است پس این قضایای حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه
مطلقا محققه کانت او قدره نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس
سره بیان فرموده این قایل در هر دو معنی حقیقه غلط کرده میانه آن هر دو معنی آن باقیست
بی تمیزی فرق دانستن نتوانست ششم نیکم چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعض
الممكن کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه مطلقا محققه یا مقدره باشد
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکا ان وجود افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج متعین بود الی قوله چه وجود آن
کره و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا حقیقه بمعنی این قایل نیست چه برای تقدیر ثلثات
و استحیلات در حکم این حقیقه داخل خواهند بود پس از صدق این حقیقه اسکا ان تساوی ثلثات
صلی الله علیه وسلم در کمالات ثابت نتواند شد و اگر مرد این قایل از حقیقه در قول او
قضیه کل ممکن کذا و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره باشد
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه نقول شده بر این تقدیر هم احوال این قایل بمعنی است
اولا از جهت که معتبر در حقیقه با معنی شمول و تناول محمول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره
راست نه شمول وصف عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد موجود و معدوم
را بدعوی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا باطل نیست و بر این تقدیر هم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود و ناشی از جهل او بمعنی حکم و عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول او کل عقار طایر بالفعل خارجیہ کاذب است
 و حقیقیہ صادق الی قولہ ثابت خواهد بود بمعنی است چه قضیہ کل عقار طایر بد معنی حقیقیہ نیست آن
 حقیقیہ بمعنی خارجیہ مقدمه و ثانیاً بر این تقدیر قول او و این معنی بر رسائل خوانان منطبق مثل تمذیب
 و شیعہ حقیقی نیست دلیل جل او بمعنی عبارت تمذیب و شیعہ است زیرا که در تمذیب و شیعہ
 حقیقیہ اطلاق بد معنی مذکور نیست در تمذیب و شیعہ اطلاق حقیقیہ بر خارجیہ است که حکم آن
 مخصوص با افراد خارجیہ باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد در اینجا اگر این
 قایل در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط میکنند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
 آن در خارج متعین بودالی قولہ چه وجود آن که در خط اعظم مذکور تحیل الوقوع است در زعمشان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقیہ بودن قضیہ
 کل ممکن گذاشتن ممکن گذاشتن و معنی نمی باشد که سابق النفاذ اگر مراد این قایل از حقیقیہ قضیہ
 باشد که حکم با تجمیع موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقریر وجود موضوع و نفس الامر بقطع نظر
 از خصوصیات ظروف باشد که فی الواقع البین پس آن حقیقیہ دو قسم است یکی بتبیہ و دیگری
 غیر بتبیہ اگر مراد از حقیقیہ در اینجا حقیقیہ بتبیہ باشد بر این شق اعمی درست است که قضیہ محمول
 آن مفهوم ممکن باشد قضیہ حقیقیہ بتبیہ صادق تواند بود و بودن قضیہ که وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیہ بتبیہ چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیہ بودنش لازم نیست و منوع است باطل است
 زیرا که هیچک ممکن را مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر بتبیہ احد لازم نیست
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر بتبیہ بالفعل فی احد
 لازم نیست بشی من الاشیاء یا در ظرف خارج باشد یا در ذہن والادل باطل باعتراف هذا
 القایل و الثانی صریح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و کمالات از
 اوصاف ذہنیہ نیست تا ظرف اتصاف آن ذہن باشد و نفس الامر منحصر است در خارج

و در زمین و هرگاه که چکشی بمسادات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات و در خارج و در
 زمین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست چکشی و نفس الامر بمسادات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقه مبتدیه یعنی قول القایل
 بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه و سلم فی الکمالات مبتدیه فی نفس الامر
 بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه کاذب شد و هرگاه که این حقیقه مبتدیه موجب جزئیه مطلقه عامه
 کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه دایره حقیقه مبتدیه یعنی قولنا لاشی من الممكن الذاتی بمساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات مبتدیه فی نفس الامر دنا صا دق است پس عکس شود
 آن یعنی قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات ممکن ذاتی مبتدیه فی نفس
 الامر دنا صا دق است مثبت مطلوبنا پذیر برین شق قوله چنانچه کل عقلاء طایفه یعنی است چه
 قضیه قایل کل عقلاء طایفه حقیقه مبتدیه نیست آن حقیقه خارجی است و قوله و این معنی برر سایل
 خوانان بنطق مثل تهذیب و تمسیم محض نیست محض یعنی است و در تهذیب و تمسیم حقیقه
 مبتدیه صا دق صاحب تهذیب و صاحب تمسیم خارجی حقیقه را حقیقه نامیدند و ذکر حقیقه که در
 آن حکم با اتحاد موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقریر و وجود موضوع و نفس الامر مطلق نظار
 خصوصیت ظروف باشد فرو گذاشت کرده اند و هم بر این شق قول او چنانکه در تضایای
 هندسیه الی قوله چه وجود کرده و خطا عظم مذکور است محیل الوقوع است محض بی معنی است چنان
 تضایای حقیقه مبتدیه نیستند و بر این شق قول او و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه
 مذکور الی قوله و هو المطلوب محض باطل و میوه است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
 مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه علی طریق الحقیقه
 البتیه بلا شبهه چکشی و نفس الامر یعنی در خارج یا در زمین بمسادات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه متصف نیست و هرگاه که این موجب
 جزئیه حقیقه مبتدیه مطلقه عامه کاذب است عکس شود آن نیز کاذب است و نقیض آن یعنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسأ و سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکالات دائماً الاحوال صادق است
 و هرگاه که این سالبه کلیه حقیقیه بتیه دائمه صادق است عکس توی آن غنی لاشی من السواء
 سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکالات ممکن ذاتی بتیه فی نفس الامر و اما الاحوال صادق است
 و اگر چه از حقیقیه حقیقیه غیر بتیه باشد بر این شق هم کلام این قایل بمعنی است چه از بود و نیست
 عموم آن منوع که این قضیه عموم ممکن بودن آن قضیه حقیقیه غیر بتیه لازم نیست چنانکه این قایل
 زود نمود و است و نیز بر این شق قایل با اول اعتبار نماید با فعل الی قول طبرانی او را بالفعل ثابت قوی
 بود بمعنی است هر کل اعتبار طایر خارجیه غیر بتیه است نه حقیقیه غیر بتیه و چنین قوله و این معنی بر سایل
 خوانان منطق مثل تمذیب و تمسیه مخفی نیست بر این شق معنی ندارد چه در تمذیب و تمسیه حقیقیه
 غیر بتیه مذکور نیست در تمذیب و تمسیه خارجیه غیر بتیه را حقیقیه نامیده اند و مع هذا کله بر این
 تقدیر مستدل را ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتیه مسأ و شطیه است
 و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مسأ و سیدنا
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکالات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلثه مسأ و قول قایل است
 بعضی مالم و وجد کان ممکن ذاتیاً فهو بحیث لو وجد کان مسأ و سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی احد الارزمنه
 الثلثه المفروضه المقدره و عکس آن یعنی بعضی المسأ و ی ممکن بالفعل مسأ و قول قایل است بعضی
 مالم و وجد کان مسأ و یا فهو بحیث لو وجد کان ممکن فی احد الارزمنه الثلثه المفروضه المقدره و بر تقدیر
 تسلیم هر قایل بر دو قضیه حقیقیه غیر بتیه که حکایت از عالم تقدیر است امکان مسأ و ی و نفس
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کل لاشی الا ممکن که حقیقیه غیر بتیه حکایت از عالم تقدیر است و مسأ و ی
 این قول است کما لو وجد کان لاشیاً فهو بحیث لو وجد کان الا ممکن صدق کل لاشی بالامکن
 بر صورت و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید با جمله قول این قایل من اوله الی آخره بر یکبار اطلاق
 از اطلاقات حقیقیه بمعنی ندارد چه جای آنکه مستدل باشد و این قایل منفعته بر سایلین نیز با این
 بی آنکه در قول قایل کند و فهمد که چه میگوید چه بر این نشانی آید هر چه میگوید و این را به غیب و است

و بی عقلی در محقوت گفتگوی نماید که کلامی یک یک و گوش کرد و به یک خورشید را و روشن کرد
 اگر چه مغرب چون مشهور پدید خیزد بر کوه پر شکوه زنده بین سودای نام که آن را بر کند مشهور پدید
 خود بشکند و در کران سنگی که اثری نکند سه یا ناطق الجبل الزمان متعده به احترام علی الراس
 لا ترجم علی الجبل به و قول او و بزرگوار وفاق کافه سلسله بیانی آخره بر او به معنی است کافه
 سلسله و جمیع مومنان با تبار شیکه این قایل به امتداد سه یا زود به اتفاق ذکر نموده است
 ایمان دارند و از روی آن احادیث ثابت است نه فتنه مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرض مصداق جهل و اهل حقین بین و فتنه با وجوده مستلزم لعن نیست به مومنین و سلب این ایمان ایند
 با اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل مخلوقات و شغل ماسوی الله سبحانه اند چک و مومنین و سلم
 اعتقاد ندارد که چک ممکن و چک ماسوی الله در کمالات مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 است این قایل به پاسداری آن شیخ نجفی که به از نعم و ایمان به باشد مستلزم مصداق مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که اولاً و ابداً و دائماً و زبناً و کلاماً و در تمام است به زعم باطن خود
 تراشیده هزاران هزار را شایسته خیر را با قنای بی ایمانی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قرار داده خود را در محله اثبات امکان به تنگات از خود و در زوادی الافهام و اندیشه
 فنیحت و بر و اساساً و اگر شتی عوام کمالاً نام که معنی امکان است متکلف می نمهند و سخنی است
 ذاتیه را مقدر و می انجامد بدام تدبیر شیخ نجفی و افتاده متنع ذاتی را مقدر به دارند و او را
 آن انعام را اجماع نموان گفت و در قوال به در و حال متنع ذاتی تحت قدرت هیچ جسارت
 نیست جسارت و میاکی و الحاد آن است تدبیر شیخ نجفی بر آن اندام نرده میسب و تقصیر
 او سبحانه مقدر و در صحیح الفعل و التکرار دانسته بر آن بر عزم باطن خود دلایلی آورده و این
 قایل به ایالت تعلیه و در یادیدار حکایت قول باسکان ذاتی آنها و او سبحانه به کجاست ممکنات و
 عاودش و باسکان او را است او سبحانه به کجاست و تقایلی که مستلزم استجاب او سبحانه
 در مرتبه ذاتیه و در مرتبه فاعلیه و در مرتبه مفعولیه و در مرتبه فاعلیه و در مرتبه مفعولیه

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدايتك يا ذا الجلال
والإكرام

وفاش است افتاده عقل و دین را بر باد داد و کما سبق مفصلاً قال الجندی المنحرف
الردی المنکوح و این قدریم فهمیدنی است که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن
نمکورد اخل تحت قدرت کما یشده موجود است تا بصدق و وسالیه کلیه دائمه خارجیه بکذب
یک موجب جزئی مطلقه عامه خارجیه و عولیش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی
اگر خواهد بسیار اشغال نمکورد پیدا کند و این نص است و زیکه اشغال نمکورد موجود نیست مگر ممکن
است و اخل تحت قدرت کما یشده و اهل عرفان موافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد
آمد انشاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود و بی موجب و بالفعل کسی حکم بدین مسائل
نمکوند و دیگر بر تقدیر وجود و عدم بدول تفسیه تحقیقیه است مثلاً کسی گوید که عمر و مساوی بالفعل است
بزیاد و عمر و معدوم است پس اگر مراد نیست که اگر عمر و موجود شود پس بر تقدیر وجود و مساوی خواهد
بود صادق است والا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی متشکو نیست تا آنکه و وسالیه
علیه و ایمه تحقیقیه صادق و یک موجب جزئی مطلقه عامه تحقیقیه کاذب نباشد و مراده که معترض
قتضای خارجی در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئی مطلقه عامه
تحقیقیه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو وسالیه کلیه و ایمه تحقیقیه اصل و عکس کاذب
خواهد بود و حکم التناقض و چون صفوی قیاس قایل باطل است اساس قیاس ادا و پنج برکنده
شد و بنیاد الحاد و سنا سئل گشت اقول اینچنین جاہل بخدی بی ایمان را که عیب و نقص
اوست چنانچه صحیح الفعل و ترک میبایست و باقتضای کج نفی و بی ایمانی بزرگم خود بر آن دلیل
می آرد و دستخفاف نشان حضرت افضل ماسوی الله صلی الله علیه وسلم جد و جد نمود و خلقی
را بیدین گردانید و عوام و موقیه را بر از را و نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بزرگان دین
تبشیح نموده و عامه جهال را از تقلید حمزات ایمه مجتهدین برگردانید و علم نقه را را سا از انظار ان
جهال از اعتبار انداخت و جهل او بر تبه بود که معنی کذب و قدرت و کون و غیره توانست نسبت
و معنی شفاعت رسوخ نموده و بر پیوده گویند ما شد و از غایت بی ایمانی سفر زیارت و تطهیم

حرم آمن درین مقدسه را شرک فی العبادۃ انگاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان
نامیده است انگاشت عالم ربانی نامیدن از باب اتحاد و زندقه است و چون صدق سالب کلیه
حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من المساوی بسیدنا صلی الله علیه وسلم بکن لاتی فی نفس الامر تبیه و اینما که
عکس سالب کلیه دایمه حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من الممكن الذاتی بمسا و سیدنا صلی الله علیه وسلم فی
نفس الامر تبیه و اما است برین شد سلب اسکان ذاتی و نفس الامر از مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تحقق شد پس قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر
نیست بلکه حکایت از عالم تقدیر است و امکان مساوی در عالم تقدیر بر تقدیر تسلیم آن مستلزم
اسکان آن و نفس الامر نیست و معدومی که کسی حکم کند مساوات آن شیء بوجود و بالفعل بر تقدیر وجود
آن ممکن بود پس لازم می آید و اگر کسی گوید که معدوم است از لوازم و از لوازم خارج مساوی نیست و بر
بگیرید بر زیر یاد و صفتی دیگر که اگر آن معدوم ازلی ابدی یا زید و آن صفت متصور نباشد این بهر اعتباری که
گرفته شود کاذب است و چون صدق هر دو سالب کلیه حقیقیه بتبیه برین گشت قول جابل نجدی باطل و صیقل
و خباوت بلاد آن قابل تسجل شد و این مغتری مغتری که تصریح اهل عرفان موافق بی ایمان نجدی برای زب
دی جهل و عوامی و لیس و محض افترا می است آن جابل نجدی اهل عرفان را مبتدع و کاف و سحر کننده است و نکاح
اولیای کبار با بتلع و اتقا علی روس الاشهاد و طیقین میکرد و ادرا و اتباع او را بابل عرفان چه کار طرفه
این است که این قابل بر اتباع مستکین در هر باب که متعلق بقایید نباشد جان سید بد در خجالت و بی پرویی
آن جابل نجدی بی روی متکلمین گذشت چه متکلمین قضیه حقیقیه را منکر اند و تا سید کلام نجدی مذکور این طبع
بیشتر طبع شعرا را شعریست هم رو داشت پس بر سلمات متکلمین بر تقدیر نازل میگردد و او بر بیان لا اطلاق است
قال الواهی السامی اکنون باید شنید که قول و اعتقاد علمای کرام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد
آن است که مساوی و نظیر و مثل خیر البریه و فضل کل خلقه علیه علی آله و اهل بیت و صلواته و التمجید و در
عرضه وجود و با تمسستی پوشیده و موجود نشده و در ساحت شهود و شهود و شهود و شهود و شهود و شهود
آباد ملک مقدس است الهی که قوت و استطاعت نامتناهی است و نظیر و مساوی و شهود و شهود و شهود و شهود و شهود و شهود

قال الواهی
السامی
نحوه قول
غافل و غافل
منتهی الالب

الوجود است کوناً نه نشیدن و دام و غزلت گزین ستدام ملک عدم است زیرا که از اجتناب شرع
 بر تقدیر من یحیی قدر ثبات است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع المذنبین علیه الصلوة
 و التحیات من حضرت رب العالمین جلّت قدرته و تخییر البریات و افضل المخلوقات اند و از لوازم
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم امکان افتی
 پس علم و اراده قدیم بعد مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را استحیل الوجود دیگر دانیده
 لیکن امتناعی و استحالی که بنا بر تعاقب علم اراده آتی بعد شئی یا خلاف شئی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شئی سبب ششم نیست چه بجا عدم مقدوریت وجود نسبت حضرت و حسب الوجود و علم نهاده
 و شرح عقایدی است و لا یمکن العبد بالیس فی وسع سوارکان متمتعاً فی نفس الامر علی کمال کمال
 و اما ما یستثنی بنا علی ان الله تعالی علم خلافة و اراده خلافة کایمان الکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التکلیف بیکونه مقدور و لم یکنف بالنظر الی نفسه ثم عدم التکلیف بالیس فی وسع
 متفق علیه بقوله تعالی لا یمکن الله نفساً الا و سعه و الا امری قوره ما انبتونی باسما
 هو کلا للتبعیز و ان التکلیف قوله تعالی حکایت مریدان و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد
 بالتحمیل به التکلیف بل ایصال الی اطاق من العواض الیهیم و انما النزاع فی الجواز و منع
 المتعذر بنا علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یجوز من الله شئی و قد یتمیز بقوله تعالی
 لا یمکن الله نفساً الا و سعه علی نفی الجواز و تقریریه انه لو کان جایز الم لازم من فرض وقوعه
 محال ضرورة ان استحالته لازم بوجوب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لزوم کذب کلامه العبد
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی و ارادته و اذ احتیاره لعدم وقوعه
 و علمنا انما لا نسلم ان کل ما یکن ممکن فی نفس لا یزیم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الاستناع بالغير ان ترسی ان الله تعالی لما اوجد العالم بقدرته و انتیازه و قد مر
 ممکن فی نفسه مع انه یزیم من فرض وقوعه تخلف العلول عن العلة السامیه و هو محال و انما یحالی
 ان المکرر لا یزیم فی نفسه و توجیه ما یل بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امره و انما یکنه فاما الله

لایستلزم المحال انتهى و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده ازین تحقیق
 است که لایتنفی علی العلماء اقول بل اکنون باید شنید که اعتقاد علمای کرام و ادیبای خفام
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم انشئل ممکنات و افضل ماسوی الله
 سبحانه اند و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع التفضیلین است و وجود
 آن مستلزم عدم آنست تحیل بالذات است و بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که نص قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام محقق است بر امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوام بر این است که سیاتی انشاء الله تعالی
 عظیم پس هر چه این غنی میگوید بزرگ و بزرگانی است خارج از بحث سنده و از تکلیف
 بالمحال یا عدم جواز آن بطبی باین مقام ندارد و این سفاس لباس باید انیکه عوام و جهل و را
 از عدم و علم شمارند عبارت شرح عقاید نسبی که منتبای بهت او است نقل کرده است
 و بجوابی بطبی نزد اولی الافهام موجب افتضاح است و از پایان عبارت منقول یعنی قوا
 و الحاصل ان الممكن لایزمن فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه
 فلا تلزم انه لایستلزم المحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذاته لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا متصف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الثانی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم من سوا تحت لونی او باشند
 و او اول من شقی عند الارض و اول شافع و اول شفیع و اول من یحک خلق الجنة و اکرم الاولین
 و الآخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا و امام النبیین و صاحب شفاعتیم و قائم
 مقام کثیر و قائم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یک کس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود و باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این معتدیر

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیرین از فرض وقوع مساوی نظر بنفس معنی مسا
بودنش مساوی و لا مساوی که معدوق اجتماع النقیضین و محال بالذات است لازم می آید
پس مساوی ممکن تواند بود و لان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته بخلاف عدم عقل
اول که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالایجاب است و عدم او مستلزم عدم او بجهة نزد فلاسفه
است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست مستلزم او محال بالذات
این نظر امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و نیازن فی نفس صدقات مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذكوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام تعجب این است این مذاق سراسر
نفاق براتی خدع عوام و جهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بجهنم خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المنین منعت کرده تا خواهم جمله کسان بزنند که او از مؤمنین مخلصین است والا او را نفس
خاتم النبیین و سید المرسلین و شفیع المنین تباهل و غافل یا از ان تجاهل و متغافل است
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر نشدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و غیره
و قوع آن مساوی مفروض الوفور رخ داخل تمام النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شکی
آن مساوی مشغول و مفضل علیه فواء بود خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتوانند
و اگر داخل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جمله نبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شقیین مساوی مفروض الوقوع مساوی
نتواند بود و آن مستلزم عدم آن است پس او متنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن او سید المرسلین باشد بر این شکی لازم است که
این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشد العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محال بالذات است
است و معنی سید المرسلین از سایر مرسلین است و نه از سایر مرسلین اما محال یک مرسل است

و در مثل سید المرسلین بتواند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی مقرر
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی الشکی و چه آنست که عدم
 آنست و هر چه وجود آنست که عدم آنست متنع بالذات است و همچنین انبیین جمع علی الالام و متفرق است
 یعنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا الاله که یک نبی است و کس آخرین همه انبیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد بر این شق لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد و باین شق
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و علی الشکی و چه وجود آنست که عدم آنست
 و هر چه وجود آنست که عدم آنست متنع بالذات است اگر این امر قریب ایمان بهر دو فهم
 و ایمان و کشتی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین و تسلیق آوردی
 و پیروی آن جابل بندی و تصحیح خرافات معینی او عزیز میماند و بی عقل و این خود در اتماع او
 نباشتی و خود را در طلب علوم سطحیت و ناهمی رسوالت ساختی اما نیست که دلش آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم را شفیق المذنبین بنای آن بر لقا و اظا هر هست چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتضای او در تقویت الایمان که آثار تقویت الایمان نامیده است و بیان کرده است
 و حال آن بیان در فطاعت و شفاعت از گشت داشت است شخصی است قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال الحق و الحق اتحاد و عینیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهته است خواه توانی معنی صدق را باشد خواه نمی بقول چه بر تقدیر معنی صدق را
 قول افلاش با فرد و صحت است افلا و صحتی یا هم تبیین می باشد که تقریبی منقسم پس هر دو با هم تبیین

له حق گفت
 مردم در این
 گروه را در میان
 نبی و پیغمبر
 و اولاد
 و اولاد

خواهند بود فلین الحکل والاتحاد ویر تقدیر ثانی حاصل قول اول چنین باشد شخصی که برابر باشد
 و بهر کالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نقیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
 اتحاد میان هر دو قول ظاهر است اگر در آنست که قول اول تسلیم قول ثانی است پس اگر قبول تمام
 شود پس تمام ثابت خواهد شد لیکن تسلیم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع نقیضین لازم
 نیست بلکه محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کاهی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
 چنانکه وجود ویر بر تقدیر عدم است نام اجتماع نقیضین است بهذا ممکن ممکن بالذات است و زیاده
 ازین خواهد بود انشاء الله تعالی اقول بر همه افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پدید است
 که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات باشد متنع ذاتی نیست و همچنین
 سایرین این الفاظ چه این الفاظ با نسبت متلفظین قایم و موجود اند و معانی این الفاظ در افراد
 حاصل و قول ایند و چنانکه اجتماع نقیضین که بر آنند از معنی آنکه با فانیان قایم اند متنع
 بالذات نیست چنانکه بالذات صدق اجتماع نقیضین است یعنی هر چه صادق علیه نقیضان و
 صدق اجتماع نقیضین باشد مستحیل بالذات است پس حاصل کلام تا زمانه الله العالی این است
 که شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات باشد صادق اجتماع نقیضین
 است یعنی بر آن صادق است اند و مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکالات و این مساوی
 صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکالات و صادق اجتماع نقیضین متنع بالذات است پس
 شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات باشد متنع بالذات است قول
 باسکان شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات باشد قول است باسکان
 صادق اجتماع نقیضین چه صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات
 صادق اجتماع نقیضین است پس اسکان آن اسکان صادق اجتماع نقیضین است
 و امتناع ذاتی صادق اجتماع نقیضین امتناع ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
 مساوی آن و مراد تلفظ الیه بقول قضیه مفاد آن می باشد هر جا که مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی درستی آن الفاظ متشابه
 باشد مثلاً اگر کسی گوید که قول با کان صدق زید انسان و زید پسر انسان با کان قول است
 با کان اجتماع نقیضین قائم بر آن کسر اعتراض تواند کرد باینکه قول اول شخص و قضیه ثانی
 است و قول ثانی شخص آن نیست پس در میان هر دو قول مذکور خواه قول بمعنی مصدری باشد
 یا بمعنی قول عینیت و اتحاد نیست چه هر عاقل میداند که مدعیان این است که معنادار مکان صدق
 زید انسان و زید پسر انسان معنادار مکان اجتماع نقیضین است نه اتحاد و هر دو منته
 قول بمعنی مصدری نه اتحاد الفاظ قبوله و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگوید که دل بودن
 وجود عین مبیات قول است بودن وجود شتر که لفظی حال آنکه هر دو معنی قول بمعنی مصدر
 متغایر اند و الفاظ قولیه باین هر دو قول نیز متغایر اند چنانکه این تمییز که معلوم اول این مرتبه نبوده
 است و مقتضای این قایل تجلیه و سفره طلبیه را بنیت زیارت هزار خالیه الا لوا حجاب سید
 الابرار علیه از که صلوات الملك النعمان الفخار است دادای آداب زیارت آن بارگاه
 خلایق پناه و احترام حرم مكرم مدینه نوره را در شکر که فی العبادة شریسته است میگوید ان الله
 عند بابه ليعقل من ان يقاها ای التبرجانه معدوم وان يقال طلبته فی جميع الاكنة فلم اجده حال آنکه
 باین قولین بمعنی مصدری و باین هر دو الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز
 بحسب بدانت و اعتقاد و موافا قولین یک است اعتراضی که این بخدی و این الحق
 پلید باقتضای غیبات و غوایت بکلام استنادی مظهر آورده است بکلام معلوم فقه مجدی
 شیخ شیخ اوست و ارد است هر چه این قایل معنی کلام شیخ شیخ خود بیان نماید بر همان
 سوال معنی کلام است تا و نه الفهم و از چه پیورده گویند که قصاری است بلیدان نامم است باز
 که نظایر است کلام در اسکان الفاظ و معانی و معنی آن نیست کلام در اسکان یا عدم مکان مصدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات است و مقصود این است که مصداق آن
 مصداق جمیع انقیضین است و مکان مصداق آن مکان صدق اجتماع انقیضین است بحسب

الفاظ این خبر را بر این گران جان سبک سرای کلام را بر اتحاد هر دو حصه قول یعنی مصدری و اتحاد
 الفاظ مقوله محمول خود و بهیچو بر بیان لب کشود و نداشتند که در امکان الفاظ و معانی در عین آن کلام
 نیست و ما هر اول قار و رقه که در بی الاسامیه اما اثبات اینکه صدق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فی جمیع الکلمات صدق اجتماع انقیضین است انشاء الله العزیز عنقریب می آید و معلوم
 مایحویای که با تمضای آن اولم یعنی عقل این قابل را فرارفته است می شود و از اینجا برین شد
 که کلام این قابل همه بر بیان معنی است بهیچو و اگر فرض او بر اتحاد از آنچه بیان کردیم آشکار شد
 و قول او و اگر مراد آن است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن
 بالذات می باشد بوجه چند معنی است اول اینکه و بگویند که اگر ذیل قابل یعنی استما ذنا ظلم الکما
 تمام شود مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
 بمعنی مصدر است یا بمعنی مقول علی الاوایعنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی امکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع کلمات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی امکان
 اجتماع انقیضین را و این صریح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن با اختیار گرفته یک گفتن را دیگر گفتن لازم تواند بود
 خواه که امین دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
 مقوله ثانی است و این هم ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی با لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی
 و غیر آن لافظ نیست خواه که امین دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول معنی قول ثانی در قول
 او که قول واحد مستلزم قول ثانی است و را بمعنی مصدری قول بمعنی مقول است حصر کردنش بمعنی
 هر دو قول در کلام استناد در معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لطایل است
 و دیگر اینکه قول او چه لزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او محض بمعنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
 یا این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این شبه لفظ یعنی امکان اجتماع
 انقیضین گفتن این شبه لفظ محال بالذات نیست و اگر مردش این است که وجود ذهنی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذهنی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذهنی یعنی مفهوم امکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این مفهوم در ذهن مستلزم وجود ذهنی
 معنی مفهوم امکان اجتماع انقیضین و حصول آن در ذهن است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مردش این است که مصداق قضیه قائله که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد این است مستلزم مصداق قضیه قائله است که
 مصداق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است چه مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است آنکه مساوی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس مساوی فی جمیع کمالات
 و امکان مصداق مساوی امکان مصداق اجتماع انقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است نه اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با تجا و مفاد این هر دو قضیه صحیح است و تفایر عبارت
 در آن قافیه تواند بود و ایتمقال را باید که بعد تسلیم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی مفاد مصداق قضیه ثانیه و مستلزم آنست تا این کلام اصحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیل مذکور این است که مصداق علیه المسامی مصداق علیه نه لیس مساوی
 فامکان مایصدق علیه المسامی امکان مایصدق علیه النقیضان اسی از مساوی مساوی مساوی
 و مایصدق النقیضان مصداق اجتماع انقیضین و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است نمایصدق علیه نه مساوی متنع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بعد تسلیم تمام دلیل مذکور مایصدق علیه المسامی مایصدق علیه نه لیس مساوی است
 بلکه مایصدق علیه النقیضان و رای مایصدق علیه المسامی است و مایصدق علیه المسامی مستلزم

با صدق علیه النقیضان است و علی التنزّل بعد تسلیم اینکه با صدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است این معنی بیان نماید که از فرض وقوع با صدق علیه المساوی بالنظر الی ذاته اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته
 با صدق علیه المساوی ممکن بالذات نتواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است
 ان الممكن لا یزعم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس است ملزوم مساوی اجتماع النقیضین
 را بر استلزام عدم معلول اول که ممکن است عدم واجب بجا نهد را که متمنع بالذات است نتوان
 کرد چه استلزام عدم معلول اول عدم واجب بجا نهد را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت علته
 علیت است و استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات و جمیع
 کمالات است نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تنزل ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که استلزام اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا هم مدعای مقتدای این قایل عقیده باطل این جا بل ذایل یعنی مقدور
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باطل سعی او در پی نفی امتناع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول مستند الی العلة الواجبه میدانند لا سیل الی الثانی والا
 این عدم که ممکن است واقع بودی و علی الاول عدم وقوع آن یا مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است
 یا مستند الی العلة الواجبه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر نتواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 الی لازم و نفس الامر واقع نتواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع نتواند شد و لازم صریح البطلان چنین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که عبارت از صحت فعل و ترک است نه تواند بود و الاستعداد

الواجب بالاجاب نباشد و این قابل سابق در بحث صفات کمالیه واجب سبحانه تصریح کرده
 است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر ملزوم
 محال بالذات بدانست این تمایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و در ضرورت قول
 باستناد صفات کمالیه سبحانه الیه سبحانه بالاجاب چه بود پس باین و تو منزل همی اورا یکان است
 و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات
 که مصداق اجتماع النقیضین است متنع بالذات است و از عجب اعجاب قول او است
 چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است بعد از آنکه بالذات است که سبب
 بهره از فهم دارد که از جمله صیغیان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی
 معانی و مبنیه این الفاظ و مفهوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده ذهنی است آن نه محال بالذات
 است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر
 عدم او و صدق زید موجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
 محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
 نیست معاً تحقق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
 و محال بالذات است و مفاد وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
 اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
 و معانی الفاظ یک نباشد کلام در امکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
 زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او بحسب المصداق
 عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم
 او همین است که زید موجود باشد و نباشد معاً اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
 المصداق عین اجتماع النقیضین است این قابل بر تفایر الفاظ و معانی الفاظ که ملتهما
 همت و فهم اوست نظر کرده حکم با مستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید با ارتفاع
 عدم او موجود شود نه باین معنی که وجودش کو مجامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است
 و این قایل سابق خود گفته است که معنی اجتماع انقیضین متنع بالذات انقیضان الاجتماع متنع
 بالذات پس وجود زید که مجامع عدم او است متنع بالذات است و چنان عدم زید که مجامع وجود
 او است متنع بالذات است و کذا بودن وجود زید با عدم او بر تقدیر عدم او و مادی بودن وجود
 زید و عدم او با هم اجتماع انقیضین است یک است این قایل تا حال معنی اجتماع انقیضین
 انقیضیه است تا دیگر مطالب علیه چه رسد قال الاستمنا و مظهره ابطال آن ظاهر است
 قال ابنی الا بی اقول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان اسکان
 اجتماع انقیضین معترض راسو وی بنماید چه بطلان امری موجب بطلان مغایره خود که علامه
 زید میباید نباشد نیست و بر تقدیر علامه لزوم اگر چه جب بطلان آن خایه است ولیکن استحاله
 ذاتی لازم و بسبب استحاله ذاتی لزوم نیست که هوالمقرر و بدون استحاله ذاتی شخص مذکور خارج
 از تحت قدرت کامله نباشد و نه انظار اقول چون ثابت شد که مادی ساد و خفرت
 صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع انقیضین و اصدق علیه نه مسا و لیس
 مسا و است و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات است لامحاله مصداق مساوی محال
 و متنع بالذات است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی
 است مصداق مساوی که اصدق علیه نه لیس مسا و است عین مصداق اجتماع انقیضین
 است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی است
 و استحاله ذاتی مصداق اجتماع انقیضین استحاله ذاتی مصداق مساوی است و آنچه قایل
 در اتحاد و قول سابق بهیوده گویند کرده است تفصیح آن سابق توضیح یافته است حاجت
 اعاده آن نیست افاد استامنا و اما اینکه قول با مکان شخصی که بر آن حضرت علی الله علیه و سلم
 در جمیع کالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضین است قال الغاوی العاوی

در جمیع کالات
 اجتماع انقیضین
 مستلزم محال

در جمیع کالات
 اجتماع انقیضین
 مستلزم محال

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عینیت استحا و میان هر دو قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 عینیت و اتحاد نیست آری بر تقدیر تائید خود موجب استلزام است، لیکن این پیشینه عرض
 نیست اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که انکار بودن مفاد اسکان شخصی که برابر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت غبار و توفانی
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه مثبت استلزام
 و علی تقدیر التمثل استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را با انفرادی ذات مثبت
 استلزام ذاتی مصداق مساوی است افا و استنادی العباد پس میان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آن حضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد قال را اخذ نموده اند از این جهت چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمیت بمخلک کمالات است و دلیل وجوب هم پس
 بودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش این است که نزدیک را عالم فرض کرده گویند که
 عالم باشد یا جلیل و کفایت این کلام بظاهر است شوق اهل متعین تر و دقیق و حاجت بشوق نمانی نه نیست
 چه لزوم نمی محال شوق اولی هم می آید چنانچه خود او ذکر کرده اقول چون دعوی است از این است که امکان مصداق
 مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صادق است
 اندلیس مساوی و بر دو تقدیر او صادق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این
 بیان بی تردید و تشکیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تشکیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 النقیضین است ضروری است این حق بی عقل دعوی را نفهمید و دلیل را نفهمید و حاصل دلیل
 نتوانست فهمید و ندانست که تقریر دلیل متبنی برین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

مع خلف اول
 اخلف گول و
 ج عقل
 منبری الارب

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و حاکمیت بخله کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا چه معنی دارد و مورد دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس مساوی پس بر این تقدیر آن مصداق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا بر او صادق است آنه لیس مساوی پس بر هر تقدیر او مصداق اجتماع انقیضین
 است و نظیرش این است که مثلا کسی گوید که عمر و مثلا اعلم من له العلم است و زید مساوی او است
 و علم کسی دیگر تجسیم اینکه عمر و اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است در ابطال قول
 انیس گفته شود که آیا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و عمر و من اعلم و داخل شد و او
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول انیس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق عنوان
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشق ثانی ازین جهت است که مقصود و اثبات
 این است که مساوی مفروض بر تقدیر مصداق اجتماع انقیضین است این قابل بی تردید
 مقصود استدلال و حاصل استدلال با مقتضای جماعت و ملاذت خود را معارضه پیش آمده خود
 را نیز تحصیل فیضیت می کند و هذا فیله طبعیه و البسلا و قال الاستناد العلم و علی
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد العیاذ بالله پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و لکن کمال خاتم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمالی یافته شد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و موقوف الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلی التقدیرین یلزم عدم التساوی و علی تقدیر تحقیق
 پس تحقیق پیوست که در آن شخص که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمیع کمالات باشد متناظر

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس آن شخص خاتم
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که ما هو الظاهر پس گویا چنین گفت
 که اگر زمانه مساوی مذکور شود باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه او مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که دو شخص در یک زمان نبی شوند
 نبوت ختم می شد پس هر دو متساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی امکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع بالغير است حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلمه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم العباد
 باشد خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه بجملة تمام تقادیر و اما در زمانه نبوت است برین
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع خواهد بود
 و اگر برین گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشند الخ پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس برین وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بودن
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شرطیه چه بعضی وضع که وضع تقارنت زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزیه دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعضی
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشد نیز صادق خواهد بود پس تحلیل که وضع خاص است و غیر
 تخالف زمانه هر دو متساوی است و استحاله وضع خاص بدون استحاله جمیع اوضاع و نحوه
 امتناع بالغير است برای ممکن بالذات و این عین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متنع بالغير است و ممکن بالذات پس دلیل ثبوت قدرت کامله غیر متحققه
 الوجوه خواهد بود و هو المطلوب و بیانش اینکه دو قوم قرار دادیم یکی خودم بقوم کریم و دیگری شما

عنه خالف
 برای چه چندان
 و در تقادیر
 یکسان
 خالف صاحب
 نقل منتهی الراجح

بقوم شریف و قوم کریم کمالات علم و حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلا متحقق بود
 بوجود و اوصاف اولیالات مذکوره جمله کمالات مزبوره ختم شدند پس زید خاتم کمالات
 گشت و در قوم شریف که نیز کمالات مطوره بودند وجود و کس بعجز و بکری تقدیم کی بر دیگری
 همه کمالات ختم شدند میگویم که در قوم کریم در ساری زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
 اسامی مقدمات دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید در جمیع کمالات
 متعین بالذات است چه در صورت امکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی وصف خاتم کمالات اگر
 یافته شود و در زید نخواهد بود و اگر وصف مذکور در آن یافته نشود و در زید بلا شبهه است بهر دو
 تقدیر کمالات در یکی یافته شدند در دیگری پس بر دو متساوی نشدن با وجود فرض
 تساوی هر دو اولی آخر افعال و مخالفت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 وجود وصف خاتم در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود و منج است بلکه بر تقدیر
 وجود مساوی در هر دو وجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در مساوی عمر و که بکر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق همین قدر است که عمر دیگر بود و خاتم متساوی هستند و
 قضیه خارجیه و زید و خالد و قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود
 در زمان زید و این معنی منافی مفهوم حقیقیه نیست چنانکه کل شدت که از آرمی خاتم را تا خرو
 محضوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محضوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است و کلام استدلال لازم می آید زیرا که
 در احتمال اول تاخر در زید و در ثانی تاخر در مساوی یعنی خالد قوت گشت و تاخر لازم خاتم
 است پس وجود ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا مستلزم محال
 اجتماع النقیضین نیست لیکن وجود ملزوم بدون لازم که مفروض است او محال است
 فی نفسه بطر استحاله لازم که اجتماع النقیضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
 که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ محذور لازم نمی آید قول

چون این پدید نا فهم در این مقام نا فهمی را از حد گذرانیده مارا باید که اول تفصیل دلیل پروا زیم بعد از آن
 معالجه با یخو لیای اوسازیم اول باید دانست که او بجا نه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 از جمله ممکنات برگزیده با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعضی صفات کمال آنچنان بخشیده که احتمال
 اشتراک بین اینین ندارند اثبات آن بدگیری لی سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن از جمیع من عداه متل نیست پس بعد تسلیم
 اتمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بان صفات که لیه تجویر اتصاف دیگری بان صفات تجویر
 اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بغير آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ثبوت آن
 صفات بان غیر است پس تجویر اجتماع النقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در آن صفات فرض کرده شود مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع
 النقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلا بسکه مصداق ایض و لیس با ایض معا و انسا نیکه
 مصداق کاتب و لیس بکاتب معا شخصی که مصداق عالم و لیس بعالم معا باشد متنع بالذات است
 پس شخصی که مصداق مساوی اصل الله علیه و آله و سلم فی الکمالات است اصدق علیه نه مساوی اصل الله
 علیه و سلم فی جمیع الکمالات و ان لیس بمساوی فی الکمالات است فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو
 متنع بالذات و از جمله آن صفات که قمال اشتراک بین اینین ندارند و او بجا نه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم را بین ممکنات بان صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت
 احتمال اشتراک بین اینین ندارد زیرا که انبیین جمع علی اللام اصبع عموم و استخراق است پس نبی
 خاتم النبیین آخرین همه انبیاء یعنی آن نبی که پس همه انبیاء مبعوث شود و این صفت بر دوشی صادق
 نخواهد شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن روی و اهل عموم صفات الیه یعنی
 انبیین باشد و آخرین همه انبیاء نباشد و صدق آن بر رویی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
 یعنی انبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین هر دو کس فرض تناقضین

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد و سواى یک
 نبی که دین او موبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند نتوانند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نبی تواند شد که او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او موبد و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان
 دو نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین
 هر یک ازان و هر یکی ازان هر دو است هر یکی ازان هر دو باشد والا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از تقلیدین که در
 عهد رسالت همد آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند
 و در عهد رسالت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود
 و ناسخ ادیان و ملت او ناسخ ملل قطعی ثابت است قال عز من قائل ما کان محمدا
 ابدا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا فلفظ النبیین که جمع محلی باللام است صیغه عمومیه
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله کافه للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنکه و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی له ای للنبی صلی الله علیه و سلم فقال اولی آنحضرت ابراهیم علیه السلام
 و اعطیت له الکتاب عظیم و کلمت موسی عظیم و اعطیت داود ملک عظیم و العنت له اسجد و
 سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملک عظیم و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و اعطیت

لمکا لا یبغی لاحد من بعده و علمت عیسی التوریه و الانجیل و جعلته یبارک الاکمه و الابرج و اعزته
 و امه من الشیطان الرجیم فلم یکن له علیها سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخدتک حبیباً فهو
 مکتوب فی التوریه محمد حبیب الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت ابنتک هم
 الاولون و هم الآخرون و جعلت ابنتک الیجور و هم خطیبتی لیثمدوا انک عبدی و رسولی
 و جعلتک اول النبیین خلقاً و آخرهم بعثاً و اعطیتک سبعاً من المثانی و لم اعطها نبیا
 قبلك و اعطیتک خواتیم سورة البقرة من کنیز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلك و جعلتک فاتحاً دنیا
 انتهی و قال صلی اللہ علیہ وسلم كنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث و کتب عقاید
 شحون اند بانیکه آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم خاتم النبیین و آخر الانبیاء اند و اینک آنجناب
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم مبعوث اند الی الناس كافة بل الی اثنتین كافة بل الی
 خلق كافة و دین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم موبد و ناسخ او بیان هست غالب که مخالف
 ہم بظاہر انکار آن نکنند فلما حاجته الی نقل الایات و الاشارة الواردة فی هذا الباب اذا
 تمهد بذات نقول کہ دعوی ما این است کہ شخصی کہ صدق مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد ممکن بالذات هست و بعد تسلیم تصاف آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم جمیع کمالات کہ در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده اند
 قل باسکان مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات باطل هست و دلیل آن
 این است کہ اگر مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد از وقوع آن نظر الی
 نفس ذات محال لازم ناید حال آنکہ مصداق اجتماع انقضضین هست شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد اگر موجد فرض کرده شود یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد
 علی الثانی مساوی مفروض مساوی نہ شد پس صادق آید بر آن انہ مسا و له
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم فی جمیع کمالات و انہ لیسن مسا و له صلی اللہ علیہ وسلم
 فی جمیع کمالات فهو صدق اجتماع انقضضین فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذ الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
النبیین احتمال اشتراک بین ثلثین ندارد و برای شوق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
فی صدق علیه انه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و لیس بمساوی صلی الله علیه و آله
و سلم فی جمیع الکمالات فهو صدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم مصداق مساوی
بر فرض وجودش مصداق انه لیس بمساوی است فوجوده مستلزم لعدم کل ما وجوده مستلزم
لعدم متنع بالذات و تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد
از جمله سایر انبیا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لامحاله آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از ان متاخر بعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیا نباشد پس
مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و تقریر آخر اگر مصداق مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا ادالی الناس
کافی یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مسل باشد یا نه علی الشانی
او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافه یعنی جمله
کسانی که در عهد وجود با خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مسل است
و بر این تقدیر این صفت مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
کافه داخل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل و المرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با عموم الناس کافه فی قوله سبحانه واما اسلمک
 الا کافه للناس دأل باشد یا نه اگر دأل باشد و از است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر دأل نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلی التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هر چه مطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحبین کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نباشد پس مساوی شد و نشد و اگر صاحبین کتاب باشد دین کتاب او
 نسخا بر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس دین و کتاب او یا منسوخ بر دین
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم النبیین نباشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات کمال نباشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین و کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معارف الله برین و کتاب او منسوخ باشد بر این حق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و بخلاف اسلام و معارف این حق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی شد و نشد به تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض صدق
 اجتماع النقیضین است و بالتقدیر تقریر التکلیل و حاصل این است که هر چه
 باشد موصوف بنخاتم النبیین تواند شد انصاف یکی باین صفت بی سلب انصاف
 جمیع معارف باین صفت محتفل نیست این الحق ناظم حاصل دلیل نه فهمد و گویم که دلیل
 دلیل این است که اگر زانیه مساوی مذکور از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مؤخر باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیا بمبعوث اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین مصاف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیا باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر دینی در یک زمان باشند بر کسی یکی از ان هر دو صادق نمی آید که او بعد
 جمیع من عداه من الانبیا بمبعوث است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 در این صورت یکی هم از ان هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او برین شد که این برنا بالغ
 تا حال معنی خاتم النبیین ندانسته است و فهمیده که تصاف کسی بخاتم النبیین نمی آید
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد و تمسک نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت همد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمبعوث فرض کرد شود یا او بر دین و شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او آخرین نبیا نشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخرین همه انبیا نشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی هذا تقدیر مع کونه خلاف المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او فیک

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس این
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی نباشد یا دین
 شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر بالفرض نبی دیگر و عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد یا او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد لکنه صلی الله علیه وسلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از امت او باشد
 العیاذ بالله و بر این تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم فی جمیع الکمالات نباشد بهر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از
 غایت نادانی و بی ایمانی این سکره دقه جمال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است مضر مستدل نیست بلکه شیدار کان دلیل است زیرا که چون مبسوط شد که وصف
 خاتم النبیین احتمال اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین محال نیست
 پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام متاخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد و بمصادق اجتماع النقیضین فهو محال لذلک
 پس وجود مساوی که بمصادق اجتماع النقیضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویند چنان گفت الی آخره معنی است بر نفی شدنش حاصل دلیل التشیق در
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 فرض بمصادق اجتماع النقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش بمصادق اجتماع النقیضین است پس محال بالذات
 شد پس او کلام او تقریری دیگر مستنبط شد ففونی هذا الایراد کالبا حث عن جفنه بظلمفه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشد ناشی است از غایت جمل چه الانبیا جمع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس و صورت بودن دو نبی در یک زمان
 بیچکی از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه بیچکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدم آفتاب
 مفصلا و از اینجا ظاهر گشت که قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند العیا و بالله کلیه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص بیچکی خاتم الانبیا تواند
 بود قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جمل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت غباوت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیر مستلزم
 نمائی است و چنان شرطیه دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 دیگری خاتم الانبیا نتواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اعتراض این قابل که مبنی بر جهالت
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل الانبیا
 مثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنه فطاف به النظار فوجدوا من حسن بنیانه الاموضع
 تلك اللبنه فقلت انما سدت موضع اللبنه فتم فی البنیان و تم فی الرسل و فی روایه وانا
 اللبنه وانا خاتم النبیین و نظیر این کور باطن از ان قصر موضع و لبنه باز آید متروک مانده و
 سید آن موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنه باز آید از ان
 از یک لبنه صورت نتوانست بست از حدیث ظاهر است که از ان قصر یک لبنه متروک
 مانده بود در ان گنجایش لبنه دیگر نبود و سبحانه بوجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن موضع را
 مسدود و قصر رسالت را تمام و کامل فرمود و اگر آن لبنه دیگر فرض کرده شود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن لبنه نتواند بود و چون آن لبنه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه ارشاد شده
 وانا اللبنه دیگری آن لبنه نتواند بود چون شیخ نجفی و اتباع او همچو این جاہل قایل باسکان کروی
 مسادیان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کور بالذبات متروک شده اند بلکه لذبات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریف مشتمل بر چند کذبات است و عقیدت اینها الاموضع
 لبنه هم کذب است چه در اعتقاد آنها در ان قصر مواضع کور بالذبات بلکه مواضع لذبات غیر
 متناهیة متروک بهر حال باقی است و ابدالدیر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فقلت
 انما سدت موضع اللبنه هم کذب است چه در قصری که در آن لذبات غیر متناهیة متروک
 مانده باشد از یک لبنه چه کار بر می آمد و قوله فطاف به النظار فوجدوا من حسن بنیانه الا

موضع تلك اللبنة در اعتقاد این ملحدان کذب است چه نزد اینها در آن قصور عقیدت اینها موضع
 لبنة غیر متناهیة مترك مانده اند با وجود مترك ماندن لبنة غیر متناهیة در آن قطر لا موضع
 تلك اللبنة کذب است و تعجب ناظران اثر حسن میان قصری که در آن مواضع لبنة غیر
 متناهیة مترك ماندند معنی ندارد غایت تلبیس این ملحدان این است که از قول این متنازع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
 کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این ملحدان را از التزام این لازم گزیر
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این ملحدان اکمال منصب نبوت و رسالت
 و اتمام آن و رسانیدن این منصب باقصی درجات آن تکمیل قصر نبوت بدینان که در
 آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
 نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم متهم است علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات
 ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجات
 نباشد و بهو محال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
 نشد بر این تقدیر این ناظران را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی خاتم الرسل و الا
 بنابر که مکمل متهم نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن هیچگونه گزیر نیست در مثلی که حدیث شریف
 ارشاد شده است این کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس صنع
 لبنة مترك نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
 قصر لازم آمد و علی الاول هیچ موضع لبنة بعد اکمال آن قصور در آن قصور باقی نیست پس
 وضع که این لبنة دیگر در آن قصور کامل که در آن هیچ موضع لبنة نیست محال است پس تحت
 قدرت داخل نیست و منشاء شبهه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات و انموده
 میخوانند که الحاد خود را بحیله عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متم نوره و لو کره الکافرون
 و قول او توضیحش طرفه بنیانی است که از مجانبین هم میگویند این هرزه کمتر سر میزند اگر در قوم کریم

مفروض خود زید را خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است
 معنی آن این است که زید آخرین همه علمای و همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
 است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفات علم و حفظ و کتابت و شاعری در قوم
 کریم بوجو و آید حکم بودن زید خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
 کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا
 در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
 قوم زید است خالد را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم نتوان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است دیگر را خاتم همه علمای
 و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعرست
 و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بزید محبت دارد
 چه اگر کلامین عالم و حافظ و کاتب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بزید محبت
 دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
 متاخر است قول اول پس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم از جنس
 مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
 باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول بودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول او در قوم شریف که نیز کمالات مسطوره بودند بوجو و و کس
 بهم و بکری تقدیم می برد دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم شریف
 مفروض قول بودن هر یک از عمر و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
 در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرائ قوم مذکور همان کس است که او متاخر از همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ آن قوم متصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرائ آن قوم متاخر است و نه بزرگوار و نه از بعض علمای و حفاظ و کتاب شعرائ آن قوم متاخر نیست و همچنان بگوید اگر مردان این است که کمالات مسطور در آن قوم بعد و دیگر مانند این معنی را از مخزن فیه ساسی نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و ذی باشند و بعد آن هر دو کس ثبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و هیچ یکی از آن هر دو آخرین همنیست این قول او یا تبلیس است یا ناهمی و قول او میگوید الی قوله و سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلا دلت و ناهمی اوست زیرا که اگر زید را خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ قوم کریم مسلم دشته شود مساوی زید و جمیع صفات مستخرج بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید و جمیع صفات در آن قوم ممکن باشد بعد فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ قوم کریم باشد یا نه اگر نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ آن قوم باشد زید در عموم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ آن قوم داخل و از جمله محتومین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن مساوی مفروض نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و آنچه این بحیث الرأی و بیان سخافت این کلام میگوید که بودن وصف خاتم در آن مساوی اختیار کردیم و نبودن وصف خاتم بر این تقدیر در زید ممنوع از سخافت عقل و ناهمی است چه بر این تقدیر زید در عموم محتومین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعرا داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در این صورت هم آن مساوی مساوی زید نیست فهو مصداق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بودنش موصوف بخاتم العلما والحفاظ والکتاب والشعرا زید خاتم العلما والحفاظ
والکتاب والشعرا نمی تواند بود بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
مفروض هیچیک از عمر و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و دخل بودن هر دو
از ان هر دو در قوم علما و حفاظ و شعرا هیچیک از ان هر دو صادق نیست که او آخرین علم
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم شریف است زیرا که هیچیک از ان هر دو متاخر از هر علم
و حفاظ و کتاب و شعرا می آن قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلما و الحفاظ
والکتاب و الشعرا در قوم شریف یعنی بر نفهمیدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاتم
بودنش متصف بخاتم العلما والحفاظ والکتاب و الشعرا در قوم کریم زید خاتم علما و حفاظ
والکتاب و الشعرا در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بخاتم علما و حفاظ
والکتاب و شعرا می قوم کریم خاتم متصف بخاتم علما و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم کریم نمی تواند
بود و بر تقدیر شراک زید و خالد در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دویم خالد فقط متصف باین وصف خواهد بود
تجویز احتمال اینکه هر دو معا متصف باین وصف باشند بی حماقت و بلاوت از
کسی متصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اجتماع التقدیرین
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم متصف باین صفت نتواند بود بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
فعلی التقدیرین او مصداق مساوی و لا مساویست فهو علی التقدیرین مصداق اجتماع
التقدیرین است و عجب تر ازین خرافات او قول او است آری چون خاتم را تاخر و مخیر
را تقدم زمانه لازم است الی آخره خط و جنون او ازین پندیان او پیداست اولاً

که خاتم آخر را گویند و محتوم مضایف آن است تاخر زمان در معنی خاتم ماخوذ است لازم آن نیست
 لازم در معنی ملزوم ماخوذ نمی باشد و ثانیاً ازین جهت که او در اینجا اعتراض دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم محتوم است پس حالا بگوید که معنی خاتم انبیین چیست
 شاید الحال بداند که خاتم انبیین همان نبی است که از سائر انبیاء تاخر باشد پس بالفرض اگر
 دویی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود هر واحد از آن هر دو در عوالم انبیین
 که صفات الیه است داخل است پس اگر یکی از آن هر دو بخاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 دویی در عوالم انبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دویی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع القیضین و همچنان دویی اگر موصوف
 بخاتم انبیین باشد آنکس که با مصحیت و نبوت دارد داخل عموم انبیین المختومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع القیضین این
 مستقون بجهت با وجود اعتراض باینکه خاتم را تاخر زمان و محتوم را تقدم زمان لازم است
 تجویز میکنند که در یک عهد دویی خاتم الانبیاء باشند و تجویز میکنند که در قوم شریف مغربی
 او عمرو و بکر هر دو خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در یک زمان باشند و اگر از
 غایت بلاد و شدت غبارت چنان فهمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و بکر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء در قوم کریم و عمرو و بکر را در قوم شریف خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعراء
 نگفته تا هم کلماتش محض پیوده است چه اگر کمالات را محتوم و زید را در قوم کریم خاتم عمرو
 و بکر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس محتوم
 نباشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را از خراف بودن محتوم
 العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعراء یعنی آن جمیع مستغرقه عامه لازم خواهد بود و بر آن تجویز مسکن
 مصداق اجتماع القیضین از تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب اشعرا

در قوم شریف و تجویر اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء و رقوم کریم لازم خواهد آمد که بنا مفصلا و جوارحا در زمانه او را سودی نمی بخشند بلکه
 بر تقدیر اتحا و زمانه اسکان صدق اجتماع النقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر و معیت
 و عدم معیت و جود و عدم لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم رالی آخره عجیب و زیاده
 است چه هر گاه که زید را موصوفه بنماییم الخفاظ و الکتاب الشعراء و رقوم کریم فرض کرد و ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء آن قوم متاخر باشد والا او خاتم علما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 در آن قوم نتواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد و درست که خالد از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعراء آن قوم موخر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 داخل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است منجمه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از جمله مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی چکه
 ازان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دیگر در قوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع النقیضین
 باشد و نیز کیسه مجنون و سلوب العقل نیست لزوم اجتماع النقیضین از آنست
 محذورات است پس قول او هیچ محذور لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجود و لزوم الی آخره نیز از آن جنون است چه وجود مساوی در صفتی که در آن
 احتمال اشتراک بین ثنن و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع النقیضین است

لے ماہ ضعیف
بہرہ پاک شدہ
مندی لایب

کما صورت الامر فیصلنا مکررا یون کار با بلد من الحمار افتادنا چار ضرورت تطویل روداد و اول
ولی السداد قال الحیار البیاض پس حال خاتم کہ تاخرا ورا لازم است و حال اول نبیا
علیہم السلام است ما اول بشر مثلا کہ مشارکت در آن دیگر نیست لیکن این مشارکت
دیگری را در آن ممکن است بی شبهہ نہ متمنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم
علیہ السلام حقیقتا علی خلق میفرمود و ہر و اول افراد بشر میشدند بچنین اگر دو کس را متعین
کردہ تم نبوت میفرمود و ہر دوئی حتمی شدند پس اسکان اشتراک ثابت شد
مثلا لش از علم اصول فقہ اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من الفضل کذا پس اگر یکس
فقط اول داخل شد متحق نفل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند ہر دو مستحق
آن نفل خواهند بود پس ہر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد و بچنین خاتم
است و ظاہر است کہ ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود کما ہو الظاہر
پس این ممکن اگر موجود واقع نشدہ متمنع شدہ بوجہی پس امتناعش بالغیر خواهد بود نہ بالذات
و متمنع بالغیر داخل تحت قدرت کاملہ است چنانکہ ایمان ابولہب بنا برین قیاس و دلیل
مستقرض استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم بلاشبہ ظل
خواہد بود اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التسمیاء تیشہ برپائی
خود زود سرشوریدہ خود را بدست خود شکشت تفصیل این مقال و بیان
این اجمال آنکہ لفظ اول فعل التفصیل است و گاہی معنی قبل استعمال میشود و فعل
التفصیل قتیکہ بانصاف استعمال می شود و مقصود از آن تفصیل موصوف آن بر صفات
الیہ (و) بابت افتادہ تفصیل آن بر جمیع من عداہ ما اضعیف الیہ میکنہ مثلا گفتہ شود
موصوف صلی اللہ علیہ آوہ وسلم افضل الانبیاء مفا و آن تفصیل آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بر سایر انبیاء است و این معنی بر مبتدیان نحو خوان پوشیدہ نیست پس آنکس کہ جوہر
اول الانبیاء موصوف است لا محالہ کی خواہد بود و اگر فرض کردہ شود کہ دونی معا ہیں

از دیگر انبیاء بعثت شده اند بر یکی از ان هر دو اول الانبیا صادق بتواند بود چنانچه اول
الانبیا این است که سابق بر تبع من عداه است و سببیکه از ان هر دو سابق بر تبع من عداه
نیست بلکه سابق بر بعض من عداه است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
بسیار صدق بر آن احد تجویز صدق آن بر دیگری تجویز صدق نقیضین برشی واحد است
مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده جماعتک
اول انبیین خلفا و آخرهم بعثنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوفه اند با دل انبیین خلفا
بعد تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز اسکان انصاف و دیگری باین
صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
از فرض وقوع آن نظری ذاتی محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری ذاتی محقق
مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوفه باشد آن دیگر
در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا نتواند بود
و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمیع مفضل علیهم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مساوی آن مساوی نباشند پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق
اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر انبیین
است و دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از او متاخر باشد
لکن نه آخر انبیین یعنی بعثت پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و او نباشد و نیز
او اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد العیاذ بالله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر در محوم آن داخل باشد
 آخر النبیین نباشد العیاء باشد بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فهو علی جمیع التقادیر
 مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث مبرهن شد که معنی خاتم النبیین
 از هم جداست نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا از لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
 انبیین خلقا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین نبین ندارد و بعد تسلیم تصاف آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع صفات
 تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر بچهار اول من یشق عنه
 الارض اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق خلق الجنة و اول ما خلق الله نوری بجملة همان صفات
 اند که احتمال اشتراک بین نبین ندارد و قول بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و این صفات قول بامکان مصداق اجتماع النقیضین است و بجهان دیگر صفات نیز که
 در آن ضمیمه تفصیل سوئی ضمیمه عموم و استغراق مصداق اند از همین قبیل اند که ما بنیاه سابقا
 و آنچه این احمق نا فهم گمان می برد که صفت اول الانبیا و اول البشر مشارکت دیگری
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلا دت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
 اول الانبیا ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام در این
 صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام
 و این صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود او یا در عموم انبیا و عموم بشر داخل
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر نشد پس
 آن مشارک و این صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که مصروف است باول الانبیا
 و اول البشر که معنی متقدم علی جمیع من عدا من الانبیا و البشر است و هرگاه که حضرت
 آدم علیه السلام بر او متقدم است او مقدم بر جمیع من عدا من الانبیا و البشر نیست

پس اول الانبیا او اول البشریت پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس او محال
بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
آدم علیه السلام مقدم باشد که او مصحوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این
افعل التفضیل درین استعمال متقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است پس لامحاله
او بر آدم علیه السلام متقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
نشود پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
و قوله شلا اگر حضرت حوا را بطرز آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر
میشدند ناشی است از ندانستن او معنی اول البشر و جهل او باینکه مفاد فعل التفضیل
در این استعمال تفضیل مصحوف آن بر جمیع من عداه من خلیف الیه است پس در صورتیکه
او سبحانه حضرت حوا را بطور حضرت آدم علیه السلام می آفرید نه حضرت آدم اول البشر میشدند
و نه حضرت حوا اگر دو کس را معانی میگروانید و بعد از آن نبوت منقطع می شد بیسبب
از آن هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بشانمی بود ازین قول پیورده
او معلوم شد که با وجود رسیدن این ارذل قریب بارذل عمر معنی اول و آخر و متفرق
و عموم صانع و استعمال افعل التفضیل تا محال ندانسته است و مختصات صرف و نحو را
هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم اهل استعجاب نیست و قول او پس
اسکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر ندیان او پس انهم ندیان است
و از قول او مثالش از اصول فقه الی قوله پس هر یک ازین دو کس اول داخل است
با وجود و مبرهن شد که این کول جهول از فقه و اصول جهل و ذی جهل و غفول

دارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل و جمیع و بما حکمان فی عموم و خلا علیه بخلاف
ساترادات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرفة فليجمع
قالوا عمومته على سبيل الافراد ای براد کل واحد مع قطع النظر عن غيره و هذا ان دخل على النكرة
فان قال كل من دخل هذا الحصن اولاً فله من النفل فدخل عشرة معاً يستحق كل واحد
نقلاتاً ما ازی فی کل فرد اولیته مع قطع النظر عن غيره فكل اول بالنسبة الى التفاضل
من دخل و منها فرق آخر و هو ان من دخل اولاً عام على سبيل البدل فان هناك اذا
دخل خمسة معاً لم یکن لهم شی فاذا اضاف الكل اليه انتهى عما آخر لئلا یلغوا فیه فنعنی العموم فی
الاول فتبعد الاول و هذا الفرق قد تفرقت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق
بالنسبة الى كل واحد من هو غيره ففی قوله من دخل هذا الحصن اولاً یکن حل الاول على هذا المعنى و هو
معناه الحقيقة و اما فی قوله كل من دخل اولاً فلفظ كل دخل على قوله من دخل اولاً فانه تعنی التعدد
فی المضاف اليه و هو من دخل اولاً فلا یکن حل الاول على معناه الحقيقة لان الاول لا یبقی
لا یكون متعدد و اذیر و معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى التفاضل انتهى و فی التلویح ان
الاول هو السابق على جمیع من عدله و هو بهذا المعنى لا یتعدد فلهذا فسواه بالفرد السابق ثم
قال ان فان الداخل متعدي فان دخلوا معاً فلا شی لهم فی صورة من دخل اولاً و كل واحد
نفل تام فی صورة كل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی كلمة من یطيل النفل ای
ان قال من دخل هذا الحصن اولاً فله من النفل کذا فدخل عشرة معاً لا یستحق احد منهم
لان الاول اسم لفرد سابق دخل اولاً و لم یوجد انتهى ازندشتن این جا بل این اهل معنی
اول و آخر و فتح و خاتم و صیغه اول و استعمال الفعل لتفضیل را و آوردنش این
مثال از علم اصول فقه حال فهمیدن اولسان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن
اشکار است و فهم اوسایل کلامیه و عقلیه را سابق منکشف شده است این پیر خرم
بنوشتن این هدیانات ناحی خود را رسوا و فضیحت گردانید اینهمه و بال بخدایت است قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و وجود زید
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولیب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفحه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولیب مع عدم ایمانه ممکن بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است ممکن
 انقیضین معیت دارد مثلا وجود زید ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدینسان که وجود او نباشد و ایمان ابولیب ممکن بوده است با ارتفاع عیسی
 ایمانی او از صفحه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفحه واقع لیکن
 معیت وجود و عدم زید ممکن نیست و معیت ایمان و بی ایمانی ابولیب امکان ندارد و فیما
 نحن فی تساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق انه لیس بمساو له
 فی جمیع الکمالات پس آن ممکن بالذات است چنانکه زید الموجود و المعدوم و ابولیب المؤمن
 و الا مؤمن ممکن بالذات است پس همه هذیانات این قایل جاہل باطل و لا طائل است
 قال الاستاذ العلامه ثبوت رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اتباع انقیضین است قال اما ذوالکمال
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست و بر تفسیر تساوی
 زمانه هر دو متساوی آری استلزام بعض تقادیر است لیکن استلزام طایفه ای بعض تقادیر
 است نه مبطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام تقدم تالی محال بالذات و استلزام متناسل
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا یضرب الی الحق اقول سابق مقصود لا گذشت که
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس بهرین گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

این قول را در این
 کتاب در باب
 تساوی آورده
 اند و در این
 کتاب در باب
 تساوی

و جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع انقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را
 بنا نموده رسوا کرده و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه هر دو متساوی نباشی
 است از ندانستن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا و سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق آنه لیس بمساوست و ازین جهت عدم اسکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت عباد
 بر آورده است اول دلیل چهل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه فکته لسانی او است و سابق بوجه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات راستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذہب الفلاسفه
 و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم اوجحانه است علی مذہب المتکلمین که استلزام در
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی عین مصداق لیس بمساوست پس آن مصداق اجتماع انقیضین است که محال
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام کداین محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع
 کمالات و اجتماع انقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 انقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و در
 اسلفنا ذلک قال الاستاذ العلامة و ان محال بالذات است قال المجر

لک فکته بالفتح
 صحیح الدلیل
 چه چه
 منتخب

مع اجابہ
 باضمین
 در ان ذخیره
 و بیوده
 حضرت
 نه

المهمتر اقول ظاهر اللفظ آن اشاره بقول امکان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر شارح الیه قول با امکان اجتماع النقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او مفید و بما
 مغفرت است که معرفت اقول سابق برین شد که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کمالات صدق اجتماع النقیضین است و صدق اجتماع النقیضین محال بالذات
 است پس صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات
 است غلط و کذب گفتن آن با تصفای غلط فنی و کذب گویی است قال الاستاذ
 العلامة پس وجود شخص که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
 است قال المندار و کلماته اقول استلزام ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکه
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستبعد بالغير است چنانکه ایمان ابولهب
 و اینچنین ممکن داخل تحت قدرت کامله است که امر و هو المطلوب اقول استلزام شخص مذکور
 بوجه عیدیه ثبوت رسید چنانکه مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولهب باقتضا
 حماقت است و قد مر افا الاستاذ العلامة یا گفته شود که وجود شخصی که برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقاح
 المحاح اقول سابق دریا نه می شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا موخر از زمان
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود لزوم بدون
 لازم که محال است اجتماع النقیضین لازم می آمد پس میگویم که درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نه دو صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم که هیچ محذور لازم نمی آید پس وجودش در بعضی زمان ممکن باشد و در بعضی
 زمان محال پس محال بالغير باشد نه محال بالذات چنانچه وجود واحد النقیضین در زمان
 وجود نقیض آخر متعین بسبب لزوم اجتماع النقیضین نه در زمانیکه غیر زمان نقیض آخر
 است که درین زمان وجودش ممکن است بلکه واجب است زیرا که درین زمان نقیض

الحق انما هو
 شکیان از پی
 منکر نیست
 است از آن
 منتهی الالب

علی مزار و
 پیوسته گوید
 تشکیک
 گوی که درین
 زمانه
 منتهی الالب

علی علی وقاح
 صاحب

پیشتر صلاح
 تشکیک

اول کلکلی
 دروغ گویی

بسیار از
 منتهی الالب

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد ارتقاع نقیض لازم می آید فافهم پس صغری این قیاس
دوم استدلال باطل است و کاذب اقول سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
و آخر النبیین بگشا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بآن موصوف اند شرک
بین این نمیتواند شد و ثبوت آن بیک بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر
شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع صفات در زمان وجود با وجود آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم موجودی بود محذورات چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بگشا که مسلم
و مفروض است بر این تقدیر امکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بگشا آن نبی است که
پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا بصوتش شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
صلی الله علیه و سلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله
علیه و سلم من الانبیا بصوتش اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض وجود
آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني نبی نباشد فضلا عن ان یکون خاتم النبیین
و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم است آخر النبیین است چنانچه اوسحانه بآن حضرت صلی الله
علیه و سلم ارشاد فرموده جلالتک اول النبیین خلقا و آخرهم بگشا پس زمان
نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشد فیلزم خلاف المفروض
زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم است
علی هذا التقییر بیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني آن حضرت صلی الله
علیه و سلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشند و المفروض خلافه و علی الاول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف
 المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمجمله نبیین مختومین باشند و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین باشد لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
 نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بقا که معنی خاتم النبیین
 است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بقا که معنی خاتم النبیین است صادق
 می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بقا است ندیم این که خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بقا
 مبعوث الی الناس کافه است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
 آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس کافه نباشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس کافه
 باشند آن شخص مساوی از هست و ابتلاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
 و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم با آخر النبیین بقا و مبعوث الی الناس کافه باشد یا نه علی التام
 او مصداق مساوی نیست مساوی شد فیلزم اجتماع النقیضین و خلاف المفروض علی الاول
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او باشد نه مبعوث الی الناس کافه فیلزم خلاف
 المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و با جمله بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذیر شتی بوجه شتی
 لازم می آید این احمق پلیدی باقتضای غایت خیانت میگوید که در صورت وجود آن شخص
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نمی دانند که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد بوجه
 غیر عدیده تحقق بمذاق اجتماع النبیین و مستلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشأ جهالت او این است که ادعا
 ارفل عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه نفهمیده و بهر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان نه آورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا از موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهمیده است پس او تصدیق ثبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقد بی فهم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی ادبی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دانستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی همچو بنیانات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان ما برهن گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چرا که وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد منجمه مختومین باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قول این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 موخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع النقیضین لازم می آید الی قول بیچ مخدور لازم نمی آید باین محض است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تا خرا از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن نبی که در زمان ادبی دیگر مبعوث باشد تا خرا از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بشا نواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم اوست اما بر تقدیر وجود
 آن مساوی در زمان مقدم از زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
 بر این تقدیر یعنی پیش از مقدم شدن پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
 مساوی بر این تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متأخر
 از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که بر این تقدیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر خاتم النبیین نشدند
 پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
 مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف
 الیه یعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم
 آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه باشد آن مساوی بخله نبیین متعلقین باشد
 پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
 آخر النبیین بشا و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
 پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم بر این تقدیر چون مقرر
 این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه
 باشد یا نه علی الثانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد البتة و بالتسلسل مساوی
 آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخله محتویین

باشد پس لاحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
 باشد ضرورتا تقدم المخطوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 هم مستلزم عدم آن است پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بر تقدیر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه اینست
 و هر چند اینهمه طالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسجیلا علی غایه عبادة
 الخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بپذیرند و از جهت ملالت
 از این اطالت بر راقم خورده گیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
 و مخطوم را تقدم زمانه لازم است و با این تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و ندانست که النبیین که جمیع مستغرق و مضاف الیه خاتم است مخطوم است و خاتم
 النبیین زمان نبی است که پست از سایر انبیا بمسوح شود پس تاخر خاتم از سایر انبیا
 بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیر
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مخطومین ضروری است و مخطوم
 بودن جماعه انبیا بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
 خود برای لبس سابق نقل نموده است منصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 النبیین و ختم به النبیین صادق نتواند بود و معاذ الله و همچنین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او آخر النبیین باشد است و او آخرین همه انبیا است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و مخطوم را تقدم لازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین میسر شود و دیگر هم لازم می آید که اگر

آن مساوی و عروج النبیین داخل است ضرورت که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم مقدم باشد زیرا که بر این شق او از جمله محتومین است و تقدم زمان لازم محتوم است
با عترافه و صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس
او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالزمان بقضا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بالزمان بقضا نباشد فموصداق اجتماع النقیضین و اگر عروج النبیین داخل نیست نبی نباشد
و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فموصداق اجتماع النقیضین
و یم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عروج النبیین داخل باشد یا نه علی الثانی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ بالله نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد و هو اجتماع
النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمجموعه محتومین باشد و محتوم لا تقدم زمان
و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم بر او بالزمان
بقضا باشد لکن محتوما و کون ذلک المساوی خاتما و متقدم بر او بالزمان بقضا نباشد لان
المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
النبیین باشد ضرورست که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المحتومین
با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است
ز بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و یم متاخر عن سایر
النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المحتومین با عترافه و چون
فروض او این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی دیگر مبعوث است از
سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه وسلم انه متاخر عن سایر النبیین و یم

متاخرا عن سایر النبیین و هذا اجتماع النقيضين باوجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر که در هر شقی از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن متنبه نشده میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم
نمی آید و در کلام ناتمام این قایل بوجه دیگر هم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم معنی آخر است معنی آخر از معنی خاتم خارج نیست
ناگفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند باینکه گفت که خاتم
معنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لازم
منشأ این کلام شدت غباوت اوست دویم اینکه چون ادا عتراف دارد باینکه خاتم را
تاخر و مختم و تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین
لازم است و در این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین
در هیچیک زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که مختمین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین تواند بود پس آن مساوی مساوی
نشده چون بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشد باین پلید با وجود
اعتراف بلزوم تاخر بخاتم و تقدم مختم و صورت فرض اتحاد زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور از
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید و دلیل شدت غبار است چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد فرض وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عدا من النبیین نتواند شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از
 جمیع من عدا من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عدا من النبیین بی تاخر آن
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عدا من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیقین و ای استحالة اشیدن ذلک و استحالة لایک و صورت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم محبت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب محبت او از جهت ضرورت تاخرا او از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض کونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضرورت و غلبه فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت غبار است و است چه وجود

موجود باشد فی زمان من الازمنه ضرور است که آن مساوی پتر از سایر نبیین مبعوث
 و آخر النبیین بقا باشد پس ضرور است که او پتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس وجود
 مساوی لظرف نفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بقا است ضرور است که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم پتر از سایر انبیاء مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و اگر نبی باشد ضرور است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مبعوث باشد والا العیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر همه انبیاء بقا نباشد
 پس خاتم النبیین نباشد و با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مساوی
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما اعترفت به
 هذا القایل فی آنچه این قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او بمعنی خاتم النبیین و از جهل جاہلی بمعنی
 خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بعض تقادیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم عدم آن بوجود
 شستی است همه هریان این جاہلی پیوده و باطل است و قول باسکان آن بر این تقادیر
 از قبیل ہدیانات مجاین است و چون وجود مساوی بر یک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس جمیع تقادیر محال بالذات است و در کلام این قایل اختلافی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای جهل بمعنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود
مساوی بر بعض تقادیر مستلزم عدم آنست و بر بعض تقادیر مستلزم نیست و نمیداند
که اگر وجود مساوی بر بعض تقادیر مستلزم عدم آن نیست و وجود مساوی
مستلزم عدم آن نشد و کبری را مسلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حاققت می گوید که صغری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صغری است و آن بهمین
از جهل او بمعنی خاتم النبیین و ماهو اول قار و رة کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه لمقتضی قول چون صغری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
مساوی مذکور ممکن شد و داخل تحت قدرت کامله که متمنع بالفی و غیره واقع خواهد
بود و هو مدعی اهل الحق پس ظاهر و هوید گشت که قول معترض مستدل باینکه قول باطل
شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول بامکان اجتماع
التقیضین است اگر مرادش عنیت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
باطل است بالبداهة احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را اراده
کرد و بطریق مجاز چنانکه خود او بعد چند سطور میگوید پس تحقیق بریست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف باستلزام
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتها حق تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام فلسفیت
او بهمین سرحد استلزام است و پس و بنی داند که از خود هر دو فن مذکور الزام خطا است

در بعضی
مقتضی
قول
است

بر ولازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم و مستلزم محال بالذات لازم
 نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
 فلاسفه در مقام اثبات ازلت و ابدیت عقول موافق اعتقاد خود می گویند آن واجب الوجود
 مستجمع محله مالا بدنه فی تاثیر و فی معلوله والا لکان له حاله منتظرة هذا خلف الی آخر ما قالوا
 و ظاهر است و در فلسفه نیز مبرهن است که معلول لازم علت تا سر خود است و انفعاک و
 تخلفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیته خواهد شد کما وجب الواجب
 و بعد العقل الاول و از علم منطق عکس نقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول
 لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
 و ثانی لازم تحیل بالذات همچنین است نزد متکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیر
 استلزام او محال بالذات راجح است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
 مثبت مقصد و مرام او که فساد عقاید اهل اسلام است نمی شد بنا بر تلبیس ارضائی
 ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام را سبک کند که
 مساوی مذکور تحیل بالذات است نعوذ بالله من شره و نفسنا و من سیئات
 اعمالنا قول قیاس استدلال این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
 آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه لقیه تحقیق سبوت و ازاله
 اشتباهیکه این پلید نافع را از جهل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تبلیه او بر معنی خاتم
 النبیین و تبیین معنی آن تبصیل نموده شد و بصدق کبری این نافع هم اعتراف
 نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است
 پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
 آن مستلزم عدم آن نشد و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بجملة آن صفت خاتم النبیین
یعنی آخر النبیین بغناست در اکبر و اعلی است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم
عدم آنست که محقق فیما قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاساً یقین و مبرر است
صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و مبرر و نورانی
این تیره درون بر اولی الا بصار روشن گشت اما قول اول پس ظاهر و هویدا گشت
الی قوله علییج علییج از بهل و غیبات او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع النقیضین
نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
تعبیری قول ثانی است زیرا که از امکان الفاظ و امکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث گوشه
نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مفاد امکان شخصی که برابر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مفاد امکان اجتماع النقیضین است
چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق
لیس مساوی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است فو مصداق اجتماع النقیضین
امکان مصداق اجتماع النقیضین پس قول با مکان آن قول با مکان اجتماع النقیضین
است و معنی قول استناد علام پس تحقیق مییست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع النقیضین است پس قول با مکان
آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع النقیضین است
و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
کمالات باشد مستلزم اجتماع النقیضین است تا که توهم کرده شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است و مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد ازین قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این احق بای فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگذرد و بصیرت میگوید
 و ظاهر است که مفهوم ذی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض بیناید
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 او بینی است بر فهمیدن معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعای استناد علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان نماید و علی التanzil اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تا هم این اعتراض
 او ناشی از نا فهمی او است زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و دوم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 امر آخر چنانکه عدم المصلول موجب عدم العلة الموجبة الواجبة را و همچو عدم صفات کمالیه
 نزوحاً عن کلیه مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم اوجانه است چه التزام عدم معلول موجب عدم علت واجب را
 بوجه علة علایقه علیت است و اگر علة علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب سبحانه و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم اوجها نه نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قایل از شرح عقاید نسفی سابق نقل کرد
است و اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته
و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا یستلزم ان لا یستلزم المحال انتهى حال النظر باید کرد که آیا وجود
مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع انقیضین
است یا بالنظر الی امر زاید علی نفسه پس میگویم که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع انقیضین است چه اگر آن مساوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی
نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و این استلزام بطر مساوی است مع
قطع النظر مساوه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلول موجب عدم علت موجب با
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امر زاید بر آن یعنی علاقه علیت
از اینجا معلوم شد که این قایل معنی شرح عقاید نسفی فهم نمیده است و اما قوله و چون استلزام
مثبت مقصد و مرام او الی قوله تحیل بالذات است از مساوی و شیطانی است که
منشأ آن جهل و نادانی و نجدیت و بی ایمانی است چه هر کس که معنی خاتم النبیین میدانند
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را یقین خاتم النبیین بخوانند و نفی و عقلی بهره او شده است
با دلی تا مل و استن می تواند که ثبوت این صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عداه ممکن نیست و ثبوت آن بدگیری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اسکان ندارد و کسیکه قایل بامرکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
 قایل بامرکان مصداق اجتماع النقیضین است که امر غیر مرة و سابق محقق شده است
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است
 و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بلی آتی تجلیل می کند پس در فساد هر دو
 قول اتحاد و عینیت است نه استلزام و علی تقدیر التفرع استلزام هم مثبت مرام است
 که امر القاد چون این نادان بی ایمان صحنی خاتم النبیین نمی داند ایمان بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نمی آورد چه تصدیق بعقیده نبوتی و نسبتی معنی محمول معنی ندارد
 و با قنای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
 گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباه نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات افتاده ذهن و عقل خود در راه آن نجدی
 در باخت و خود را از گفتگو در این باب نزد اولی الالباب رسوای عالم ساخت
 و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید ابلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام
 را از دایره ایمان بیرون آورد و در باویه ضلالت فرو برد و دام تزیویرش درین با
 این بود که قدرت الهی این است که عدد نامتناهی مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن الخلق آن
 بامرکان معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
 با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند نمی توانند بام تزیویرش
 آنچه این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دو بنیسی بر
 ترویج روح آن ابلیس و قیقه از دقایق تبلیس فرو نگذاشته لیکن سعی او بجائی دول
 آشفته و قنای رسید و ستعاده او بقول خودش نمود با الله من شرور انفسا و من

سیمت اعمالنا که از صمیم قلب بود واجب است و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش
 و سیات اعمال خود گرفتار مانده و روحی از ان بر نتافت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الى سبيل السداد قال اللباس الخامس ونیز در فتوحات می است الباب الثالث
 والخمسون و مایه فی معرفه مقام الولاية بشریة و سراره و الباب الرابع والخمسون
 و مایه فی معرفه الولاية الملكية و سراره الباب الخامس والخمسون و مایه فی معرفه
 مقام النبوة و سراره الباب السادس والخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة بشریة
 و سراره الباب السابع والخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملكية و سراره الباب
 الثامن والخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع والخمسون و مایه
 فی معرفه الرسالة بشریة الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة الملكية اگر
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس
 طویل است این اوراق گنجایشش نقل آن نمی دارد پس نظر به عموم قدرت و وسعت
 قدرت کامله می توان گفت که ممکن است که جمیع عالمی و انواع دیگر مثل جان انسان
 پیدا کند چنانکه عور و غلمان و شا کل انسان و جان اند پس آن و انواع را مثل جن و
 انس مکلف می فرماید و در یکی از ان و انواع مراتب و مناصب مثل مناصب
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کرمیه
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا ویش برین تقدیر بر طبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و
 عقاب مثل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم
 برزخ برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایبه مافی الباب که علم و ادراک
 این قاصر است حضرت رب العباد نیز چه تخصیص شمول قدرت بان بانداده و نفی
 هم نه فرموده و اما از اکثر عموم و شمول دیگر صفات کامله آنی قاصر الفهم است و لا یحیطون
 بشی من علمه الا بما شاء و بها اقرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

در باب ششاد
 در باب ششاد
 در باب ششاد
 در باب ششاد
 در باب ششاد

ان الله ارضا بضائره الشمس فيها ثلثون يوما مثل ايام الدنيا ثلثين مرة ثم خونه خلعت
 لا يعلمون من الله يصي في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والميس رواه ابن عباس
 فاستوسع ملكه الله تعالى انتهى مورچه ضعيف كه از سكون خود گاهي بيرون نيامده باشد تمام عالم را
 در سكون خود منحصر ميداند چون بيرون از سكون آيد على بنيد كه بسكون خود عظم او را متعاليه و تصور
 نياي همچنين جسم اعراض غير فاره كه در عقل جزوي ني آيد و اعمال نيك و بد بستم شده در قبرا
 بروي خود مهند آمد و نيز هوا بنفس در خمره و كلوا از قع تكليف بصورت شده چون بر خراج
 سينگزد و الفاظ متكوني گرود پس اين معني در دست و پا و پوست بدن كي متصور است
 تا ناطق شوند و حال آنكه نطق دست و پا و جلد مخصوص عليه است و نطق و علم و ادراك جمله
 اشياي مع جمله جادات و غيره را عقل جزوي استحييل ميداند به خصوص قطعي ثابت است
 و على هذا القياس و هر كس را كه نماست در كتب مولفه در احوال بر رخ و آخرت و دوزخ
 و بهشت و انعام و آلام مثل شرح الصدور و روبرو در سفره و غير بها حاصل است بيقين
 ميدانند كه باكثر آنها عقول غير انبيا عليهم السلام غير پس باین ملك ناقصك شمول
 قدرت الهي مساوي مذکور را بنا بر احتمال زعمي خود نفی نمودن جزا الحاد و در صفات كماله
 حضرت رب العباد ديگر نيست اقول اين شوریده سر باستقامتي ماله غيلاي فرزند
 محبت آن بخدي ابرو مساوي و خيالاتي مي تراشد كه در نظر هر عاقل دليل بر اطلاق نبوي
 اومي باشد حاصل تطويل لا طليل اين قابل دو امر است يكي اينكه ممكن است كه او سبحانه
 و تعالي و دوزخ و ديگر همچو انسان و جان با فرزند و آن هر دو نوع را سكنت فرمايد و در
 يكي از ان دو نوع انبيا مبعوث كند و يك كس را در آن نوع خاتم النبيين گردانند پس آن
 كس مساوي آن حضرت صلي الله عليه وسلم و صفت خاتم النبيين باشد وويم اينكه او سبحانه
 مستحيلات عادي را خواهد آفريد كه آن را عقل جزوي استحييل ميداند و اين هر دو امر بر خاسته
 حماقت و تلبیس او و الوالت دارند اما در ثناني از اين جهت كه بچك شي از شيائيكه كرده است

مصداق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودش مستلزم
 عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و بلبیس است جهل و عوام را بدین
 قیاس فریب توان داد که آن بچارگان و میان مستبعدات عادی و مستحیلات ذاتی
 فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لاطایل است اول اینکه شیخ بخدی مقتدای این
 قایل که این جاهل در اتباع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میهد و می گوید
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنجناب علیه و علی
 آله و صحابه الصلوٰۃ والسلام باشد در راهیت و اوصاف کمال پس پیدا شدن دو نوع
 دیگر سوای جن و انسان و تکلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم
 النبیین شدن در یکی از آن دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا وه گویم باین قایل شیخ بخدی
 سودی نمی بخشد که آنچه خاتم النبیین بودن فرد انسانی میکنند و بر آن برعم خود اولی
 آوردن پیدا شدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
 ندارد و در اینجا این آشفتگی سر باقتضای غایت آشفتگی اتباع شیخ بخدی مقتدای
 خود هم گذشت و هم اینکه بر تقدیر پیدا شدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی
 از آن هر دو نوع آن انبیاء یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیای آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء باقی باشد
 که امر را رایا در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین
 نیست نامیدن آنها نبیین و نامیدن خاتم آنها خاتم النبیین سببی بر جمل است توهم
 اینکه نبیین جایگزین آنحضرت صلی الله علیه وسلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند
 و نبیین جایگزین نبشت آنها در آن نوع مقدس شده است افراد آن نوع اند باطل است
 زیرا که نبیین شریفتر است و در مفهوم شرف ذات خاصه اهل نیست پس مفهوم النبیین

خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات مدار سیوم اینکه این قایل خود
 ریش مروی از حضرت ابی هریره رضی الله تعالی عنه فیما سبق نقل کرده است ان رسول الله
 ان الله علیه وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت بواضع الکلم و تصرف بالرجب
 ملئت لی القنایم و جعلت لی الاصل سجدا و طهورا و ارسلت الی الخلق كافة و ثم بی النبیین
 ایه وسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم با
 ت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس تخیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بیج کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل
 شد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرسل الی الخلق كافة باشد العیاذ بالله
 ابدای این احتمال نفی این صفت ازان حضرت صلی الله علیه وسلم است نه ثبوت مساوی
 نرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملا علی قاری در شرح شفا فی معرفة
 علی الله علیه وسلم و شرف و کرم حجت بر جمیع خلق الله فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما
 لا اصراف بالاتفاق یصرفه عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور
 وجوده لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فهو ظمیر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شیء
 الخلق الکوئیة المحتاجة الی نعمة الایجاب و ثم الی منحة الامداد و یصره القول بانه مبعوث
 كافة العالمین من السابقین و اللاحقین فهو بمنزلة قلب حکم المجاہدین و الانبیاء
 فی الاولیاء و اخرته و سایر الخلق من اصحاب الشمال و الیمین و یدل علیه قوله تعالی
 الذي نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و من جملة اندازہ للملائكة قوله
 و من یقلل منهم انی الاله من دونه فذلک بخزیه جهنم و یقویه قوله صلی الله علیه وسلم
 الی الخلق كافة و قد بینت و جہر رساله الی الموجودات العلویة و السفلیة فی
 فی المسماة بالصلوات العلیة فی الصلوات الحمدیة انتهى آیاتین قایل جابل
 ن آن حضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف ایمان دار دینا اگر ایمان ندارد

هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر ایمان دارد و بایش که هیچ کلام بخدی خود نیست که با و چه تقدیر
 قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواکب و دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 منصف باینکه لولا نور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی کافه
 العالمین بن السالطین و اللاتقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه خلاف المفروض لمسلم
 که ایمانش موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات هست آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و پس مساوی فی جمیع کمالات
 باشد فو مصداق اجتماع النقیضین فو محال بالذات پس این آشفته سر را بحال
 این و سوسه هم نیست حالا نظر در پیوده گیاهی این قایل باید کرد و فرست ابواب فتوحات
 می که این قایل نقل کرده است ساسی بر اداین قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 بلبیس منظور و پشت یکی آنکه عوام و جهل گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آورد
 حال آنکه مقتضای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و ویم اینکه عوام و جهل اعتقاد کنند که اینکس فتوحات کیه را هم میداند حال آنکه بچاره نمیتوان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر غیر خفی است علامت
 عدم سلامت طبع و دماغ او است چه صیفه انبیین عام است و این صیفه که ششوق است
 بر خصوص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بعثا است
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه مافی الباب الخ بما نحن فیه ربطی ندارد چه از ان لازم

نمی آید که متنوعات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا هست تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دخل اندر مبدء وجود آن
 خلق نیز نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ذکر این حدیث در مقام بیان امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجهی ندارد و در وسعت قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است تحصیل بالذات است همچنین قول او همچنین
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بها سخن فیه بطی ندارد اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواهد آمد او را سودی می بخشید اما قوله پس باین علم ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر احتمال زعمی خود نمی نمودن بخیر الحاد و در صفات
 که لیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش این است که استحاله اکثر استحالات ذاتیه
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحاله ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و مصداق
 ارتفاع النقیضین و استحاله ما وجوده مستلزم لعدمه از اوایل اولیات است و علمک
 ناقصک بر اسمی ایقان با اوایل اولیات کافی است و کسی جز سقراطی الکاثر آن
 نتواند کرد و بدینا ناطقیه نیه بر سر گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول بشمول قدرت الهی آنرا
 ناشی است از بهل بسیط یعنی خاتم النبیین و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثنا و بمعنی
 رحمة للعالمین و بمعنی لیسکون للعالمین نذیرا و بمعنی ارسلت الی الخلق كافة و بمعنی بعثت
 الی الخلق كافة و از بهل مرکب در مد رک سودای این عظیم المساوی فی السکال سر شده است و الحی
 در صفات رب العباد آن است که شیخ بخدی مقتدای او بمقدور بودن اتصاف او

سبحانه بتفایص قبلی و بعدی و غیر آن قایل شده و این جاہل با مکان اتصاف او سبحانه
 بہمہ تفایص خمسایں و فوہش و قبایح و با مکان عدم او سبحانه کہ حصہ از عدم است با مکان
 وجود شریک الباری کہ حصہ از وجود است و بدون او سبحانه جاہل و عاجز و احم
 داعی و ابکم و متحد بجمع ممکنات و حوادث در مرتبہ ذات احدیہ حقہ مقدسہ علی ما مر فصل
 قایل است سبحانه و تعالی عما یصفون این بیچارہ و آن بخدی آوارہ از ملک ناقصک
 ہم بہرہ نیاقتند و از ایقان با وایل ادلیات ہم رد تاقتند و از جہلیات مرکبہ خود دروغا
 بر یافتند قول بعدی شمول قدرت الہی متمنعات ذاتیہ را بہرہ مصداق مساوی و لیس مساوی
 و مصداق بود و لیس بہرہ و مصداق ہمین لیس بہرہ و مصداق مساوی و لیس با سود با تجملہ
 مساوی و لیس بہرہ و مصداق ہمین لیس بہرہ و مصداق مساوی و لیس با سود با تجملہ
 ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخل جميع متمنعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر تواند
 بود و قول بہرہ و شریک الباری و عدم او سبحانه و اتحاد او سبحانه بجمع
 حادثات و ممکنات الی غیر ذلک من التخیلات لازم خواهد آمد چہ میان متمنعات ذاتیہ
 در امتناع ذاتی تفاوتی نیست تا برخی از انہا مقدور باشند و برخی مقدور
 نباشند مقام استعجاب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این تجاہلان ناحق
 کہ مثل با امتناع ذاتی مصداق ہمین لیس بہرہ و مصداق مساوی و لیس با سود و کاتب
 و لیس بکاتب و بالجملہ مصداق ہمین لیس بہرہ و مصداق مساوی و لیس با سود و کاتب
 تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم و بجمع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق انہ مساویہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فی جميع کمالات و لیس بہرہ و مصداق مساوی و لیس با سود و کاتب
 اجتماع التخصیصین است چرا جگرانیان رامی خراشید درگ و لہما فی انہما می ترشد
 چرا کہ برایش درون انہما می پاشد چون عدم دخول مصداق ذاتی آن مضمونات غیر ممکن

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاضی نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاضی تواند بود منشأ این که آنها در کج رویها و بال نجدیت
است و العیاذ بالله من الاتحاد وصور الاعتقاد قال الخلیل الخلیل کنین سبیل تنزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متنع بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمه تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متهم کرده در پی ابطالش بودن سوای عصیان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس تریات لایینی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه التساوی
آنرا نتوان گفت مستثنی است استثنا عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة متشخصه قائمه
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو تساوی
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و آله از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت چشمی و دیگری فوت شد خواه این را فوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق راستدل باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی وصف خاتم است در دیگر مساوی وصف دیگر مختص یاد در مقابل وصف خاتم
است پس در این صورت سوای این دو وصف در اوصاف کمال دیگر هر دو تساوی
مشترک اند و این هر دو وصف در هر دو موصوفین توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون فقدان
وصف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد لعدم الاشتراک فقدان وصف
که در هر یکی موجود و مختص بموصوفین خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

سلف خلیل
دست و پا
خاک چینی و تبا
کننده و بیجان
سنتی الارب

اولی خواهد بود چرا که بنظر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
 و وجوبش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تذکر هسری
 فیهول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص دیگر کمالات مشترک
 من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث النوع مستثنی
 است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابا تساوی میان
 هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
 هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
 که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک تو حیثش آنکه در وصف
 خاصه و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
 در مساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
 و دوم اینکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
 همه بی مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت مثلاً باید
 و عمر و در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در زید وصف تیر اندازی است و در عمرو
 وصف بندوق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمرو در جمیع
 کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
 همه آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمرو سه
 کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و کمال مختص و هیچ یکی از زید و عمرو کم از دیگری
 یا افضل از او نیست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شأ صدق این مقال عند
 العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عراب و برادرین با آنکه در هر یک وصفی
 است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعت معتبره است
 در هر یک مشترک است و موجود بنا بر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در برابر

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و انکان فی الطلب و الهرب اقوی فالبرزون
 اصبر و الین عطفافنی کل منها منفعة مختبره فاستویا طلب و هرب قوی در بر اذین
 و صبر و الین قوی از روی عطف در عاب مفقود است ولیکن باعتبار منفعة مختبره هر دو مستوی
 شدند پس این قسم مساوی ممکن مقتدر و الهی خواهد بود که واقع شدن نیست اگر گفته
 شود که این توضیح بر یک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
 نوعی هر یک کمال محض است تساوی ثابت نمی شود چنانچه خود موجه بر آن اعتراض کرده
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محل نیست اصل
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد از طرف خود و انکار مراد مدعی که
 این مراد نیست بعد از آن اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
 حاصل این بنیانات که بی تا بانه ازین سودا زده هوای شیخ نجدی سر زده عقل
 دین این لمعه شیطانی را بر باد داد و امر است یکی اینکه مراد شیخ نجدی از مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدوریت
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بهتران است دوم
 اینکه اگر بالفرض دعوی شش هین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
 دیگر که موازن و معادل و صف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات پنجمی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صف خاتم النبیین
 بالاخص و در آن شخص کمال معادل و موازن این وصف بالاخص و دیگر کمالات
 در مساویین بالا اشتراک موجود باشند پس مساوات متحقق شد و ازین گونه مساوی است

مشارکت آن شخص با حضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین که صلح مشترک
 نیست لازم نماند لهذا خلاصه کلامه چون شیخ مجدی که این سرگشته تیهیرانی باقتضای نادانی
 و بی ایمانی او را لقب عالم ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
 ماهیت و اوصاف کمال است و بر امکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
 یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
 مذکوره بالنظر الی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفوف
 افراد ممکن نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه وسلم باوصاف مذکوره مستغنی
 بودی فان حکم التلین واحد فیما ثبت و یسلب بالنظر الی نفس الماهیه و الا لازم عدم
 اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثله ههنا پس وجود مساوی مذکور مستغنی نباشد
 اتقی دلیل ازین کلام شیخ مجدی ظاهر و آشکار است که مدعای او همین است که برابر آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت و جمیع
 اوصاف کمال متغنی بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
 این ضلیل قابل وثوق و تحویل است بلکه این پلید برای تشدید و تأکید آن عرقریزها
 بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بحر خبیث و خسران
 و ناکامی و حرمان پیچ نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این
 هر دو امر کار شیخ مجدی برنی آید و کره از کار فرد بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
 الت پیام ابوی اثبات اینکه صفت خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مخصوصه است
 افضل ممکنات علیه افضل الصلوات صلح مشترک بین الذوات اندر و نمینماید
 تسلیم اینکه صفت خاتم النبیین در شخص مفروض المساوات متغنی بالذات است و مساوی

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست دعوی او را باطل میکنند
 و نجدت را از پنج بر میکنند و سه و دایش می شکنند و دلیلش را از پامی افکند حاصل که
 این هر دو امر کارآمد شیخ نجدی نیست برای کار آن حیا پاره آواره هیچ کاره اگر ممکن
 باشد چاره و گر بایز جست او باین هذیانات از مضایقی که در آن افتاده است تواند
 زشت حالا اولاً نظر جسمانی در این هر دو امر مطلق نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
 ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در هذیانات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
 که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات
 و صف خاتمت متغی بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
 کمالات ممکن و مقدور است همین محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
 اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم استسناع ذاتی و صف
 خاتمت در آن شخص آن شخص را مفروض المساوات گفتن هذیان دیوانگی است و اگر مراد
 از آن شخص مفروض المساوات فی الماهیه و فی بعض الاوصاف است که آن شخص نظر دیگر
 کمالات مفصول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
 چنین اشخاص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت انسانی و در توحید
 و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
 المساوات اگر چه وصف خاتمت متغی بالذات است مگر صفتی دیگر معادل و موازن
 وصف خاتمت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیل
 با مرثانی است که آن را بعد این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر
 این قول محض لغو و بی معنی است دیگر وجه مضوح این قول در نظر تفصیلی و ضوح خواهد داشت
 و امثالنی و سوء شیطانی است که در خواطر مومنین خطور می کند چه جای آنکه از
 زبان مسلمانان بچو یا و سرزند و ذلک بوجه اول اینکه عقیده مومنین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوریه و مخنویه و جمله فضایل دنیویه و دنیویه جمیع خصال حمیده
جلیله و کتب و جمیع مکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنه و اعلی مراتب عبادت و
تقوی و اقصى درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و صطفاء و اسنی
مناصب شرف و عز و اعتلا تا لا یعد و لا یحصی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده
و هیچ فضیلتی و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدون و آن را بار بار با تعبیرات معنون
نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن غلطا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه
و الدنیویه فیه تسقا پس توهم اینکه در مساوی آنجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم
فضیلت و کمالی موازن و موازی و صف نام انبیین باشد که آن فضیلت
و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
باشد در خاطر هیچکس مومن خطور نتواند کرد برای خطور بهیچ و سوس شیطانی زندقه
و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
میفرماید تویم نعمته علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
و کمال که این قایل آن را مساوی موازن و صف خاتم النبیین قرار داده خصال
آن بساوی فرض کرده خود و مقتدای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه
و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا ازان جمله نیست
علی الثانی تخفیل بودن آن معادل و مقابل و صف خاتم النبیین از کسی بی چون
مطلق متصور نیست معنوی آن تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که تم
پایه و صف خاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا بهتسام او سبحانه نعمت خود را بر آن
 حضرت عظیم بودن فضل او سبحانه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسالت نخواهد بود و العیاذ
 بالله من ذلك چنانچه خطرات شیطانیه بجز بتکذیب آیات قرآنی است سیوم اینکه او سبحانه
 میفرماید و انکس لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
 ان الله بعثنی تمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت
 خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم جمیع مکارم اخلاق و مثل تبع محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف
 خلق ب عظمت باتیکام موصوفت بدقت که این تکیه بر این تعظیم است و در حدیث شریف
 اضافت مکارم محاسن که هر دو جمع اند معنی الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
 باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
 نمود و ازین رو متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و هیچکس فضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوفت نباشند حالای گویم که آن کمال که این متسایل
 بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم معادل وصف خاتم النبیین
 و نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کند یا اقبیل صطفای و قرب آبی
 است یا ازان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل وصف خاتم
 النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است هیچکس نبوت و
 رسالت که در این ختم نبوت و رسالت باشد معادلت و موازنت ختم نبوت که عبارت
 از کمال نبوت و رسالت است نتواند کرد و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معادلت

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله با کمال و جوه ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت خلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت ختم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل توانند شد در صورت بودن آن و رایی
نبوت معادل نبوت توانند شد و در صورت بودنش و رایی رسالت معادل رسالت
نمی توانند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل ختم نبوت و رسالت
نمی توانند شد توهم امکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بخاتم النبیین همان نبی باشد که مکمل قصه نبوت و رسالت و مبدء
عدالت و ختم مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدء بقای جهان و رسالت او عام کافه انس و جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتضا و
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بیضائی اوطا هر بر همه
ملل و شرایع بود در این معنی بحال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل که
عموم هدایت جمهور و اخرج ثقلین من الظلمات الی النور و تهذیب خلایق باعمال

و محاسن افعال و کارم خلائق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن انجوائی من سته حسته فله اجر با و اجر من عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقائی
بر واحد از احاد مؤمنین و مسلمین متقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست او شتاب
و ماجور است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انا اکثر الناس تبعا یوم
القيمة نیز فرموده اند اطعم ان اکون اعظم الانبیاء اجر ا یوم القيمة اذا تم هذا
فقول آن کمال که این قایل ابدایی احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و نمودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا همچنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت
شونده عامه مادی ثقلین الی یوم النشور و مستحق مشروبات و اجور مذکور باشند یا چنین
نیست علی الاول آن کمال و وصف خاتم النبیین است که این قایل مستلذذ ذاتی
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تحمیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتویین هم متصور است
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی
معادل و وصف خاتم النبیین نتواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بوده نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود توهم
بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتضای بی ایسانی است لما رو
ان انجی صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء کما و جمعت فیها ذرعه خضرها
و منسجها و سیما فی انشاء الله العزیز مفصلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است و هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود نیست و گاهی نخواهد بود
آن کمال از قبیل انیاب الاعمال است نه جنس فضل و کمال و این تحمیل که رب جلیل

همه انبیا و رسول علیهم السلام را اذان کمال که با وصف خاتم النبیین موزن و عدیل است
محر و مگذشته آن را برای کر و ر با لاشی محض که شیخ بخدی و سیر و انش آنها را مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگا بداشته آن را از لا و ا با محض معدوم داشته
است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است با مقتضای
غایت غوایت و ضلال برای ضلال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
و تم المال است بقتم اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بکمال موزن و مساوی
وصف خاتم النبیین باشد بر تقدیر اسکانش و فرض وجودش یابنی باشد یا نبی
نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم کو در وحد
هزار کمال دیگر سوای نبوت باشند و اگر نبی باشند پس وجود او بصفعت نبوت در زین
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفعت خاتم النبیین اذان حضرت
صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم خصوص و صفت خاتم النبیین با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم اقتناع ذاتی اشتراک آنست پس فرض
وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه است لازم خلاف مسلم مفروض
است فرض نقیضین است مفروض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال در فضل و شرف است از پایه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است بکمال رسیده غیر کامل
با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال
غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن
شخص مفروض المساوات در جمیع اصناف کمال سوای وصف خاتم النبیین که
محقق آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف مساوی و
خاتم النبیین که محقق آن شخص مفروض المساوات باشد متشاکر باشد

محقق باطل است چنانچه بسیاری از کمالات محققه با آنحضرت صلی الله علیه و آله انچنان هستند
 که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات نتواند شد از آن جمله است سبوح بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
 کافه کما قال غریب قایل لیکون للعالمین نذیرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه
 و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صالح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس تصف
 باین صفت باشند هر واحد از آن هر دو داخل عموم العباد و عموم الخلق باشند پس هر واحد از آن هر دو
 از امت دینی باشند و هذا لا یعقل انرا جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حتمه للعالمین
 این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از آنجمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اول مخلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من نشق عنه
 الارض و اول من انشق من الصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع راسه
 و اول من یبصر الله تعالی و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرق الحنجه و اول
 من یقیرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یخیز علی الصراط ای سیزده صفات
 صالح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فخل لتفصیل مضاف سوی صیغه عموم
 دین صفات است پس سبق موصوف آن بر جمیع من عاده مما اضعف الیه الاول
 قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح والتلویح ان الاول لا یكون
 متعددا و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و عموم مضاف الیه داخل باشد پس سلب این صفات از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم دین صفات مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجه مستلزم لعمده و از آن جمله است بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 فانما منسره الی غنی العبد من عباد الله و از آن جمله است که این صفت

پرسیدند ما الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنة لاینا لما الابل واحد پس نیل وسیله که نمی شود
 مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح
 اشتراک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی عین الله
 و عین العرش مقام الاقوی غیره لینیبطه فی الاولون و الاخرون کما سبائی عنقریب
 انشاء الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سره در تکمیل الایمان
 در اشنائی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 و از آن جمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر لواحق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بیدی لواو الحمد ما من نبی آدم فمن سواہ
 الا تحت لواحق معلوم نیست که آن شخص مفروض المسافات طایفه بخدییه در اعتقاد
 این طایفه در صورت امکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نه و علی
 الاول آیا تحت لواحق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لوا خواهد بود
 استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شیعانست
 کبری که احادیث آن عنقریب می آید ملاحظه آن این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم در روز قیامت بلجا و ملاذ سایر اولین و آخرین اندیشا فی الله بلجا و ملاذ
 مشایخ این بخدی و تحصیل بانیه بآن اعتراف دارد و حیث یقولون لا و عباد الله
 بلجا و ملاذ اگر بوم فی شیب الذوا یب چه عباد الله که جمع مصداق است از عباد الله
 است و ظاهر است که این صفت هم مشترک بین اثنین نتواند شد و الا هر واحد از آن
 اثنین ملاذ و بلجا جمیع من عداہ من الاولین و الاخرین و من عباد الله نباشد پس تقریر
 بودن هر واحد از اثنین بلجا و ملاذ جمیع من عداہ هر واحد از آن اثنین بلجا و ملاذ جمیع
 من عداہ نباشد فوق تقدیر محال مگر شاید این بخدی با جماع شیخ بخدی با جماع شیخ بخدی
 ایمان نه آرد و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکا و سبب شد و از این جهت

بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکرم الاولین و آخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
 الاولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکرم الاولین و آخرین علی الله نتواند بود
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم سید الناس یوم القيمة نتواند بود پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مستلزم
 عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 امام النبیین و صاحب شفاعت هم یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
 و صاحب شفاعت هم یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالذات
 است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارکت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات
 و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن
 الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال نتواند بود که متمم تمام
 و مکمل کامل و تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره
 و دیگر آنچه بماند چه صفت خاتم النبیین صلح اشتراک بین شنین نیست تخنیل بودن
 مساوی مفروض مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سایر کمالات و اختصاص او
 بحال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه وسلم است
 ناشی از جهل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اخصاف آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم بصفت مذکوره انکار دارد در حق اسلام از رقه خود بر آرد و اگر

باین اعتراف می نماید باینکه از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
 اعتراف تجویز مشارکت در این اوصاف درافت از اہلیت مخاطبت برافت کہ
 بہم تجویزی نقد نم و تمیز نتواند شد ہر کی ازین صفات کمال ہجو وصف خاتم النبیین آنچنان
 فضل کلیست کہ محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بیچک فضیلت از فضایی کہ در دیگری
 سوای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافتہ شد ندیا یافتہ شوند
 یا یافتہ نتواند شد نسبت بہر کی ازین صفات کمال فضایل جزئیہ اند سعاد دل سچکے
 ازین صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در یکی ہم ازین
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است
 فہو محال بالذات اقول حالانظر تفصیلی در ہدایات این قایل باید کرد قول او اکنون
 بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم کہ در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متمنع بالذات
 است ترقی در خافت و خرافت است چہ بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
 کہ بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد و پس این تسلیم
 خرق مساوات است و اگر بنامی مساوات او بر ادائی احتمال اختصاص کمالے
 معادل وصف خاتم النبیین شخص است مال این قول ہمان می شود کہ بعد ازین گفتہ
 است بر این تقدیر این قول لغو و ہدر است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نکردہ کہ سکا
 و جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند کہ ابلیس تمام شتوی یوسف و زلیخا
 خواندہ می رسید کہ زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی کہ این قایل لقب عالم
 ربانی با دلطف فرمودہ است این بودہ کہ شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم فی امرین الامورونی و جہن الوجہ باشد ممکن و مقدور است اگر ہمین دعوی
 او است ظاہر است کہ ہزاران ہزار اشیا کہ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

در شریعت و وجود و در انسانیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم و در نبوت و رسالت موجود بوده اند در اسکان و وجود و پیشیا و شش
 چه کلام آسانند و شیخ بخدی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 جبارت است هر چه از افراد انسانی که مشارک آنجناب باشد در ماهیت و اوصاف کمال
 و در اسکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قایل برای اتمام آن دلیل بسیار است
 از وجه رعایت ناچیزی کرده است در اینجا این مدعوتش کم کرده هوش نا حق کوش دعوی
 و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این ملید واهی
 باین بلاد متناهی بغایت ناشی و سلبی است بلادت و بیان خود را بر طاق
 آن باین بزرگواران متافرا و بهتان بر دیگران برداشته این فروت بهوت خود
 را در آنست از خود و بپنج خرافات کشوده و قول او بالفرض اگر تقدیر
 شد به این باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته تساوی
 آن را نتوان گفت متشبه با تشنای عقلی خواهد بود و طرفه بیدانی است چه دلیل
 آورده شیخ بخدی که بالا مذکور شده است و این خاکپای بخدیان برای اتمام آن
 بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
 این است که مشارکت و راهبیت متمنع نیست و اتصاف با اوصاف مذکوره نیز
 بالنظر الی نفس الماهیه متمنع نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
 بآن اوصاف متمنع می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر که این کمال
 بکدام وجه متشبه شد این دلیل بهمان کمال منقوض است بر تقدیر متشبه بودن کمالی
 از کمالات از کلیه عدم استناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیه دعوی
 شیخ بخدی و دلیل از پنج برکنده است و سعی این قابل در اتمام دلیل را یگان است

و بعد از دو حال خالی نیست آیا مستثنی شدن با استثنای عقلی مخصوص و صفت حس انتم
النبیین است یا دیگر کمالات مخصوصه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده
اند نیز ازان کلیه مستثنی اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
هم محتمل اشتراک بین ایشان نبوده و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
کمالات مصداق اجتماع التقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس مستثنی
آن کمالات هم ازان کلیه ضرر نیست و علی الثانی متحقق شد که مساوی آن حضرت
صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مخصوصه متمتع بالذات است و هو المطلوب پس
بجحدیت مستاصل و دلیل شیخ بخدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
که توجیه قول شیخ بخدی به تخریر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت
خاتم النبیین یافته شود و توجیه القول بمسالا یرضی به قایله است و قول او بکستنه
بودن و صفت خاتم النبیین ازان کلیه بنامی بخدیت برمی کند و دلیل او را از
پای افکند و کافی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات
بر دو متساوی مستثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
اند به شیخ بخدی و دلیل او مضرت تمام میرساند چه بنامی دلیل او این است که چون
اتصاف نفس ماهیت بوصفی در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان
وصف در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمتع تواند بود اگر این کلیه صادق است
اتصاف نفس ماهیت بکمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی
نفس الذات متمتع نتواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
زان کلیه مستثنی نتوانند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ بخدی ساقط
ست در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت
کلیه صادق این است که هر وصفی که صلح اشتراک بین ایشان در نفس الامر باشد

اقصای نفس با هیئت آن وصف در فردی مستلزم اسکان اقصای با هیئت آن
 وصف در فرد دیگر هم هست و چون کمالات جزئیة متشخصه بخصوصیات موصوفات
 صالح اشتراک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و همچنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در وجه
 هشتم مذکور شده اند صالح اشتراک در نفس الامر بین ایشان نیست که سابق
 مرار پس شایر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن کمالات متمتع بالذات است
 چنانکه مساکر شخص خاص در اوصاف جزئیة متشخصه بآن شخص متمتع بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه وسلم علی آله وسلم از جمیع نبیین علیم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه بیچاره تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیاء علیهم السلام پس کسیکه از انجماعت مستثنی باشد واحد
 اخیر الجماعت تواند بود و داخل بودن واحد اخیر در انجماعت ضروری است و جماعتی
 که ما و رای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیاء اند مثلاً
 واحد عدم خاتم مجموع عدم است و اگر واحد عدم از مجموع مستثنی کرده شود
 باقیمانده دو واحد عدم واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع عدم
 خاتم مجموع عدم است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم همه انبیاء علیهم السلام است
 باین معنی که مجموع احاد انبیاء باین واحد و معنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام شد
 که قال صلی الله علیه وسلم و تم بی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از ان مجموع
 مستثنی کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنای
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقیمانده نیستند خاتم الجماعت باقیمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین نتواند بود زیرا که آن نبی آخر همه انبیاء نیست پس متشکی بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین معنی ندارد و شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم النبیین باشند و از آن مستثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند منشأ این توهم فاسد غایت غبار است بهت خاتم جماعت احاد متعدد و راجی باشد که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی واحد خاتم یک واحد معنی ندارد مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر کدامین واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد راجی باشد واحد با هو واحد احساناتی و واحد اخیر نمی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد اخیر جماعت همه احاد نبیین هستند داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء عن جمیع من عدا من الانبیاء در معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء نتواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع لام در النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و دل بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و چون آن تجویز نتوانست داشت که لام النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و هیچیک از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود و چنانچه سابق

مفصلا گذشت سبحان الله این قابل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
 فهمید در وفای حق علیه است اندازی کردن نخواهد و قول او میگویم که ممکن است که در آن
 مساوی دیگر یک کمال بخش بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود و مساوی
 شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شستی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
 خاتم النبیین ندانسته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
 شناخته هر چه از وسوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هرزه می سراید تا
 النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کافه و تلبید شریعت بحال و
 تمام رسیدن متصب نبوت و رسالت بوجود فایض الجود او و شیوع فیض
 هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و انصار علی مراد هور و الاغصا و در ثقلین الی یوم
 القیام و استحقاق او با جور و مشوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مؤمنین انام علی
 الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ مطلق و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه
 دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
 امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بمعادلت وصف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و وصف
 خاتم النبیین است گویا قابل با مقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بددینی و تعنت
 بر آن اطلاق این اسم ننگ در و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخمیل بودن
 آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت سفاهت و پرخوری
 است یا از مکاربه و بدیشی یا از آثار مایه خلیا قیاس معادلت آن وصف با وصف
 خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است
 چه اموریکه بر تیر اندازی مترتب اند و اموریکه بر بنده اندازی مترتب اند با هم
 متقارب اند اگر تیر اندازی را معادل بنده اندازی شمارند تعبیر نیست بخلاف

وصف خاتم النبیین و وصف دیگر که فرض کرده شود و بچنان قیاس او حضرت موصوف
وصف خاتم النبیین را صلی الله علیه و سلم و مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن هر دو بهمیه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیه
اما تفسیح و تجمیع ایراد این بجهان بجهن نظر معا و لت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه فضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المسلمین با مساوی فرض کرده
نویسند و ظن تخمین یا معا و لت عراب با اذین که ذکر این بهایم در مجموع مقام از این حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و تهوین است مستغنی از تبیین و توضیح است این خرابتر
که ابدن الحمار واکفر من حمار است معا و لت کدام دو حیوان لا یعقل در نظیر معا و لت
حضرت عذیم المماثل فضل الا مائل من الآخرين والا و ایل علیه فضل الصلوات
الفلوات با یک لاشی محض فرض کردن آن مساوی و معادل با و وصف بودن
این نظیر قیاس مع الفارق بجهت بیابانی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو بیابانی باکی ندارد
زینمه و بال بحدیث است سوال صد ریقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدای آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نکرده و نموده
باقتضای تلخیص از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
صد ریقول جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال خیف تر است چه مقتضای
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی باد بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم در ماہیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فروی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین متبغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نمی آید و آنچه بکار آمد دست اثبات اسکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال مخفی بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی اللہ علیہ وسلم
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی اسکان مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در ماہیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش می باید که اولاً این معنی ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن اسکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با ثبات رساند و بعد آن امتناع اقصاف
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآن وصف بمقابلت امتناع اقصاف مساوی مفروض
او بوصف خاتم النبیین برین کند انگاه از عمدت اثبات دعوی خود تواند
برآمد صرف این بیوده سرائی که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی
محقق بذات او قایلیم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصر را بر داب و آداب مناظره هم نظر
نیست و این مخالف بجزرت را از قوانین علم خلاف هم خبر نیست قال الخباہل
الخامل بازمی گویم که کلام عالم ربانی علیہ الرحمۃ چای تو کرد و رونی او برن او را
جبرئیل او محمد کے برابر پیدا کر ڈالے محتمل است کہ مراد تساوی و برابری
در شرف و عزت باشد کہ وجوہ و اسباب آن در تساوی وین مختلف باشند

این باب
جن چنانچه
شیطان
خاک صاحب
نعمان بن قیس
متی

چنانکه زید که هتم ناک است و عمر که هتم عسکر است و نزد بادشاه هر دو شرف و عزت برابر
 میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد بادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
 وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجه
 شرف و عزت چنانکه معترض از نا فهمی خود می نماید با دپمانی است اقول ظاهر انشا
 این بنیان فرط جنون و جوش بود است این بود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
 این قول همین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب
 مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم باشد چنانکه
 در آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
 است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انفا بوجه عذیده بهرین
 گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اند اگر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
 باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الاخرین علی الله باشد
 یا اکرم الاولین و الاخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
 سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مفضل
 علیهم باشند و اکرم الاولین و الاخرین نباشند العیاذ بالله پس مساوی آن
 مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
 و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این مثال
 شاید از جوش سودای خود و برای ترویج روح مقتدائی خود بر انکار انبودن
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اقدام و جسارت
 و التزام بپلاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجه
 و اسباب شرف و عزت که در متساویین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
 الثانی آن اسباب و وجه اسباب و وجه شرف و عزت نتوانند بود و علی
 الاول حسب تصریح مقتضایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
 مساوی مفروض او با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجه و اسباب که اوصاف
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان اشتراک آن بین ایشان برای ارقام افت و وارغام
 انوف پیروانش پس است قال الملائی الطائفی و نیز میتوان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چون مساوی جناب
 شان تحیل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
 السلام اند علیه الغفر الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند ملک ارسل
 فضلنا بعضهم علی بعض الا نیه و همچنین اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
 و اتفاق نصت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
 بخواص دیگر مستحق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
 و ابواب شریعت مثلاً و در حضرت ادریس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایذائی است تا نهصد و پنجاه
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در نهقام آبخواب و ابقائی
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه نار و بنج فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی هذا القیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

بوجود انحصار اصل موجب فضیله اند حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
 بذكر وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کرمیتک الرسل تخصیص منبر مود
 بنسبها علی ذلک واللازم باطل لثبوت التفاضل بینهم بالنص فالملزم مثله پس
 ثابت شد که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی
 بر ذلول از قاعده تفضیل است و نسبی از تضلیل و پیشتر جمله کمالات کثرت
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که منجمله ثواب است پس معتبر و تفضل
 و تساوی همین معنی است پس منطوق و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
 که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
 است او را مساوی بلکه فضل از فضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد
 شترک مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و قدرت کامله واقع نشود زیرا که کلام
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
 بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لاطایل که این قایل جابل دست
 از دین و ایمان کشیده تلبیسات عجیبه برای اضلال جمله و عوام در ضمن آن پوشیده
 است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کثرت ثواب
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانن رشد کو اشتراک دیگری
 در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و منزلت قرب منوط
 بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
 ممکن التساوی نظر بقدرت الهی اند که تساوی واقع نشود و کلام در وقوع نیست
 کلام در امکان و مقدوریت است هذا خلاصه کلامه و نشاء بهیچ و ساوس شیطان
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جهل و نادانی ۲۰۰ تا چند وجه وجه اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ بخدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالیه محقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کار فرد بسته اش نمی کشاید یا که این
 سودا زده محبت شیخ بخدی مفت بر باد رفت و کارش بر نماند و آن هم نشد میسر و
 سودائی خام شد به نهایت کار این است که این بخدی از غایت رشد و اتباع شیخ
 بخدی برای استخفاف شان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سیار با نبیها علیهم السلام
 بجواز مساوات جمله مومنین که فساد با غلط فسوق و فجار باشد مجبور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از آن حضرات علیه و علیهم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ بخدی بوده بنوای مخالف نوای او میبوده میسر آید و بسازا و در طلب و سخا
 نعمه دیگری افزایش و در تشدید میبوده سرای بزبان ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبلیغین بگسله
 و عوام نماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 الثقلین علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه و غر مجده بفضل عظیم و حرمت تامه خود آنحضرت راضی الله علیه و سلم از جمله ممکنات
 برگزیده و با قضی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشوبات
 در نشان آخری که ممکن را فوز بآن درجات و نیل آن مشوبات ممکن بوده است
 آنحضرت راضی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با مقتضای غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و محبت آنجناب لغوت کمال و صحنات عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود که آن نعوت و صفات محمل اشتراک بین ثنین
 نتواند بود مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن نعوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین ثنین بمصادق اجتماع النقیضین است چنانچه مرتبه عز و شرف و بزرگی
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن را نیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل آن یا نایل اعلی از آن نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و متصف بآن نعوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان متعنت ذاتی است و بر تقدیر نیل دیگری بآخر مراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نعوت و صفات از ذات آن سرور و کمالات علیه فضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن فضل کمالات علیه
 افضل التیمات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات از آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن نیست که بران تقدیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هر گاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خودی گوید که مفضل
 مرتبه مساوات را جایز شده بر مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بر مرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قصی درجات قرب و زلفی و فایز و اعلی اجور
 و ثواب را جایز اند بنزدی از آن است که او سبحانه میفرماید و نافت لی
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافت لی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نافت لی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه وسلم

وعن الحسن البصري رضي الله عنه قال قال ابن عباس رضي الله عنه هو الذي قال في قوله يا فتى
مقدم وموخر في فيه تقدم وتأخر تدلى الرفوف للحمد صلى الله عليه وسلم ليلة المعراج فجلس
عليه ثم رفع فزنا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقني جبرئيل وانقطعت عن الاصوات
وسمعت كلام ربي وعن انس في الصحيح عرج بي جبرئيل الى سدرة المنتهى ودنا الجبار رب
العرزة فتدلى اى الجبار فكان منه اى من سيد الابرار قاب قوسين او ادنى فاجى اليه
بشار وادعى اليه خمسين صلاة ثم خفت حتى قال يا محمد بن خمس وبي خمسون لا يبذل
القول لذي وعن ابن كعب محمد بن ربه فكان قاب قوسين وقال جعفر بن محمد رضي الله
عنه اذناه ربه منه حتى كان منه كقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنه صلى الله
عليه وسلم في قوله دنا فتدلى قال فارقني جبرئيل فانقطعت الاصوات عني فسمعت كلام
ربي وهو يقول ليس ابرو عك يا محمد اذن اذن وعن ابن عباس رضي الله عنه انه
اى محمد صلى الله عليه وسلم راه اى الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة والزيج
وروى عطارد عنه بقلبه وعن ابى العالية عن ابن عباس رضي الله عنه راه لقوا ده
مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما ارسل الى ابن عباس رضي الله عنهما ليل راى محمد
د به فقال نعم والاشهر عن ابن عباس رضي الله عنه انه راى ربه بعينه وروى ذلك عنه من
طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني ان ابن عباس قال ان الله اخضع موسى
بالكلام وابراهيم بالخلعة ومحمدا بالادية وحبته قوله ما كذب الفواد ما راى فاعتقد قلب
محمد ثلاث ما راى ببصره قال في شرح الشفا الراجح كما قاله النووى عند اكثر العلماء
انه راى بهى ربه ليلة الاسراء وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن
عباس وكعب فقال ابن عباس انا بنو هاشم نقول ان محمدا راى ربه مرتين فلكعب
حتى جاء به الجبال وقال ان الله قسم ربه وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى دراه محمد

بقوله روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فكلبه حتى جاوية الجبال فقال ابن عباس انا بنوهم
 نقول ان محمدا راي ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى
 مرتين وراه محمد مرتين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايته ربى وذكر كلمه
 فقال يا محمد فتم تحتهم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفى
 رواية يده بين كفتي فوجدت برد ما بين شدي وفى رواية قد وجدت بردا ما بين شدي
 فعلت ما فى السماء والارض وفى الرواية الثانية فتجلى لى كل شئ وعرفت ما فى السماء
 والارض ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
 وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راي محمد ربه وحكاه
 ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين هذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب
 المغازى ان مروان سأل ابا هريرة هل راي محمد ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد بن
 حنبل انه قال انا قول بحديث ابن عباس بعينه راه راه حتى انقطع نفسه اى نفس احمد وحكى
 عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة المشرح لك صدرك
 قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
 وجماعة من صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راي الله مبصرة وعيني راسه وقال اى الشيخ
 الاشعري كل آية اوتيا بنى من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
 وخص من بينهم بتفضيل الروية وفى حديث الاسر انه صلى الله عليه وسلم راي موسى فى
 السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
 على احد وفى الصحيحين فى حديث الاسر ابن روايته مالك بن صعصعة عنه صلى الله عليه
 وسلم قال فلما جاوزه بينى موسى بى فودى ما يليك قال رب هذا غلام بعثته بعدى
 يدخل من امة الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفى احاديث الشفاعة عن ابن عباس
 رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع للانبياء منابر يجلسون عليها ويتقربون الى الله

عليه قايما بين يدي ربي منتصباً فيقول الله تبارك وتعالى ما تريد ان تصنع بائسك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون فمنهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكاً برجال قد امر بهم الى النار حتى ان غازن النكا
ليقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في استك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال انا اول من تعلق الارض عن حجة والاخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر معي لوار الحمد يوم القيمة انا اول من افتتح له الجنة والاخر فاتي فاخذ بحلقة الجنة فيقتل
من هذا فاقول محمد فيفتح لي فيستقبلني الجبار تعالى فاخر له ساجداً وعن حذيفة بن اليمان
والاخر عن محمد ان شفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبرق ثم كالريح ويطروشد الرجال
ويكلم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يجتاز الناس وذكر اخرهم جوازاً وفي رواية ابى هريرة
فاكون اول من يجيز عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود قيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيبسط كما يسطر الرجل الجديد من ثيابه بقية به وهو سبعة بين السماء والارض ويجابركم حفاة عراة
غزلاً فيكون اول من يكسي ابراهيم يقول الله تعالى اكسويلي فيوتي برطين بيضاء ومن رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن كمين الله مقاماً يعطيني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلل الجنة ثم اقوم عن كمين العرش
ليس احد من الخلق يقوم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه
وسلم انه امي المقام المحمود فياخذ من كمين العرش مقاماً لا يقومه غيره يعطيه فيه الاولون والاخرون
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا همتم المودون
فتقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي مرة صلى الله عليه عشر اثم سلوا الله لي
الوسيلة فانها منسلة لا يغني الا العبد من عبادة الله وارجوا ان اكون انا هو وعن ابى هريرة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

اعلى درجة في الجنة لاينا لها الارجل واحد ارجوان اكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكثر الناس تبعا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر ويدي لوار الحمد ولا فخر ما من بني آدم من سواه الا تحت لوائى
 وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
 عليه وسلم الا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحته آدم فمن دونه ولا
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني معي فقرار المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام النبيين وخطيبهم وصاحب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وقوا
 وانا خطيبهم اذا نصتوا وانا شفيعهم اذا جسوا وانا بشيرهم اذا ابسو الكرامته والمفتاح
 بيدي ولوار الحمد يومئذ بيدي وقال صلى الله عليه وسلم اتي باب الجنة يوم القيمة فاستفتح
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك وتال
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدررون لم ذلك فقال جميع الله الاولين
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي انشا الله تعالى قال في الشفاعة هو سيدهم
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشنا عليه السلام لانفرادهم بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ يجار الناس اليه في ذلك فلم يجده واسواه والسيد الذي يجار الناس اليه في
 حوائجهم فكان حينئذ سيد المنفرد والمن بين البشر لم يراهم احد في ذلك لا ادعاه وبهذا
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى من الملك اليوم لله الواحد القهار والملك لله
 تعالى في الدنيا والآخرة لكن في الآخرة انقطعت دعوى المدعين لالك في الدنيا
 وكذلك يجار الى محمد جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الماضي ودونهم
 انتهى ويقال في الشفاعة : وشرحه لا خلاص في انه حشيت الشفاعة عليه وسلم اكرم البشر

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا نذكره اليحيى وكانه ذهب بهم
 الى ان اللام في الاولين والاخرين الجنس والمعاديم البشر والاطهر ان اللام للاستفراق
 وانه اكرم الخلق بالاتفاق ولا عجرة بخلاف المعتزلة وارباب الشقاق وسيد ولد
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وبسببى لوار الحمد ولا فخر وامن بنى
 يوسف آدم فمن دونه الاتحت لوائى وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقرباواكثرهم
 جبالاكونه جيب رب العالمين انتهى واما ليكنه مساوى مشارك انجناب خلايق باب
 در درجة قرب وثواب محتج بالذات است فاولا ازينوجه كه اگر مساوى ومشارك ملك
 ممكن باشد بعد فرض وجودش يا اول من ينشق الارض عن حجته باشد يانه اگر نباشد
 مساوى نباشد پس مساوى باشد ونباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين اگر
 باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اول من ينشق الارض عن حجته نباشد پس بالزوم خلاف
 مفروض مسلم آنحضرت مساوى او نباشد پس او مساوى باشد ومساوى نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين ووجودش بغير تقدير مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات وثانيا ازينكه اوبعد فرض وجودش اگر سيد الناس باشد آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم وعموم الناس داخل باشند وسيد الناس نباشد العياذ بالله پس
 مساوى او نباشد پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقيضين وارسيد الناس نباشد مساوى نباشد پس مساوى
 باشد ومساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين وعلى التقديرين وجوده مستلزم
 لعدمه فهو محال بالذات وثالثا ازينكه اگر او حامل لوار الحمد يوم القيمة نباشد مساوى
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند ودخل عموم
 فمن سواه ومن دونه نباشد پس يا وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

پس او مساوی باشد و مساوی نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجوده مستلزم
لعدمه علی التقدیرین فهو محال بالذات و رابعا از اینکه او بعد فرض وجودش اگر اولی من
یفتح له الجنة باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یفتح له الجنة نباشند پس مساوی
او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و اگر او اول من یفتح له الجنة نباشد آن مساوی
مساوی نباشد فعلی التقدیرین وجوده مستلزم لعدمه فهو مصداق اجتماع النقيضین
فهو محال بالذات و خامسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یحیی علی الصراط اند
اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
ممكن باشد بر تقدیر وجودش با اول من یحیی علی الصراط باشد بل تقدیر آنحضرت صلعم اول
من یحیی علی الصراط نباشد و بخلاف المسلم المفروض یا اول من یحیی علی الصراط نباشد پس
مساوی مساوی و اعلی نتواند شد و سادسا از اینکه آنحضرت صلعم موصوف اند لقیام عن
بین العرش بمقامی که در آن غیر او قیام نخواهد شد اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلعم در قرب ثواب
ممكن باشد بر تقدیر وجودش یا متصف بقیام ان مقام باشد یا نه علی الثانی مساوی
مساوی و اعلی نتواند بود فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجوده مستلزم لعدمه
فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف بقیام ان مقام
نتواند بود فیلزم خلاف الفرض فیلزم عدم اتصافه صلی الله علیه و سلم بقیام و لکن المقام
علی تقدیر تسلیم اتصافه به فیه الشق محال بالذات و سابعاً از اینکه اگر مساوی یا اعلی
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب ممكن باشد بعد فرض وجودش یا غلب
عموم الاولون و الآخرون باشد یا نه علی الثانی بر تقدیر وجودش معدوم باشد چه موجوداً
مختصراً و در اولون و آخرون و هر چه بر تقدیر وجودش معدوم باشد متنع بالذات است
فهو علی هذا الشق متنع بالذات و علی الاول از جمله غایطین در مقام آنحضرت صلی الله
علیه و سلم باشد پس آن مساوی مساوی و آن اعلی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و اما مساوی مساوی نیست و بالا علی علی لیس
 با علی نهما صدقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لحدیثهما محالان بالذات
 و بوجه آخر اگر مساوی یا علی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
 باشد بر تقدیر وجودش با سقوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
 علی الثانی مساوی مساوی و علی اعلی نتواند بود و نهما صدقا اجتماع النقیضین
 وجودهما مستلزم لحدیثهما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشد العیاذ بالله پس سقوط
 سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم نه الشق ایضا محال
 بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
 انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
 یسین العرش بمقام لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره
 رضی الله عنه لیس اگر مساوی یا علی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف لقیام آن مقام باشد یا نه علی التام
 مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و نهما محالان بالذات و علی الاول لا یكون
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
 الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب الشیء عن نفسه
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و علی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
 من الخلاق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیاً ازینکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سزد مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
 کما رواه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه اگر مساوی یا علی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که بجز یک بنده بدگیری نمی رسد
یا سزاواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و مقصود اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم
عدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم العیا فی الله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
می آرد در این مقام با او کلام نیست در مقام کلام بانصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
بود و با اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعای این قایل صورت نمی تواند
بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر ازان هیچیک
درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی فعل
لتفضیل است و مضاف است سوی مکره و نکره که فعل لتفضیل سوی آن مضاف
باشد عام ستغرق می باشد و آن فعل لتفضیل افاده تفضیل موصوفش بر جمیع
ماعداه ما اذینف الیه می گنبد پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
مساوی وسیله باشد یا اعلی ازان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
که آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی اعلی
تواند بود و حاصل که ثبوت نیل درجه اعلی بدگیری بی سلب نیل آن از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیا هستند
که نائل آن نیست مگر یک و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل اندر چه باشد
 فیلزم خلاف المسلم المفروض و لهذا بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست با جمله مشترک
 آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد و دیگر برای یک بنده و نایل آن نیست مگر یک میان دو کس
 و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارك جمله مؤمنین در آن
 درجه و شیخ و تساوی کرد با در آن درجه که نمی‌سزد و دیگر برای یک بنده و نایل آن نیست
 مگر یک مرد که آن بنده و آنمزد متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تجزیه میکنند این
 است فهم اینان و همین است عقیده این بیدیان و تا سعا از نیکه پوشیده نیست که قرب
 و ثواب کیکیه بطفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کیکیه
 چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کیکیه بطفیل او اکثر کسان مقرب و ثواب
 شوند از قرب و ثواب کیکیه کمتر از بطفیل او بقرب و ثواب رسد ازید و اکثر است
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اند کما سبق و کما قال صلی الله
 علیه و سلم ما من نبی من الانبیاء الا قد عطي ما مثله امن علیه بشره و انما کان الذی
 اتیت و حیاء اوحی الله الی فارحوا انکم اکثرهم تابعایوم القيمة قال صلی الله علیه و سلم
 انا اول شیفع فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
 ما صدقه من الله الا جعل و احد پس ظاهر است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم از قرب و ثواب من عداه افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه و سلم طمع ان
 اکون اعظم الانبیاء اجرایوم القيمة پس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
 ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی
 مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اکثر الناس تبعایوم القيمة نتواند بود و فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
 و اکثر الناس تبعایوم القيمة جمیع اکثر الناس قریبا و ثوابا است و سالیح مشترک

بین نین نیست کالاً اوصاف المذكوره سابقاً و عاشر از نیکه اوصاف مختصه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر با اول اندر چو اول من منشیق عنه الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
 من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین نین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه مساوی محال است اعلی اولی بالانسان
 است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر از نیکه سید ولد آدم و صاحب
 لوا را الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
 و الآخرين علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صلح اشتراک بین
 نین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متمنع
 بالذات است و اعلی اولی بالامتناع است تجویزاً نیکه کرور با کسان مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ نجفی
 گفته و تجویزاً نیکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
 مطبق یا الحاد و بوقی از کسی ممکن نیست این گول جهول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
 مؤمنین سید الناس یوم القيمة و قایم مقامی که در آن خبر یک کس قایم نخواهد بود و اول
 و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد
 و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القيمة و اول من یقرع
 باب الجنة و حامل لواهی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من منشیق عنه الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و اکرم الاولین و صاحب
 شفاعتهم اول الناس خروجاً اذ بعثوا و قایم بهم اذ اوقدوا و خطیبهم اذ انعموا و شفیعهم

اذا جلسوا وشرعوا في البسوة ومخاطب خازن جنت بدین خطاب یک مرت لا استج
 لاحد قبلك واکرم الاولین والآخرین علی الله چنان توانست شد بایستی که اول تصویران
 بیان می کرد بعد از آن در پی اثبات امکان آن می افتاد و انشاء الله العزیز و فی نظر تفصیل
 در اقوالش زیاده ازین کشف فضایل و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
 مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن را قمر را در تکریر تقریر میزد و در توان داشت که کار
 با بلیدی نامی بیدینی افتاده لهذا بتجملای علی غیاوته و الحادیه و قطعاً الفساده و لاداه
 اطناب و تکریر رو داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که او سبحانه
 بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
 کبری است قال حذیفه رضی الله عنه یحیی الله الناس فی صعيد واحد حیث یسمعهم الداعی
 یفدیم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکو تا لا تکلم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
 روایة الشیخ ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهما یحیی الله الاولین والآخرین یوم القيمة
 فتقولون لو استشفعنا الی ربنا و تدنو الشمس فیبلغ الناس من النعم بالاطمینان
 ولا یحتملون فیقولون الا تنظرون من شفیعکم فیا تون آدم فیقولون انت ابو البشر خلقک
 الله بیده وفتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اجد لک ملائکة و ملک اسما کل شیء
 اشفعنا عند ربک حتی یرحمننا من مکاننا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضباً لم
 یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نانی عن الشجرة فخصیت نفسی نفسی اذ بهوا الی
 غیرى اذ بهوا الی نوح فیا تون نوحا فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک
 عبد اشکوا لا ترى ما نحن فیه الا ترى ما بلغنا الا اشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب
 الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة انس
 و ذکر حلیته التي اصحاب سوا له ربه یخبر علم و فی روایة ابی هريرة و قد كانت لی دعوة و هو بها
 علی قومی اذ بهوا الی غیرى اذ بهوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبي الله وخليته من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الاترى ما نحن فيه فيقول
 ان ربي غضب اليوم غضبا فذكر شكله ويذكر ثلث كلمات كذبهن نفسي نفسي لست اما وليكن
 عليكم موسى فانه تكليم الله وفي رواية فانه عبد اتاه الله التوراة وكلمه وقربه بنجات
 فياتون موسى فيقول لست اما ويذكر خطيئته التي اصاب وقتله النفس نفسي نفسي وليكن
 عليكم عيسى فانه روح الله وكلمته فياتون عيسى فيقول لست اما وليكن عليكم محمد عبد الله
 لما تقدم واما اخر فاولى فاقول انا لما فانا نطق فاستاذن على ربي فيوزن لي فاذا
 رايته وقعت ساجدا وفي رواية فاتي تحت العرش فاخر ساجدا وفي رواية فاقوم بين
 يديه فاحمده بحمدا لا اقدر عليها الا ان يبيحها الله تعالى وفي رواية فيصيح الله
 علي من سماه وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح علي احد قبلي وقال في رواية الى هرة
 فيقال يا محمد ارفع راسك لقطعته واشفع تشفع فارفع راسي فاقول يا رب امتي امي
 فيقول اخل من استك من الاحساب عليه من الباب الايمن من ابواب الجنة وهم شركاء
 الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر في رواية النسب هذا الفصل وتال
 مكانهم اخر ساجدا فيقال لي يا محمد ارفع راسك وقل سمع لك واشفع تشفع واسأل
 تعطه فاقول يا رب امي امي فيقال اطلق من كان في قلبه مثقال حبة من برة او شعيرة
 من ايمان فاخرجه فانطلق فافعل ثم ارجع الى ربي فاحمده بتلك الحمادة وذكر مثل الاول وقال فيه
 مثقال حبة من خردل قال فافعل ثم ارجع وذكر مثل ما تقدم وقال فيه من كان في قلبه ادنى من
 مثقال حبة من خردل فافعل وذكر في المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقل سمع واشفع تشفع اسأل
 تعطه فاقول يا رب يذن لي من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليكن عزتي وكبريائي و
 عظمتي وجبريائي لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية الى قتادة عنه قال
 فلا ادري قال في الثالثة والرابعة فاقول يا رب ما بقي في النار الا من جبهه القرآن اي
 وجب عليه الخلود ومن رواية الش قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفع يوم القيمة لاكثر ما في الارض من حجر و شجر وفي الصحيحين عن النبي صلى الله عليه وسلم
 المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجحنا من مكاننا
 فياتون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيما عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ما ج الناس بعضهم في بعض فياتون آدم
 فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بها الحديث حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوي
 قدس سره و تكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسي بيان نموده اند
 را در عبارت تكميل الايمان براي افاده كسانيكه سنوا و عريبت ندارند مناسب
 مي نمايد قال قدس سره اول سبكه فتياب شفاعت كس محمد رسول الله
 صلى الله عليه وسلم خواهد بود و فدا ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندی چه قدر
 جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بحياه
 محمد اخضر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان آيند و حيران
 شوند و بطلب شفيع بر آيند تا دروايشان را درمان كند نزد آدم صفي الله
 روند و گويند كه توان آدمي كه پدرت ام او مياني و پرورگار ت بدست خود
 پيدا كرد و در بهشت برينت جا داد و سجود ملائكه گردانيده و اسماء تمامه اشيا
 ترا آنوقت شفاعت كن كه ما را سخت روزي درپيش آمده است آدم صفي الله
 عليه السلام گويد كه ايستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من
 نيست از من هنوز آن شرمندگي كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهي براه خطا
 رفتم از خاطر من نرفته است اين كار را از نوح بر آيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح
 عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام برونند و نوح بابر ايم عليه السلام
 و ابراهيم بموسى عليه السلام و موسى بعيسى عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات
 الله و سلامه عليهم جميعين شرمنده زلات خود باشند بچاكس از دهرشت اين مقام

قدم پیش تواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید رسل و شفیع روز محشر و مکرم بخطاب
 لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
 وی بر خیزد و در سر ایستاده جلالت در آید و در مقام محمود که در دنیا شایسته وعده کرده
 بود عسی ان یعیشک ربک مقاما محمودا و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 بایستد تسبیح در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواند و هر چه
 گوئی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانیکه در آنوقت آموزندش بروردگار خود را
 حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
 کند و از سجده نماند که سر بردارد و تمامه گنه گران را به بخشاید پس بچپس باقی نماند الا
 آنکه قرآن بخواند و حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
 در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
 و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامت وی باشد
 یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویرا در حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی
 دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند خبر
 کسانیکه در ایشان خبر لا اله الا الله ذرعه نیکی نبود و سر اسر مصیبت و گناه باشد
 پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
 خاصه گان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش و دوزخ ایشان را
 برآورم و بالجمله روز روز محمد است و جائی جائی اوست و مقام مقام اوست
 و سخن سخن اوست او همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب میرود
 و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلوب من
 و ای بنده خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که رهنمی شوی ازین تاپایج آرزو
 در دل تونه نشیند ای محمد همه کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو میخواهم کلام

قدسی کلهم یطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد وی صلی الله علیه وسلم گوید که من رضای
نشوم تا یک یک را از امت من نیاورم و نه بخشی انتی بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر
احادیث الشفاعه فقد اجمع من اختلاف هذه الآثار ان شفاعته صلی الله علیه وسلم
ومقامه المحمود من اول الشفاعات الی آخرها من حیث یجتمع الناس للمشرقة تصنیق بهم الحناجر
یبلغ منهم العرق والشمس والوقوف بملفه وذلك قبل الحساب فیشفع حینئذ لارائه الناس
من الموقف ثم یوضع الصراط ویحاسب الناس كما جاز فی الحدیث عن ابی هريرة وحذیفة
وهذا الحدیث اتفق فیشفع فی تعجیل من لا حساب علیه من امته الی الجنة كما تقدم فی الحدیث
ثم یشفع فیمن وجب علیه العذاب ودخل النار منهم سبب فی فیض الاحادیث الصحیحة
ثم فیمن قال لا اله الا الله ویس هذا السواء انتی یوئال وکیفیت شفاعت کبری
که او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل خود از بهت مجوسیت وجاه ووجاهت
تا مه بان اختصاص بخشیده است مبین شد حال امیکوم که آیا این بخدی بنجید واین بلیه
پلید که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی شدن جمله مومنین
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بویز میکنند باختصاص مومنین این اتحاد
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان دارد و یانه علی الثاني در اینجا با گفتگو به دست جانی
بایهود و نصاری و غیرهم از منکران ثبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتگو خواهد شد
باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی
درجات قرب و ثواب نمیدانند تحقیق مخاطبت و ابلت مجابوت ندارد اگر این
شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میدانند صورت حصول مرتبه این شفاعات
جمله مومنین را اول تصویر کند و بیان نماید که بر تقدیر حصول این شفاعات بجملة مومنین
مجبوس کدام کس خواهد شد چنانکه در حدیث حسن المومنون آمده و یتمون چنان صادق
خواهد آمد فیبلغ الناس من الغم الا یطیقون ولا یحملون را چه معنی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شافع کدام کس خواهد شد و کسانیکه بر آنها حسابست
 کدام کسان خواهند بود و چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مؤمنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تجلیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
 همچنان کسانیکه شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مؤمنین ملاذ و ملجأ محتاج الیه و جمله مؤمنین ملتی و محتاج مستشفع خواهند
 بود و مساوات جمله مؤمنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و ملجائی سائر مؤمنین بلکه سائر اولین و آخرین اند و سائر
 مؤمنین سائر اولین و آخرین در ستگاری خود با از شداید موقف محتاج باستشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اند جمله مؤمنین ملاذ و ملجأ جمله مؤمنین بلکه جمله اولین و آخرین در ستگاری خودشان
 از شداید موقف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تجلیل من الاحسان
 علیه الی الجنة و عفو من و حبب علیه العذاب و اخرج من دغل النار شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مؤمنین
 شافع جمله مؤمنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مؤمنین در حق جمله مؤمنین مقبول باشد
 متصور نیست این بخدی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری جمله مؤمنین
 که تجلیل آنهم از کسی بجهنم مطبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رساند
 بلکه مع تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول باسکان آنها
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسی که ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین متصف بشفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و ملجأ
 سائر مؤمنین و سائر اولین و آخرین اول کسیکه فتح بشفاعت کند باشند و سائر مؤمنین و سائر
 اولین و آخرین در ستگاری از شداید موقف دخول جنت و دلائمی از عذاب استحق و درج از دوزخ محتاج
 باستشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف مسلم المروض هم بطلان مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
 مساوی متصف باین صفات باشد ظاهر این بخدی باین احادیث ایمان آورد
 معتقد و همان است که شیخ بخدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
 و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سوم را شفاعت بالاذن
 نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن
 تبلیس با مقتضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی تبفصیل مذکور نموده
 وجه رابع اینکه صطفی و برگزیدن خدائی عزوجل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
 او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و جاهت و درجه فرید مشوب از دیگر بندگان
 خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجلی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول
 در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
 نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
 و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سلف و عبث باشد محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بنسبت محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
 قرب و ثواب است و محض فرمودن او سبحانه بنده را بر رسالت محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بمنزلهتی از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
 درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
 غیر الوالعزم یا رسل الوالعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسل
 الوالعزم بر غیر الوالعزم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
 ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل و رتبت سلب آن
 منصب است تجویز مساوات جملة یومنین کو فساق و مجار
 باشند با انبیاء و مرسلین و رسل الوالعزم خصوصاً با فضل رسل الوالعزم یا تجویز

افضلیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غوایت و
صلوات است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر بچو تجوز قول بعصمت انبیا علیهم السلام و نفی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طائل
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بخواهی و کان فضل الله عليك عظیما و یم نعمته عليك
و انا اطلب رضاك یا محمد و نسوت یعطيك ربك فترضى آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از جمله مكنات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مكنات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلی درجات فضایل مكنه مكنات است بوجود باجود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باتمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل
مكنات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده كما قال صلی الله علیه و سلم من مثل
الانبیاء کمثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنة الحدیث و بعثت و ارسل آن
حضرت صلی الله علیه وسلم الی الیوم کمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده كما قال عن من قایل
الیوم اكملت لكم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار سال الی الخلق كافة
كما قال غر مجده لیکون للعالمین نذیرا و كما قال صلی الله علیه وسلم و ارسلت الی
الخلق كافة بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعا فضل کلی کراست
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسرار فیما
اکمل الله لکم الشرف علی الی الیهموات الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمدا
صلی الله علیه وسلم علی الی الیهم و علی الانبیا و صلوات الله علیهم و سبحانه بعثت ان حضرت صلعم مکارم
اخلاق و محاسن افعال را تکمیل و اتمام رسانیده كما قال صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی لتکمیل
مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه وسلم طمع ان اكون عظم الانبیاء اجرا
یوم لقیته و یمنی بظاہر است که اختصاص او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بار سال الی الخلق
کافة و فضل بر ملائکه و انبیا علیهم السلام و غیرهم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین

وتمام نعمت ووجود فایض الجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اکثر الناس اتباعا و اعظم الانبياء اجرا يوم القيمة در وقت اخذ قصاص او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات
 جمله فساق و فجائز و مومنین در عین اتصاف باشد انحاء شق و غلط و وجه مجرب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب
 جایز نباشد چنانکه عقیده این قابل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال
 نبوت و رسالت و اکمال دین و تمام نعمت و تمام مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال
 بهیشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعظمت اجر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم نسبت باجور انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات و ارض محض لغو و سفه و عبث باشد العباد و بالذات
 من ذلک و تجوز این قابل کمال رسالت با کمال فجور برابر بلکه کمال فجور
 از کمال رسالت برتر باشد این زندگی و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند
 التامل فنسب خوفاً قول بامکان اجتماع متناقضات و متضادات است وجه خامس
 آنکه در شرح عقاید نسبی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مامونون من خوف
 الخاتمة مکرمون بالوحی و مشاهدة الملک مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد
 الاتصاف بکمالات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من
 النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه اکبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجة النبی
 لان الانبیاء معصومون مامونون من خوف الخاتمة مکرمون بالوحی حتی فی المنام و
 بمشاهدة الملک الکرام مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الاتصاف
 بکمالات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی
 کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قابل باقتضای وسعت ظرف و فراخی حوصله

بران چه بعضی کرامیه از تجویز بلوغ ولی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و اكتفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مومنین گوشتناهی فی الفسق
 و الفجور باشند در عین انصاف بحال فسق و فجور با فضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه و علیهم بلکه تجویز فضل بودن بر فساق و فجار از مومنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پندارند
 همچو اعتقاد از مستعجب نیست چه این مدقق با مکان انصاف اوسبحانه بحسب
 نقایص و قبلیج و فواحش و همه صفات عادت قایل شده بتدقیق نظر بران دلائل
 آورده است که از ان انصاف اوسبحانه بحسب نقایص و قبلیج و فواحش و اتحاد
 او بحسب ماعداه من المملکات و المملکات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و اسکان
 عدم اوسبحانه و امکان وجود شریک الباری لازم می آید که مساوی باقی پس از
 قول بجواز فضیلت هر فساق و هر فاجر بر فضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه پاک تواند بود چه سادس آنکه این قایل و خواجه تاشان او که اتباع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصرف بتعزای درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی از آن اعلی درجات تواند بود و خدا خلف و علی الثانی لازم است که این نجدیان
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فروتر است و اوسبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمته
 علیک و لسوف یعطیک ربک فترضی و کلام بطایفه ان رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت مجربیت از فضل عظیم تمام نعمت عطا

مرضی که راست فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برتر اند باشد
محرور و داشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجات
غیر متناهیة فروتر است می راضی شده از اعلی درجه که فعل التفصیل مضاف سوی نکو عالم
است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیان را ازین اعتقاد گزین نیست این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
ذلک وجه سابق آنکه این بخدیان باقتضای سوء اعتقاد و جنب باطن بقصد غرضی که
النشأ الله العزیز و نظر تفصیل در این قول ایسائی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال افتاده حیل اجزائی خود را تمسک
بعوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعض اوصاف کمال
بموجب خاتم النبیین صلح اشتراک بین اثین نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای تحریف معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات مذبحی کرد چون از آن دست و
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر نماند از دعوی امکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس ملائعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
حیل یعنی عموم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه و براین ساطعه تنوع
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در درجات
قرب و ثواب بهم میرهن شد این گمراهان سوئی این پیراهن روی نتواند رفت و حیل
اینها را ساقط و وسوس اینها یکسند فح است چه خود این قایل بعد مشمول
قدرت الهی بعض ممکنات را بچو صفات الهی معترف شده است چه جای متمتع
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نبوده است الا برای
انجام مکابیرین و افهام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیان حضرت باری جلت

قدرت قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در تجارب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلی از سایر مساوی الی الله گردانید و در اعتقاد اینان بر این قاعده نیست علی التام فی قدرت
 او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت الهی بر این شق گزینست
 فیلزمهم الفرار علی ما عینه الفرار و علی الاول چون او سبحانه قادر است بر اینکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گردانند گردانیدن ممکن دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود و چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادر است بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالیه بخشد که برابران اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب گرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلی از آن اسکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشد آن ممکن مفروض افضل ممکنات، در اوصاف
 کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب تواند شد پس در این صورت بودن
 ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب ممکن نتواند بود و پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان لم یصح له قدرته هو الاسکان پس خلف لازم آمد زیرا که شق اول این است که او سبحانه
 قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل اینکه این بخدیان را گزینست از احوال امرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیان را از محذور یک اثر احیاسه
 بیاباکی گردانیده اند گزینست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 در اقوال این قایل نظر تفصیل باید تا تفصیل ضلالت و جهالت او انکشاف یابد قول

می باشد با سودی نمی دهد بلکه پنج بخدیت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع
 جمیع کمالات سید انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مرتبت دارند که سیاحتی عنقریب بساز
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصفات کمال محال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اشتراک بین شنین نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول تواند شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال مبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با منوط باشد یا نه علی
 الثانی ان مساوی مساوی نتواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال محال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل کمال محال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض میکند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات
 امتناع ذاتی اعلی از ان حضرت صلی الله علیه وسلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر کمال محاسن افعال
 از کمال آن افضل نتواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول
 او و در اینهم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت جهالت و ضلالت او دلالت
 دارد اول اینکه بر فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکل در آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 الاية قال ان التفریق فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات اراد محمد صلی الله علیه وسلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود واهلته له لفنايم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتهى وبتال
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رحمه كل آية وفيها من الانبياء عليهم السلام فتداني مثلها
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم تفضيل الروية وفي مواهب اللدنيين القسم
 الرابع من المقصود الرابع انخص بنبي لشي من المعجزات والكرامات الا ونبينا صلى الله
 عليه وسلم مثله كما نقول عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان النبي
 صلى الله عليه وسلم كان يسال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو عنصرها ونسبها فاعطى
 خلق آدم وسفره عيسى وشجاعة نوح وخطبة ابراهيم ولسان تميل وصفي احمق وفصاحة
 صلح وحكمة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدت موسى وصبر ايوب وطاعة
 يونس وهما دوش وصورت داود وحب دانيال وقار ايلياس وعصمة يحيى وزهد
 عيسى واخص صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقبسوا منه صلوات الله
 عليهم جميعين وقد افصح بذلك البصري حيث قال لكل آية اتي الرسل الكرام بها فانما
 اتصلت من لوزهم وقال الامام البغوي رحمه ما اوتي بنبي آية الا اوتي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره يا بات مثل الشفاق القمر بشاره وحنين الجنح
 على مفارقة تسليم الحجر وشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونوع الما من بين
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى واظهرها القرآن الذي عجز
 اهل اسما والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسنده عن ابي هريرة رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من بنى الا وقد اعطى من الايات
 ما لا يحصى الا ان الله تعالى وحيا اوحاه الله تعالى الى فارجو
 ان اكون اكثر منهم تابعا يوم القيمة متفق عليه بالجملة ورحمك بنى الانبياء عليهم السلام
 فضيلة وكرامته واتي بنوده كه مثل ان فضيلت وان كرامت وان آيت

راکمل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچکس بنی
 زانیا و هیچکس رسول از رسل با اعتبار خصوصیات فضایل هم فضل بر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام
 خصائص بعضی بر خصایص بعضی دیگر خواص دیگر متحقق است ناشی از سوء اعتقاد است
 بمیان هیچکس بنی و میان آن حضرت صلی الله علیه وسلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم از دیگر انبیا و رسل من وجه فضل باشند و دیگر انبیا و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه آخر فضل باشند حال آنکه هیچکس بنی و رسول
 وجه من الوجوه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست آن حضرت من کل الوجوه
 ربه انبیا و رسل افضل اند و آن حضرت را بر سایر خلائق کافه فضل کلی است چه بر هیچکس
 هیچکس بنی از انبیا و آنچنان نیست که مثل آن باکمل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم موجود نباشد پس هیچکس بنی را هیچکس وجه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست
 از اینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص سبب فضیلت در مساوات شرط
 شد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الخصایص
 لوجبه للفضیله انکشاف یافت چه مبنای این قول بر این است که در بعضی انبیا علیهم
 سلام بعضی فضایل آنچنان بوده اند که مثل آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبوده
 این مبنی باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آن حضرت
 علی الله علیه وسلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه بنسبت و دیگر انبیا
 ستمند مثلا اول البشیه فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
 حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیست چه آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم اول الانبیاء علیهم السلام است پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت آدم
 علیه السلام و اول البشیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم است محتاج بمیان نیست و علی هذا القیاس

و بنسبت و تفاوتی در میان اولیست حضرت آدم علیه السلام

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه بنی ازان عنقریب می آید حال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس انواع فضایل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فرای مرادی
 بوده اند مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری: بلکه جمیع فضایل خاصه و عامه
 و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیا علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تقبیس بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیا علیهم السلام در آن
 حضرت نبود ناشی از بخت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
 برین عده من الرسل بعض وجه فضل دارد تا ازان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
 علیهم السلام در بعض وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل باشد محض
 غلط فنی است معنی این آیه کریمه این قدر است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی دیگر
 از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الواعزم بر رسل غیر الواعزم
 و در رسل الواعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الواعزم فضل و کرامت
 فرموده و همچنان او سبحانه بعضی انبیا را بر بعضی دیگر از انبیا علیهم السلام فضل داده
 كما قال سبحانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم می شود که هر یک نبی افضل
 است از جمیع من عدا من الانبیاء چنانکه این قابل از آیه تلك الرسل فضلنا بعضهم
 علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
 بعض فالتفضیل ثابت مقطوع به فی الجملة بین ارباب النبوة و کذا بین اصحاب الرساله
 لقوله و قال ای هیهاتک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اهل العلم و التفضیل المراد بهم
 ههنا فی الدنیا ای غیر مقصور فی العقبی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلهم فی
 الدنیا مثل ثلثه احوال ان یکون آیات و معجزات او شهر و لا شک ان معجزات نبینا صلی
 الله علیه و سلم اظهر و شهر و لو لم یکن الا القرآن لکفی بالله و کماله بان او کون امتی از کی

و اکثر ای ارید من غیر ہم کیفیت و کیمتہ اما الکلیفۃ فقد قال تعالیٰ کنتم خیر امتہ و اما الکیمتہ فقد
 ثبت انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال صفوف المؤمنین مائۃ و عشرون و امتی منہم ثمانون
 او یکون ای البنی الفضل فی ذاتہ افضل و اطہر ثم ما یدل علی افضلیۃ بنینا صلی اللہ
 علیہ وسلم فی ذاتہ انہ سبحانہ خلقہ قبل جمیع موجوداتہ بل جعلہ کالعلۃ الغابۃ فی مراتب مخلوقاتہ
 و جعلہ اولاد احسن فی مقامات کائناتہ و جعل فیہ شکواتہ محل فیوض الواز ذاتہ و اسرار صفاتہ
 و معدن ظهور تجلیاتہ و فضلہ ای فضل کل نبی فی ذاتہ راجع الی ما خصہ اللہ بہ من راسیۃ
 اختصاصہ من کلام ای کما وقع لموسیٰ فی الطور و لبینا فی مقام دنایل ادنی فی معرض الظہور
 او غلہ ای کما ثبت للخلیل و لبینا الجلیل مع زیادۃ المحبۃ الخاصۃ و المحالۃ الجاسمیۃ بین المحبۃ
 و المحبوبۃ بل الوسیلۃ لکل محب و محبوب فی المرتبۃ المطلوبۃ و المحذوبۃ و روتہ ای بصریہ
 کما اختص بنینا صلی اللہ علیہ وسلم علی ما تقدم اور روتہ بصریہ وہی مقام المشاہدہ برفع
 الحب الجسامینۃ کما یحصل للکل من الافراد الانسانیۃ او ما شمار اللہ من الطافہ تحف ولایۃ
 و اختصاصہ انتہی این قابل معنی آیت و اراکونہ فہمیدہ تفضیل ہر یک نبی بر آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم من وجہ قابل شدہ این آیت راستند میگردد و همچنان شیخ او معانی
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فہمیدہ بندگان خدا تعالیٰ را گمراہ میکرد شاید منشاء
 غلط فہمی این قابل آنست کہ او از نفس میرظہری فیما سبق منہ نقل کردہ است افضل
 ہو زیادۃ احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینہما و فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلک بالکمال و ہو یقتضی مدحاً فی الدنیا و ثواباً فی الآخرة فان کان احدهما مختصاً بوصف
 کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکل واحد منہما افضل تجزی علی الآخر فی مطلق الکمال اعنی
 فی اتحاق المדרج و الثواب انتہی این قابل از جملہ شرطیۃ فان کان الی آخرہ گمان برد کہ
 ہر یکی از رسل علیہم السلام بر جمیع من عدہ من الرسل فضل جزئی دارد و این گمان او را در این
 ضلالت انداخت کہ گمان برد کہ ہر یک رسول را بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ہبتہ

بعض فضایل فضل خبری است و ندانست که این جمله شرطیه است و در هیچ بنی الانبیاء
 در هیچ رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمالی و کرامتی آنچه آن نبود که در آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
 نیست و صاحب تفسیر منطهری در معنی این آیه گفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عدا
 فضل جزئی است بلکه اومی گوید در تفسیر آیه و رفع بعضهم درجات علی بعضهم و علی کل امة
 بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی الانبیاء و الرسل علی
 من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضهم علی کل امة فذلک مختص بنبیئنا صلی الله علیه
 و سلم ثبوت ذلک لوجوب غیر متلو و انه تمد علیه لاجتماع انتهى و این کلام صریح است و خلاف
 فرعون این قایل باقی ماند خدشه در کلام صاحب تفسیر منطهری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
 این است که ضمیر هم فی بعضهم در قول او سبحانه و رفع بعضهم راجع است سوئی انبیاء که بیدل
 علیه قوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
 الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیام قبل تلک الرسل و تفضیل رسل بر انبیاء مدلول این آیه است
 نیست مدلول این آیه تفضیل بعض رسل بر بعض آخر از رسل است و دیم اینکه تفضیل او
 رفع بعضهم را بقوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم الی آخره مبنی است بر اینکه مراد از بعضهم
 فی قوله و رفع بعضهم درجات بعضهم است حال آنکه دیگر بیل تفسیر گفته اند که مراد از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفخیم شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و اعتماد
 اعلی انه لا یتبادر منه الا الفرد الا کمل الا فضل درجات من عداه من الرسل و این کلام
 استطراد مذکور شده پس معلوم شد که قول این قایل لهذا حضرت مآلت معطای فضایل
 جل شانیه بعد ذکر تفضیل مذکور و وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمه تلک الرسل
 تفضیل فرمود بنیما علی ذلک اگر مرادش این است که او بخانه بعض رسل را بر بعضی
 دیگر فضل بخشیده بعض وجه فضل بیان فرموده است مفید طلب اونیست چه از این تقدیر

لازم نمی آید که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر مردش از این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه مختلف در هر یک رسل شفا صلیین تخصیص فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل نه بخشیده است و ازین کریمہ ہمین قدر ہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم بچو آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه او سبحانه وجہ فضل ذکر فرموده است و ہو قوله سبحانه من کلم الله وقوله تعالی و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ از ان تفضیل کسی از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفا شود و در من کلم الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ مفسران گفته اند کہ ہو موسی علیہ السلام و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قابت سین او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیہ السلام باشد نفی این صفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیلۃ المعراج ثابت است و چنان او سبحانه ببنات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس ہویدگر دانید پس ازین وجہ تفضیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نتواند آمد چنانکہ مرسوم این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سباب فضیلت در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و لعمریہ لا شتر بنی است بر جبل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت انبیا علیہم السلام بودند و قول او و اللّٰزم باطل لبثوت التفاضل بینہم بالنص بنی است

بر نفییدن مثنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعضی رسل بر بعضی است نه تفضیل هر رسل
 از رسل بر جمیع من عداه من الرسل كما عرفت وجه ثالث اینکه الواح واجناس فضایل
 باهم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل اند و بعضی کمالات نسبت
 بعضی دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
 و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اجلی بدیهیات است که سیکه با
 متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از سیکه متصف باشد
 بآن فضیلت و دیگر مفضوله بلکه بعضی فضایل نسبت بعضی اشخاص فضایل اند و نسبت
 بعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
 از کمالات است و نسبت بر سلیمن از کمالات نیست بلکه دون درجه انحضرات است
 و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضله کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص
 دیگر افضل است چه تفاوت میان مستفیض کمال و مفیض آن گویان مفیض علت
 مستقله باشد ضروری است و اینهم از اجلی ضروریات است که همه کمالات و فضایل
 و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و موصوفات اند لا شی محض که چگونه بهره
 از وجود ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نتواند شد پس سیکه بطیفیل دیگری وجود آمده
 باشد بهر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
 و در اینمقدّمات کسی را گو عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تهیید
 اینمقدّمات می گویم که اوسبحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچنان فضایل فاضله
 بفضل عظیم خود که است فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
 در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
 آنکه کسی را از انبیاء و رسل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجوبین الوجوه افضل باشد
 یکی از آنجمله این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطیفیل آنحضرت است و اول ما خلق الله

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
 و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانه انه لولاه لم یکن فلک دلا و لانه و لایمن
 و لا حولانه و لا آدم و لا ولدانه و لا ادریس و لا نبوته و حکمت و لا سلطانه و لا جنه و خلها و لا علای
 و لا مکانه و لا نوح و لا طوفانه بل و لا مار و لا طغیان و لا من حمل معه لاکلکم و لا قومه و لا
 غرقم و لاکلکم و لا ابراهیم و لا آله و لا ملککم نعم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثبانه و لا
 فرعون و لا یامانه و لا عیسی و لا حاریره و لا رهبان و لا الدنیا و لا احوالها و لا الارض و لا
 الزلزال و لا قیمته و لا اهلها و لا جنه و لا رضوانها و لا جهنم و لا نیرانها کما قال فی شرح
 الشفا ان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد
 الاطاک فهو مظهر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شی من الحقایق الکوئیه المحتاجه الى نعمته
 الایجادیة الی نعمته الایمانیه الی آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
 از فضایل و صاحب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کمن عدم بمنصه
 شهود آمده است توهم نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجوه افضل اند
 بدان ماند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و وی از انجمله این است
 که او سبحانه میفرماید و اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمت
 ثم جاکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقررن و اخذتم علی ذلکم
 اصری قالوا قررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الاخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه
 وسلم لكن بعث وبعث ليؤمنن به ولينصرنه وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقادة قال ابو الحسن القلابي اخذ الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوتيه غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الآية قال الفسّر اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وذكركه
 محمدا ونعمته واخذ عليه على كل نبى ميثاقه وهو ان ادركه يؤمن به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يثبتوه لمن بعدهم وهكذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في كلامه كى به النبي صلى الله عليه
 وسلم بالى انت واني يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان بعثك آخر الانبياء
 وذكر في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال
 قادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء في الخلق وآخرهم في
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدمات قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندي
 في هذا التفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذنا عليهم
 الميثاق اذا خرجهم من ظهر آدم كالذكر قال في شرح الشفاء والمعنى ان الانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله الست بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعا انه صلى الله عليه وسلم لو فرض
 انه وجد في اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانتم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب
 القصص لوشمة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 فخالقتني قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فخرج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذلك ايمن ولولا ما سوده المشركون
 بمسهم اياه لما شتقى به ذوعابه الا شفى به فقال الله سبحانه اسح يدك على الحجر
 بالوفاء ففعل ذلك فامر به بالسجود فسجد الله سبحانه ثم اخرج من ظهره ذريته فبدأ
 بالانبياء منهم ويدا من الانبياء بمحمد صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بمحمد صلى الله عليه وسلم
 وان ينصروه ان ادركم زمانه فالتمسوا ذلك وشهد به بعضهم على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا كلهم الا الكافرين
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك لصياص خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم در حقيقت بنی الانبياء را ند و از اینجا است که فرموده اند لو كان موسى حيا لما معه
 الا اتباعي و حضرت ابراهيم و حضرت عيسى عليهما السلام که از رسل اولو العزم اند در روز
 قيامت در امت آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبياء از حضرت آدم و من
 سواه زير لواي آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن روز خواهند بود و افاضه کمالات و
 کرامات برار و اح حضرات انبيا عليهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم شده است و نسبت سائر انبيا عليهم السلام سوي آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم نسبت است سوي رسول ان است است و نسبت مستفيض سوي مفيض
 پس توهم اينکه هر يك بنی و رسول بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم افضل
 است توهم اين است که افراد است از رسول خود افضل اند و مستفيض از مفيض افضل
 است بخين توهم باطل در دلي که ايماني دارد و نتواند بخير سوي از انجمله اين است
 که آنحضرت صلى الله عليه وسلم اکرم الاولين و الاخرين على الله اند و دعوم مضاف اليه

همه نبیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صاحب الیمین
 و خیر السابقین اند که از وی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انما خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و انما خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الا ینفک فی الله و ما اکرهکم علی الله و لا فیکم جعل
 القبایل سبوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهب عنکم الرجس اهل
 البیت لیزهکم تطهیرا و طاهر است که در عموم اصحاب الیمین و عموم دیگر مضاف الیه خیر
 در این حدیث رسل و انبیا داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم فمن سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیا
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سوء فهم و سوء عقیدت
 چهارم از انجمله این است که در حدیث اسرا است فقال تبارک و تعالی له ای للنبی
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی کلیمًا و
 عطیت داود ملکا عظیما و الینت له الحدید و سخرت له الجبال و عطیت سلیمان ملکا عظیما
 و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیته ملکا لا ینبغی لاحد من بعده و علمت عیسی التوراة
 و الانجیل و جعلته یمین الاکم و الابرص و اعذته و امه من الشیطان الرجیم فلم یکن له
 علیها سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخذتک حبیبًا فو ملکوت فی التوراة محمد حبیب
 الرجس و ارسلتک الی الناس کافه و جعلت انک بهم الاولون و هم الآخرون و جعلتک
 انک لا یجوز لکم خطیئة حتی تشهدوا انک عبدی و رسولی و جعلتک اول نبیین خلقا
 و آخرهم لقیا و عطیتک سبعا من المثانی و لم اعطها احدا قبلك و عطیتک حقیرا تمسوقا ببقرة

من کنز تحت عرشی لم اعطایا نبیا قبلک و جعلتک فاتحاً و خاتماً پس از فرموده اوسبحانه صریحاً
 بین است که فضایی که اوسبحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است فرموده افضل اند از
 فضایی که اوسبحانه بحضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان حضرت
 عیسی علیه السلام بخشیده و اوسبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم همان فضایی که
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده
 و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتیم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت در خلق
 و آخریت در بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس کافه که از لوازم ختم نبوت است و بحجوبیت
 خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایل آنحضرت علیه
 السلام نسبت به فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند لا محاله آنحضرات علیهم
 السلام نسبت با آنحضرت مفضول اند تحنیل فضیلت دیگری از انبیا و مرسلین علیهم
 السلام بوجهی از الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحنیل خالی از تحصیل معنی تفضیل
 و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پس ثابت
 شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذمول
 از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل مفضی سوی تحنیل رب جلیل از قاعده تفضیل
 و از موجبات کفر این جاہل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت در بعثت
 و ارسال الی الناس کافه که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر دیگر انبیا و رسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نمی بود اینکلام قدسی و جی ندشت حال آنکه اینکلام مسوق است برای تبیین تفضیل
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آن رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکورند
 این جاہل بیباک هر چه در دلش می آمد بیو ده می سراید خیم از انجمل این است که در

حدیث اسرار وایت ابهریرة رضی اللہ عنہ آمده ثم لقوا ای انسبی جبریل و من به
 من الملائكة ارواح الانبیاء فاشنوا علی ربهم و ذکر کلام کل واحد منهم و هم ابراهیم و موسی
 و عیسی و داود و سلیمان ثم ذکر کلام انسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابوهریره و آن
 محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ و انا اثنی علی ربی فقال الحمد للہ الذی ارسلنی
 رحمۃ للعالمین و کافۃ للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیتبیین کلشی و جعل فی
 غیر امتہ و جعل امتی امتہ وسطا و جعل امتی ہم الا ولون و هم الآخرون و شرح لی صدر حی
 و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراهیم بهذا فضلكم محمد
 ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراهیم علیہ السلام از بہت و صف خاتمیت
 و دیگر فضایل خاصہ آنحضرت راضی صلی اللہ علیہ وسلم بر دیگر انبیاء و رسل علیہم السلام
 تفضیل دادند و فرمودند بہذا فضلكم محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
 بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر قبول از قاعدہ تفضیل مبنی از
 تفضیل است باری این قول ابراهیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
 تفضیل آنحضرت راضی صلی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیہم السلام تفضیل دادند
 و نفی مساوات کردند بر کدام قاعدہ مبنی و از کدام چیز مبنی است شاید در اعتقاد
 این قبول حضرت ابراهیم علیہ السلام را ہم از قاعدہ تفضیل قبول و تفضیل مامول و معمول
 بود البیاض بالہدیچ کلمات این قایل بعضی بکفر او است ششم از انجملہ این است کہ در شرح
 شفا مذکور است کہ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامہ السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر
 السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فانکرت ذلک علیہ قلت یا جبریل کیف
 یكون ہذا الصفة لمخلوق مثلی و انما ہذا صفة الخالق الذی لا یلیق الا بہ فقال یا محمد علم
 ان اللہ امر فی ان اسلم بہا علیک لانه قد فضلك بہذا الصفة و خصک بہا علی جمیع

النبیین والمرسلین فشق لك اسم من اسمه ووصفا من وصفه وسماك بالاول لانك لاول
 الانبياء خلقا وسماك بالآخر لانك آخر الانبياء في العصور خاتم الانبياء الى آخر الامم وسماك
 بالباطن لانه تعالى كتب لك مع اسمه بالنور الاحمر في ساق العرش قبل ان يخلق اباك آدم
 بالفي عام الى ما غاية له والنهاية فامرني بالصلوة عليك فصليت عليك يا محمد الف عام
 بعد الف عام حتى بعثك الله نبيا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا وسماك
 بالنظر لانه اظهرك في عصرك هذا على الدين كله وعرف شرعك وفضلك للسموات والارض
 فما منهم احد الا وقد صلى عليك وسلم فربك محمود وانت محمد وربك الاول والآخر والظاهر
 والباطن وانت الاول والآخر والظاهر والباطن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد لله
 الذي فضلى على جميع النبیین حتى في سبي وصفتي اذ نجد ريشا ثابتا است که آن حضرت صلى الله عليه
 وسلم از جميع النبیین فضل ند من جميع الوجوه والاقول آنحضرت صلى الله عليه وسلم حتى في سبي
 وصفتي سمعني يا شاعر العباد بالله معلوم نیست که در اعتقاد این قائل قول حضرت جبرئیل
 علیه السلام لانه قد فضلك بهذه الصفة وخصك بها على جميع النبیین والمرسلین وقول
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم الحمد لله الذي فضلى على جميع النبیین حتى في سبي وصفتي نیز بنی
 بر ذهل از قاعده تفضیل ومعنی از تفصیل است قاعده این قائل او را به تعدی از
 نار خواهد نشانید و تبلیغات منافقانه او او را بدرک اسفل خواهد رسانید ختم از انجمله
 این است که از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما مروی است ان الله فضل محمد ا
 صلى الله عليه وسلم على اهل السما والارض صلوات الله وسلامه عليهم قالوا فما فضله على اهل السما
 قال ان الله قال يا ايها الناس اني ارسلتكم في الله من دونه الآية وقال الحمد لله الذي
 عليه وسلم انما فتحنا لك فتحا مبينا قالوا فما فضله على الانبياء قال ان الله تعالى قال وما ارسلنا
 من الرسول الا مبينا ان قومه وقال الحمد لله صلى الله عليه وسلم وما ارسلناك الا كافة للناس فاسلم
 الى ائمة والناس انهم قول حضرت ابن عباس که سببط اذ آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم از جهت رسالت عامه بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از ان
 ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بران حضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی فضل نیست چه
 اعلی فضایل آنحضرت علیهم السلام رسالت است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت
 بر رسالت عامه تامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خاتمه رسالت و منبع سایر کمالات است
 مفضل است پس لا محاله اهل آن رسالت نسبت بصاحب این رسالت کامله مفضل
 اند حضرت ابن عباس از جهت خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب
 ختم نبوت است تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد
 این جاہل حضرت ابن عباس هم از قاعده تفصیل ذایل و تفصیل مخاطبین مائل اند چون از
 قول این جاہل ضلیل تجلیل رب جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از
 قاعده تفصیل و انتساب این حضرات تفصیل لازم است این بتاس تجلیل ابن عباس چرا
 رسالت خواهد کرد و بر آن کشف عوار این نا بخار و وجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایت لاولی
 الالبصار وجه راجع اینک فضیلت بر دیگران است یکی آنکه موصوف آن بوجود آن فی نفسه
 کامل باشد و کمال او متعدی بغیر و نشود و از و نفعی دیگری نرسد و کمال او بد دیگری
 سودی نه بخشد و وی آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بفضیل
 فضل و کمال موصوف آن از فضائل و کمالات متمتع و بهره اند و نشوند و این قسم بحسب
 مراتب عموم فیض و مدارج تعدیافضال متفاوت بحسب المراتب است و در این
 شک و اشتباه نیست که قسم ثانی از قسم اول فضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت
 بفضل غیر متعدی باسم فضل احق و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من نیق الناس
 و ظاهر است که هادی از مهتدی و مجتدی از مجتدی در فضل برتر و فضل مکمل بر کامل
 و منجی بر ناجی اعلی و اظهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضائل دینی و دنیوی
 میانه متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی از ان کمالات و فضائل از غیر

متعدی فضل است همچنان در باب قرب و ثواب او ذریعہ قرب و ثواب دیگران نباشد
 و قرب و ثواب اول فضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس مراتب ششم
 ثانی در فضیلت متفاوت اندان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ ان اکثر و عموم آن
 بیشتر است فضل است از ان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ آن کمتر و افاضہ ان اقل
 و اندرست چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حرۃ للعالمین و مبعوث الی کافۃ الخلق
 الی یوم الدین اندافاضہ آن حرمت تمام عالم و عالمیان را عام و افادہ آن ہرگونہ کمالات
 دینیہ و دنیویہ و صورتیہ و معنویہ و جمع فضائل اولویہ و اخرویہ را بجمیع عوالم و عالمیان
 تمام و ستاد است تخیل اینکه کسی را از انبیا و رسل بوجہ من الوجوہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 فضل است ناشی از غایت غوایت و بی ایمانی است و باقتضای ہمالت و نادانی است
 ہرچو تخیل بران ماند کہ کسی بکدامی یک فلس دہد و بادشاہی ہزاران ہزار کسان صرہای
 زر بخشد ابلہی آنکس را کہ یک فلس بیک گدا دادہ است بران بادشاہ تفضیل دہد باین جہ
 کہ صفت دادن یک فلس بیک گدا در بادشاہ یافتہ نشد ہجو ابلہ را چہ توان گفت و جو
 غاس آنکہ تفضیل آدم بسج و ملائک و وجود بی تولد و البوت بشر و حضرت ادریس
 با جملہ نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت و حضرت نوح تجل ایدای است
 تا نہ صد و پنجاہ سال در تبلیغ احکام الہی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب البقا
 نسل آدم متوسط ایشان و حضرت ابراہیم بقصہ نار و ذبح ولد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و سلم باقتضای غایت سفاہت است اما اجمالاً فلما روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما
 ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت روحہ بین یدی اللہ قبل ان یخلق آدم بالفی عام
 یسبح ذلک النور ویسبح الملائکہ تحببہ فلما خلق اللہ آدم الفی ذلک النور فی صلبہ
 فاهبطنی الی الارض فی صلب آدم و جعلنی فی صلب نوح السفینۃ و قد فنی فی صلب
 ابراہیم ثم لم یزل یقلنی من الاصلاب الکرمیۃ و الارحام الطاہرۃ حتی اخرجنی من البوی

لم يلتقيا على سفاح قط قال القاضي في الشفاء ويشهد بصحة هذا الخبر شعر العباس المشهور
 في مدح النبي صلى الله عليه وسلم وروى ابو عن ابن عباس عنه عليه السلام لما خلق آدم
 اهبطنى في صلبه الى الارض وجعلنى في صلب نوح في السفينة وقذفنى في النار في صلب
 ابراهيم ثم لم يرل ينقلنى في الاصلاب الكريمة الى الارحام الطاهرة حتى اخزجنى بين ابوى
 لم يلتقيا على سفاح قط قال في الشفاء والى هذا شعر العباس بن عبد المطلب رضى الله عنه
 بقوله شعر من قبلها طيت في الظلال وفي مستودع حيث يخصف الورق به ثم هبطت
 البلاد لا بشر به انت ولا مضعة ولا خلق به بل نطفة يركب السفين قد به الحجم بسراد اله
 الفرق به تنقل بصالب الى رحم به اذا مضى عالم بدابق به ثم احتوى بتيناك الميمن من
 خندف عليها تحتها النطق به وانت لما ولدت اشرق به الارض نارت بنوك لانق
 يا بر ذنا الخليل يا سبب به العصمة اذا النار محترق به پس خلق آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم از خلق حضرت آدم عليه السلام مقدم است اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت
 اول الخلق اند اول البشر را اول الخلق فضلى نه تواند بود و هرگاه که وجود حضرت آدم عليه السلام
 و صفات شان بطفيل آنحضرت صلى الله عليه وسلم است حضرت آدم عليه السلام را بچگونه
 فضل بآن حضرت صلى الله عليه وسلم نتواند بود و همچنان وجود حضرت ادريس عليه السلام
 و کمالات شان و نجات حضرت نوح عليه السلام از غرق و حضرت ابراهيم عليه السلام
 از حرق بطفيل آنحضرت صلى الله عليه وسلم بوده است و مع هذا بر اى ابطال همچو
 تخيل حديث و بيدى لوا الحمد ولا فخر ما من نبى يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لواءه
 كافى است و اما تفصيلا فلما روى عن ابى هريرة رضى الله عنه قال قالوا يا رسول الله
 متى وجبت لك النبوة قال و آدم بين الروح والجسد وعن العراض ابن سارية
 رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انى عبد الله وخاتم
 النبيين وان آدم لنجدل في غيبته وحكى كى والامام ابو الليث السمرقندى

وغيرهما ان آدم عند معصيته قال اللهم بحق محمد اغفر خطيئتي ويروى تقبل توبتي فقال له
الله من اين عرفت محمد قال رايت في كل موضع من الجنة مكتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله ويروى محمد عهدي ورسولي فعلت انه اكرم خلقك عليك كتاب
عليه وغفر له وفي رواية فقال آدم لما خلقتني رفعت راسي الى عرشك فاذا فيه مكتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله فعلت انه ليس احد اعظم قدرا عندك من جعلت اسمك مع اسمك
فاوحى الله اليه وعزتي وجلالي انه لا خلائين من ذنوبك ولولاه لما خلقتك قال في
شرح الشفاء وتقرب منه روى لولاك لما خلقت لافلاك ويروى ليسبقني عن علي كرم الله
وجهه انه كان آدم يبنى بابي محمد ووجهه قصيده كونه صلى الله عليه وسلم افضل اولاده واشرف
باستناده بالجملة چون اجل فضائل حضرت آدم عليه السلام تشریف شان با بوب
آنحضرت است تفضيل حضرت آدم عليه السلام بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم بوجه
من الوجوه باقتضای اجل و بی ایمانی است چنانکه بعض جمله حضرات حسنین رضی الله عنهما
را از جهت نبوت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم بنیل میدهند و آنچه
این قائل از فضل حضرت ادریس علیه السلام بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جهت اجتماع
نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت در حیات ذکر کرده است منشاء آن نیز جهل
و نادانی و الحاد و بی ایمانی است چه ظاهر است که نبوت حضرت ادریس علیه السلام از نبوت
و رسالت آنحضرت صلى الله عليه وسلم براتب مفضول است و حکمت آنحضرت صلى الله
عليه وسلم از حکمت ادریس علیه السلام براتب زاید است قال سبحانه و انزل الله
عليك الكتاب والحكمة و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيما و قال سبحانه
هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم تليو عليهم آياته و يعلمهم الكتاب والحكمة و قال صلى الله
عليه وسلم في حديث شرح صدره صلى الله عليه وسلم ثم تناول احدهما اي احد الملكين
الذي شرع صدره صلى الله عليه وسلم شيئا فاذا انجتم في يده من نور سراج الناطق

وونه ففهم قلبى فامتلا اريمانا وحكمة ثم اعاده مكانه واطرا الاخر يده على مفرق صدرى فالتام
 وفى رواية قال قلب وكيع اى شديده عينا تبصران واذنان سميعتان ومعنى شديد
 متين فى العلم وحكم فى الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سميعتان
 انها تعيان العلوم النقلية وفى حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان
 وليا اى الملكان فكانا رى الامر معانيه وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال صلى رسول
 الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدتكم انى تمت من الليل
 فصليت ما قدر لي فممت وفى رواية فوضعت جنبى فاذا انا بربى فى احسن صورة فقال
 يا محمد قم بخضم الملاء الاعلى قلت انت علم يارب مرتين قال فوضع كفه وفى رواية
 يده بين كتفى فوجدت بروها بين ثديي وفى رواية قد وجدت بردا ناله بين ثديي
 فعلمت ما فى السما والارض وفى رواية الثانية فتجلى لى كل شى وعرفت ما فى السما والارض
 ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من المؤمنين
 وقال وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبي صلى الله عليه
 وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم راي وفى رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم يعط
 جميع الناس من بذر الدنيا الى انقضائها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الا كجثة رمل
 من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن معجزاته الباء به ما جمعه ما من المعارف والعلوم
 وخصه من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة ما مور شرعية وقوانين دينية
 وسياسة عاده ومصالح امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء والرسل والنجباء
 والقرآن الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم وكتبهم ودعوى
 سيرهم وسرد انبائهم وايام السد فيهم وصفات اعيانهم واختلاف آرائهم
 والمعرفة بآدابهم واعمارهم وحكم كلامهم ومحااجة كل امته من الكفرة ومعارضة كل
 فرقة من الكتابيين بما فى كتبهم واعلامهم باسرها ومخفيات علومهم واخبارهم الى الاحتمار

على لغات العرب وغريب الفاظ فرقا والاحاطة بضرر فصاحتها والحفظ لا ياهوا مثلها
 وحكمها ومعاني اشعارها وانما يختص بحواش كل ما الى المعرفة بضرر الاشكال الصحيحة والحكم اليقينية
 لتقريب التفسير للنفاض والتبيين للمشاكل التي تهيد قواعد الشرع الذي لا تناقض فيه ولا
 تناقض مع اشتمال شريعته على محاسن الاخلاق ومحمد الاداب وكل شئ يستحسن مفصل
 لم ينكر منه لحد وعقل سليم شيئا الا من جهة النخذلان بل كل جاحل له وكافر من الجاهلية به اذا
 سمع ما يدعوا اليه صوبه واستحسنه دون طلب قامة برهان عليه ثم ما حل لهم من الطيبات
 وحرم عليهم من النجاسات وصان به انفسهم واعراضهم واموالهم من المعاقبات والسدد
 عاجلا والتخويل بالنار اجلا مما لا يعلم ولا يقوم به ولا بعرضه الا من مارس الدرس والعكوف
 على الكتب وشافته بعض هذا الى الاحتواء على ضرر العلم وفنون المعارف كالطب والعبارة
 والفرايض والحساب والنسب وغير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف كلامه
 صلى الله عليه وسلم قدوة واصولا في علمهم انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال
 بعثني الله لتمام بحارم الاخلاق وكمال محاسن الافعال ليس مبرهن شدة كبره وقسم
 حكمت يعني حكمت نظيره وحكمت عليه بانواعها واطرافها وذات ان علم ممكنات عليه افضل
 الصلوات باكمل مراتب رسيده وحكمت ادر ليس عليه السلام ذره ازان ضياء وقطره
 ازان دريا بود و همچنان سلطنت حضرت ادر ليس عليه السلام باسلطنت آن شاه
 رسل كرام كه در مشارق ومغارب ارض با شاعت دين اسلام تا قيام قياست باقى
 على الدوام است نسبتى معتد بها نادر دفتى صحيح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
 السدردى الى الارض فرأيت مشارقها ومغاربها وسلطنتى ملك انتى ما زدنى لى منها قال
 فى الشفاه ولذالك امتدت اى ملته وامته صلى الله عليه وسلم فى المشارق والمغارب
 نازين ارض الهند اقصى المشرق الى بحر خيبر وهى بلدة عظيمة بساحل بحر المغرب حيث لا عمارة وراءه
 وذلك لم تملكه امته من الامم وايضا فى صحيح مسلم عن سعد بن ابى وقاصضى الله عنه صلى الله

علیه وسلم لا یرزال اهل الغرب ظاهرين علی الخلق حتی تقوم الساعة وروی احمد و الطبرانی
 عن ابی امامه رضی الله عنه عن صلی الله علیه وسلم لا یرزال طایفه من امتی ظاهرين علی الخلق
 قاهرين بعدوهم حتی یاتیمهم امرائهم و هم کذلک قیل یارسول الله و این هم قال بیت المقدس
 و اما دخول جنت و حیات دنیا که از خصایص حضرت ادیس علیه السلام فرو تر است از دخول
 مقام قاب قوسین او ادنی و نیز وسیله که خاص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم است از جود
 که در جنت برای حضرت ادیس علیه السلام است ارفع و اعلی است حاصل که فضائل
 حضرت ادیس علیه السلام نسبت فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراتب مفضول اند
 و فضل اهل فضایل مفضوله بر اهل فضایل فاصله معنی ندارد و آنچه این قائل از فضل حضرت
 نوح علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت تحمل ایذای امت تا نصد و پنجاه سال
 در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آدم بتوسط
 ایشان علیه السلام گمان می کند از نا فهمی او ناشی است چه فضائل مذکوره نسبت
 بفضایل آن سید الا و اخر و الا و اهل مفضول اند حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه در کلامیکه بآن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت میفرماید بانی انت و
 امی یارسول الله لقد دعانک علی قومه فقال رب لا تذری علی الارض من الکافرین
 و یارا و لودعوت علینا الملکنا من عند آخرنا فلقد وطی ظهرك و امی و جهک و کسرت رباعیک
 فایت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بانی انت و امی یارسول
 الله لقد تبعک فی قله سینک و قصر عمرک ما لم تتبع نوحا فی کثره سینہ و طول عمره فلقد
 آمن بک اکثری و آمن معہ الاقلیل بانی انت و امی یارسول الله لولم تجالس الا الاکفار
 اجالسنا و لولم تنکح الا الاکفار ما نکحت الینا و لولم توکل الا الاکفار ما وکلتنا لولم
 الصوف و رکبت الحمار و وضعت طعامک بالارض تو اضعا منک صلی الله علیه
 تفاوتی که میانہ دعای اخلاق و دعای آمرزش و نجاست و فرقی که باین مراتب هدایت

امور الدین و الدنیا عطا بکنند و او بیع بعضا و ادخرتم بده الی دعوت لیم القیامت و فاتمه انحن
و عظیم السؤل و الرغبتہ جزاء الحسن اجزی بنیاض امت و صلوات اللہ علیہم ائمه کبیرہ را انتہی پس
از تفاوتی که میانہ دعوت مستجابہ مضمونہ الاجابہ حضرت نوح علیہ السلام کہ از ان است ایشان
غریق طوفان شدہ داخل در کات نیران خواہ شد و دعوت مضمونہ الاجابہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم کہ از ان امت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با وجود عصیان غریق حمت در ریاض ضلالت
خواہ شد پس بتفاوتی کہ مابین صاحبین و غیرین است توان بر آری دعوت مضمونہ الاجابہ
حضرت جنتہ للعالمین همچنین باید کہ عالمیان را غریق حمت نماید و ایشان حضرت فلاح اند
شاید کہ ابواب حمت بردی و این مکان خود کشاید سفینہ حضرت نوح علیہ السلام تن چہ را
از طوفان ربایند و سفینہ اہلبیت اطہار حضرت سیدالابرار ہزاران ہزار گنہگار عالمیان
افزون از شمار از عذاب نجات دادہ بجات تجوی تحتہ الانوار خواہد رسانید و بقای
نسل آدم علیہ السلام توسط حضرت نوح علیہ السلام از جنت آن سید الاجابہ و کہ بموجب مطلوب
انجا داند بودہ است کما فرماید اما التفصیل حضرت ابراہیم علیہ السلام بآن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بقصہ روضہ و انتشار آن نیز حمل این قابل است حال نفسہ نار و شہر حضرت
عباس ابن عبد المطلب رضی اللہ عنہ و لغت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ مستحسنہ باید
یابزد نار التحلیل یا سبب العصمہ اذ النار ترقی و شہر است و حال قدا در نار و بخت و الدنیا و الدنیا
کہ اینصہ از فرج و انتشار مرتبہ است کہ او سجانہ بحضرت ابراہیم علیہ السلام بفرمودہ
بود ابتلائی حضرت ابراہیم علیہ السلام بالقادر نار و بخت و ولد امتحان خلعت بود و کہ از این
نار برزد و سلام و فدائی و لد بخت عظیم از حمت بودن آنحضرت علیہ السلام تسلیم در
صدب حضرت ابراہیم حضرت فرج علیہا السلام بودہ است معنی فانی منقطع الی اللہ یا
نفس بخست بولی یا مختص بعد اقت و حمت یا برکدہ یا فقر و حاج منقطع عن الاخوان
والاخوان است و حضرت ابراہیم علیہ السلام باین صفات در کمال اتصاف شدہ است

که بود قطع الی الله مختص بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه به بیان
 که حاجت خود را بوسه نه مقصور داشت چنانچه مروی است که چون او علیه السلام در آتش
 می انداختند خبر بیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید الک حاجته او علیه السلام فرمود اما الیک
 فلا حضرت جبریل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود جسی من سوالی
 علیه کالی و ثبت الی در حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه خلعت بعدی بود که بوی رویا به
 ذبح و لدا قدم فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام درجه خلعت بخشیده بود باحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز درجه خلعت کراست فرمود در احادیث است و در حدیث ابی هریره رضی
 عنه مروی است که او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودانی اتخذتک خلیلا و قال صلی الله علیه
 وسلم کنت متخذ انبیاء غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا و فی روایت لیکن انی و صابحی و قد اتخذ الله
 صاحبکم خلیما و فی حدیث آخر و ان صاحبکم خلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
 بر وجه محبوبیت و تفریق فی فضل بخشید و از جهت محبوبیت همچو امتیاز فرمود و ازینجا است که گفته اند که صاحب
 خلیل بود نه است او سبحانه و میفرماید و کذلک نری ابراهیم نلکوت السموات الارض و صول
 حبیب برادر اسطخ چنانچه میفرماید و کان قاب قوسین او ادنی و حضرت خلیل که مرید و صاحب
 است و در طبع است چنانکه او سبحانه حکایتی عن انجیل علیه السلام میفرماید و انی طبع
 ان یوم الیک یوم النبی و حضرت حبیب که مراد و مطلوب است و حد یقین است
 چنانچه میفرماید بیغیر که با الله با تقدیم من و نیک و ناما و خلیل گفت و لا تخزنی
 یوم یوم و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم لا یخزنی الله انبی و خلیل
 بوقت ابتلا گفت جسی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها النبی حسبک الله و
 خلیل را کرد و گفت و اجعل لی دمان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
 و غضا لک ذکاک چنانچه بدعا خواست و جنبی و نبی ان بعد الاصنام و الهیبت
 حبیب را بی سوال فرمود و انداخته اند که بیدار است و علم الرحمن الی البیت و طهر

تطهیر حاصل که بچک مخلوق را بوجه من الوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 اگر که این فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 از جهت علو و حرمت و بمنزله متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه وسلم نتواند ببرد و اگر احاد است آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم فضیلت بودن از خیر امت و امت وسط موجود است و این فضیلت در آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست نتوان گفت که احاد است آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند از این جهت که در احاد است فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم نیست یا مثلا در احاد است آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان گفت که خوش نویس
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل است چه امی بودن فضیلت
 و مجزه آن حضرت صلی الله علیه وسلم است و خوش نویسی بمراتب انحصاری از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیل
 وکلمت موسی تکلیما واطعیت نوحا و اعطیت سلیمان ملکا لا ینفی الا حد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکوثر و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی به فی جوف السموات و جعلت الارض طورا لک و لا تنک و غفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تأخر فانت تمشی فی الناس مغفورا لک و لم یح ذلک لاحد قبک و جعلت
 قلوب اصحابها و جنات لک شفاعک لم اخبار بالنبی غیرک از حدیث فضل
 بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سلیمان علیهم السلام ازجهت بودن آنچه او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه باحضرت علیهم السلام بخشیده و بدامان سجا نه ما اعطیتک خیر من لک
 پس مبرهن شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 ازجهت فضیلت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یذکرون فصح حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلا قال اخرنا ذاباب
 من کلام موسی کلمه الله کلیمها وقال آخر فیسى کلمه الله و روحه وقال آخر آدم صطفاه الله
 فخرج علیهم وقال قد سمعت کلامکم و عجبکم بان الله اتخذ ابراہیم خلیلا و هو کذلک و موسی نجی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا دانا حبیب الله و لا فخر وانا حاسل
 لوار الحمد یوم القيمة و لا فخر وانا اول شافع و اول مشفع و لا فخر وانا اول من یحرک خلق الجنة
 فیفتح الله لی فیہ خلیها و معی فقرار للمؤمنین و لا فخر وانا اکرم الاولین و الآخِرین و لا فخر
 ازین حدیث متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازحضرت ابراہیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیه السلام افضل اند ازجهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما ترضون ان یكون ابراہیم و عیسی فیکم یوم القيمة ثم قال انما فی امتی یوم القيمة اما ابراہیم
 فیقول انت دعوتی و ذیرتی و اما عیسی قال الانبیاء اخوة بنو علات امها اتم شتی و ان
 عیسی فی لیس بنی و مینه بنی وانا اولی به و کل السمرقندی عن الکلبی فی قوله تعالی و ان
 من شیعة لابرأهم ان الهاء عائدة الی محمد صلی الله علیه وسلم ای ان من شیعته یحب لابرأهم
 ای علی دینه و منها به و اختاره الفراء و کلی عن ابی الجحیة یحکب و از رسل انبیاء آنحضرت عن فضیل است
 و فضائل سائر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت به فضائل آنحضرت صلعم مفضول اند و آنحضرت
 صلعم من جمیع الوجوه از سائر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سائر خلائق و امام من جمیع الوجوه افضل اند

ووجه ماوس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و برین است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
و درجه بعضی فضائل نسبت بدرجه بعضی دیگر و مثلاً فضیلت نبوت نسبت بصحابت
نبی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت نبی نسبت بدرجه نبوت اسفل است
و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت
مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً نبی از صحابی نبی افضل است
کو در نبی صحابت نبی یافته نشود پس در افضلیت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن
افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که در مفضول است برای افضلیت
افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سایر
انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
است از سایر انبیا و رسل لما مر فی المقدمة الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین
از جمیع اوصاف و فضائل سایر انبیا و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی
فضائل انسانی اصطفاً ربانی و برگزیدگی بزدانی است که نبوت و رسالت عبارت از آن
است و هر کمالی و تثنیائی که در هر یکی از انبیا و رسل علیم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
و رسالت و بوده است او بجهان هر کمالی و بفضیلتی را که شایان شان مرتبه نبوت
هر یک نبی و رسول بوده است بهر یکی از انبیا و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
و سجع است هر یک نبی و رسول با اندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
او بر دست او منصوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در عهد ایشان
سحر رایج و غالب بود آیت ید برینا و قلب الصاحیة تسعی و بر دست حضرت عیسی
علیه السلام که در عهد ایشان روح طبع بیشتر بود آیت ابرائی آنکه و ابرص حیائی
سوف یبراک و علی هذا التماس و برین ادبانه نبوت و رسالت را بجهت فایض الجود

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
 بعوت الی الخلق کافه و دین آنحضرت راصلی الله علیه و سلم ناسخ ادیان و شرعیات و ملت
 ایشان را مبداء آخر انجیان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان و ایم
 لفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم زاید از اصناف مصطفی
 نسبت بمعجزات سائر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بر سوت
 ولیائی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اند چو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عم و اسماع
 حجار صم و جوشیدن آب از اصابع فیض منابع و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب
 اعیان چنانکه روز بعد عصا تنبع بران شد و چنین جذع و اطلاع بر حییات و سایه گردان
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بسیار ادیان
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت
 و همه آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجوه اعجاز آن از بودن آن در درجه اعلی
 از فصاحت و بلاغت که فایز از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
 آلیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غزالت معانی
 و حسن مطالب و مقاطع که بر فصحای و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
 حیرت و شدت جاہلیت از سماع خضه آن باز ماندند و قیام معجزه در دادند و اشتغال آن
 را اخبار بخیفیات ماضیه و آتی و مشرایع سابقه و قرون لاحقه و اسرار سناثیقین و اهل
 کتاب و هو جس نفسانی مؤمنین و کفار بخوائی کفار مشرکین و احتوائی آن بمصالح
 عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم موعارف ظاهره و باطنه و اسباب
 اجابت دعوات و نیل سعادات و دفع آفات و عیالات و شفای امراض روحانی
 و جسمانی الی غیر ذلک مما هو مذکور فی مقامه غیر محصور و نامتناهی است چون خاتم النبیین

آخر الانبیا را موبد بودن دین او و بقای شریعت او الی آخر الدیاض و ربیت لاجرم
 نبایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد بنا بر آن اوسحانه
 آن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و آن قصه سوره
 ناز که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجه غیر محصوره است و بدین
 سبب این کتاب کریم بر دو هزار دو و صد و سبست و دو معجزه مستقل شتم است
 نظیر بوجه اعجاز حادی معجزات نامحصوره است در مصاحف و تفاسیر و صدور
 غایب در امصار و اقطار اقالیم از عهد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 مرور اعوام و شهر و انقضای اعصار و وهور محفوظ داشته چنانکه فرموده انانحن نزلنا
 مذکروا ناله لکما فطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون
 مصاحف و صدور حفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک نقطه و یک عراب
 وصف غایت جد و جهد ملاحظه و قرامطه و معطله و دیگر ادعای دین در تحریف و تغیر آن
 و نداده از عظم معجزات است این چنین حفظ از غیر اوسحانه امکان نداشت
 نوع مصداق آیه کریمه انانحن نزلنا الذکر و اناله لکما فطون از ازل معجزات بینات است
 چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین موبد نبود بلکه آنهم بدین دین تین منسوخ شدند
 نظیر اولین سچو تورا و انانحن از تحریف تمبید اعز و رت نداشت با جمله رسالت عامه
 نبوت تامه ملت دایمه و شش ربیت قایمه و معجزات باقیه و مشوبات متوالیه تنالیه اجور
 تنناییه زلوا از ضروری و وصف خاتم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 لم یان و صف جمیل جلیل برای تفنیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
 جامع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
 رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و شمل و دین و شریعت او از سایر
 بیان و شرایع اتم و اکمل و ملکات او خلاق او از اخلاق سایر خلق از کی و اعدل

و ششم و شمایل او از سایر ششم و شمایل اسنی و اجل و ملت او قایم و اقوام و معجزات او از
 معجزات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابهر و اودوم و طریقه او از سایر طرق اهدی و امثل
 و است او از سایر ائم اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که
 بر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سایر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و ازینجا است که اوسبحانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحاً و خاتماً و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بهذا افضلکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بهذه الصفة و خصک بها
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلی علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعموم رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و ازینجا تحقق شد که از امتناع اشتراک
 و خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق و مبرر آن است
 پس قول این قایل که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک و خصوص خاتمیت
 بنی بر ذلول از قاعده تفضیل است و مبنی از تفضیل ناشی از فرط بهائت و ضلالت
 این ضلیل ضلیل است و از جهت تضمن آن تجلیل حضرت رب حلیل و مبنی نبیل و ابراهیم خلیل
 و روح این جبرئیل علیهم السلام را بر الحاد قایل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص تشارک باشند
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اتم زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل تألیف وجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص تشارک نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلاً بودن زید و فضل از عمرو
 بدو وجهی تواند شد یکی آنکه زید و عمرو در فضیلتی مثلاً علم تشارک باشند و علوم این

نسبت معلوم عمرو زاید باشند و یکی این که در زید فضیلتی یافته شود که از فضیلتی که در عمرو
است افضل باشد و آن هر دو فضیلت از هر یک جنس نباشند مثلاً در زید فضیلت علم
و در عمرو فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زید افضل است از عمرو زیرا که فضیلت
زید یعنی علم افضل است از فضیلت عمرو یعنی کتابت و فیما بین فیما بین این قاعده تفصیل تحقیق است
چه وصف تمام انبیین که مختص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و وصف تمام انبیین
از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل
و نفی مساوات بر ذیلول ازان بنی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
باینکه از عدم اشتراک و فضیلتی که فضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
غالباً متضاد است این کولاً قولاً آن باشد که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند و رایحه که
افضل اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب
حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شجاع و اقوی و اعلم و
افضی و اشرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سیده مبتول اند الی
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و الکرامة عند الله است نه فضیلت
من حیث آحاد الفضایل او من حیث مجموع الفضایل از این جواب این کول فهمید که
این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را از جهت عدم اشتراک
و خصوص غایتی بنی بر ذیلول از قاعده تفصیل انکاشت و از عقل و ایمان است
بر داشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق دوالتی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح عقائد معتزله اجمالاً بیان کرده قال فی شرح العقائد فان صیغته افضل موضوعه
للزیاده فی معنی المصدا بر وجه ما اعم من ان یکون من جمیع الوجوه اوجمیع صفات الفضایل
من حیث المجموع والذی وقع الخلاف فیہ هو الرجحان بهذا الوجه ای من حیث الثواب
لا الرجحان من الوجوه الآخر فلان فی ذلک رجحان الغیر فی احاد الفضایل الآخر ولا فی مجموع
الفضایل من حیث المجموع انتهى و یمکن انک فی فضل کثرت ثواب از دیگر همه فضایل افضل
است و حضرت صدیق جنی الله عنه موصوف است بفضیلت کثرت ثواب که افضل
است از دیگر فضایل کسی که موصوف است بافضل فضایل افضل است از من عداہ
کو موصوف باشد بجمیع فضایل مفضوله این جواب این محل بنی است بر قاعده که ما بیان کرده
ایم و بنا بران قاعده از عدم اشتراک در وصف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است
کما بینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله
عنہما بر همه بشیر بعد الانبیا علیہم السلام که همه اہل سنت از اسلاف و اخلاف بلا خلاف
بران اتفاق دارند بنی است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات
تفصیل این اجمال و توضیح این مقال این است کہ مسئلہ تفصیل حضرت شیخین رضی الله
عنہما بر همه بشیر بعد الانبیا از مسایل اعتقادیه است و در مسایل اعتقادیه جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ظن بکار نمی آید و فضیلت حضرت شیخین رضی الله عنہما بر جناب
مرتضوی رضی الله عنه من حیث کثرت الثواب باعتراف علمای اہل سنت امر مسلمی
است فی المواقف و شرحه اعلم ان مسئلہ الافضلیۃ لا طمع فیہا فی الجزم والیقین
اذ لا ولا للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیۃ بمعنی الاکثریۃ فی الثواب بل ستمد
النقل و لیست ہذہ المسئلۃ متعلق بہا عمل فلیتفی فیہا بالنظر الذی ہو کانت فی
الاحکام العلمیۃ بل ہی مسئلۃ لطلب فیہا الیقین والنصوص المذکور من الطرفين بعد

تعارضها لا یفید القطع علی ما لا یخفی علی منصف لانها باسرها اما احساد و طینته الدلالت
مع كونها متعاضدة و ليس الاختصاص بكثر اسباب الثواب موجبا لزيادته
قطعا بل قلنا لان الثواب افضل من الدماء معرفة فمألف فلان لا اثبت لمطیع و شبيب
غيره و ثبوت الامامة وان كان قطعيا لا یفید القطع بالافضلية بل غاية الظن کما هی
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالو
بان الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی حسن قلنا بهم یقضى بانهم لو لم یعرفوا ذلك
لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلك القول و تفویض ما هو الحق الی الله
تعالی انتهى و این اعتراف است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست
و قول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی جبرس ظن است و هید است که در اعتقادات
ظن بکار نیست ثم قال فی شرح قال الأمدی قدیرا و بالتفضیل اختصاص احد الشخصین عن
الأخر اما بافضل فضیلة اما وجودها فی الآخر کالعالم و الجاہل و اما زیادة فیها لكونه اعلم مثلا
و ذلك غیر مقطوع به فیما بین الصحابة اذ ما من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم الا و یکن
مشاركته غیره له فیها و بتقدیر عدم المشاركة فقد یکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى
و لا سبیل الی الترجیح بکثرة الفضائل لاحتمال ان یكون الفضیلة الواحدة ارجح من
فضائل کثیرة اما زیادة شرفها فی نفسها او زیادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا
المعنی ایضا انتهى از اینجا ظاهر شد که در سلسله تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما
بیان مراد باینکه مراد افضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی
قاطع باید که موجب جزم باین سلسله اعتقاد و یتفق علیها باشد و آن وجه قاطع این
است که چون کمال نبوت و رسالت که ختم نبوت عبارت ازان است و کمال امامت
این دین الی یوم الدین و عموم و دوام هدایت و دعوت الی الخلق و بقای آن تا آخر
الزمن و شیوع عبادات و ایمان در هر مکان در همه اعصار و ازمان و اقامت

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کف الظالم و امر بالمعروف
و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و موصوف
بوصف خاتم النبیین با تصاف باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
لما حققنا فیما سبق و تمکین این دین و اعلا کلمة الله و کثر سواد مسلمین و تاید و اشاعت
آن و هدایت کافران نام سونی اسلام و تطهیر عباد در اقطار و بلاد از عبادت اصنام
و اجلای اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار
و قهر حباب بره کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق
احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الامم است چه این همه
اظهار دین بتین علی الادیان و اکمال آثار ختم نبوت و ابقای آن تا آخر زمان است ظاهر
و باهر است که این همه قسیم که از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت از دست
دیگر کسی صورت نه بست حضرت صدیق اکبر اول من سلم من الرجال انبا لعلین بلا خلاف
است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبده رضی الله عنهم
ایمان آوردند و او از بدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
و مال و دینه فرونگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمر و ابن العاص مروی است
قال بینما البنی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضح
ثوبه فی عنقه فحفقه خلفا شیدا فاقبل ابو بکر حتی اخذ بمنکبیه و فقه عن البنی صلی الله علیه و سلم
و قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله الایه و از علی مرتضی رضی الله عنه مروی است
که او رض حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بر موس آل فرعون تفضیل داد و فرمود که موس
آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
اعلان ایمان نمود و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

اکبر رضی الله عنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در بخت که مقدمه ظهور دین و بیدار ظهور
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مسبین است و صبر و تمکن و استقلال و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جزم عزیمت قال اهل ردة و الفین زکوة و قتل مسلم کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب قوام و دوام و شیوع دین
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این است معاول آن نمی تواند شد
 روی الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد
 عن زید الا وقد كافناه ما خلا ابا بکر فان لعننا لیدایکافیه الله بایوم لقیته و الفقی مال احد ما لفتنی
 مال ابی بکر و لو کنت متخذ خلیلا لاتخذت ابا بکر الا و ان صاحبکم غلیل الله و روی عن عمر رضی
 الله عنه ذکر عنده ابو بکر فیکى و قال و دوت ان علی کلمه مثل علمه یوما واحد اسن ایا منه لیله واحدة
 من لیا لیه اما لیلته فلیله سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الفار فلما انتهیا الیه
 قال و الله لا تدخله حتی ادخل قبک فان کان فیہ شی اصابنی دونک فدخل فکسحه و وجد
 فی جانبہ ثقباً فشق اذاره فسد بابه و بقی منها اثنتان فالقها رحلیه ثم قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه فی حجره و نام فلدغ ابو بکر
 فی رجله من کجر و لم یتحرک مخافة ان یتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فسقطت و موعه
 علی وجه رسول الله فقال مالک یا ابا بکر قال لدغت فذاک ابی و امی فقتل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما یجده ثم اتقض علیه و کان سبب موته و اما یومه فلما تبعض
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا لا تؤدونی زکوة فقال لیس منونی عقالا
 لجا یدهم علیه فقلت یا خلیفة رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لی اجبار
 فی الجایلیه و نحو ارفی الاسلام انه قد انقطع الوجی و تم الدین انقص و انا حی و اما
 مجاهدات و فتوحات فاروقیه که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

ممالک سیده اقطار سیمه از فارس و روم و شام در حوزة تصرف مسلمین بغایت تسلط
 و انتظام و انهدام آشکده با و معابد اصنام و ابقنای مساجد با استحکام و جریان
 حد و احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بدکیشان در
 دین و باز ماندن آنها از ارتکاب مظالم و مآثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن افعال
 و مغایم الی غیر ذلک ما شارع من الخیرات فی الممالک از غایت اشتها رکاشمس فی ربهم
 انهار استغنی از بیان و اظهار است با جمله انجاز مواعیدیکه اسجانه بحضرت حاتم
 النبیین از اظهار دین اسلام بر هر دین و تسلط و استخلاف و تمکین بر مبین اغنای
 آنان از مغایم و اظهار مجاہدین بر مرتدین و دیگر کافرین و اجلای یهود و مرتد ثانیه از
 جزیره عرب در آیات کتاب بمبین کقوله سبحانه هو الذی ارسل رسوله بالهدی
 و دین الحق لیظهره علی الدین کله و قوله وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
 لیستخلفن فی الارض لیستخلف الذین من قبلهم و لیملکنهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیسجد لہم
 من بعدہم انما یعبدون فی لا یشرکون فی شیان و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد عنکم
 عن دینہ فضعوف یأتی اللہ یقوم بحکم و یجوبہ اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاہدون
 فی سبیل اللہ و لا ینالون لومته لائم ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشاء و اللہ ذو الفضل
 العظیم و قوله تعالی و لقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثها عبادي الصالحون
 و قوله سبحانه و عندکم الله مغایم کثیرة فجعل لکم هذه و قوله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا
 من اهل الکتاب من دیارهم لا اول اشرکه بمنی است بحضرت ثانی و جلای اهل کتاب مرة
 ثانیه فرموده بود بر دست حضرت شیخین و بجہد حسن و سعی و تدبیر حضرتین رضی اللہ
 عنہما جلوه ظهور گرفت و شیوع اكمال دین و اتمام نعمت الہی بر مسلمین بجا ہدات و مشاق
 حضرت شیخین رضی اللہ عنہما حسن انجام پذیرفت و تا کہ بر سیرت شیخین عمل رفت اختلالی
 راہ نیافت و فسادی رونما نشد باجمله انچه در بارہ اشاعت دین قائم النبیین صلی اللہ

علیه وسلم از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری سر نشد
 و بوقوع نماند سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین را رضی الله عنه
 بفضل الهی میسر شد نسبت بسیار احاد و فضائل عظمای این امت فضل کلی است میان
 این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این امت نسبتی است که ظل و خلف آن نسبت
 است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
 سایر نبوات است همچنان این فضیلت شیخین رضی الله عنه بالای سایر فضایل است چنانکه
 احوال ایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این امت الی یوم القيمة بآن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خواهند رسید همچنان احوال ایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یار که
 بحسن شیخین رضی الله عنهما دران دیار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة بشیخین
 رضی الله عنه خواهد رسید و این فضلیت شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است ارتباب در آن
 مکاره و بهیمنی است که ام کس تواند گفت که دفعه یاسمه و قتال اهل ردة از صدیق اکبر
 رضی الله عنه و وقایع قادسیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنه بوقوع
 نمانده و شیوع اسلام و طوایف انانجمن حسن مع حضرت شیخین رضی الله عنه بظهور رسیده
 افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنه باین فضل کلی بر سایر صحابه رضی الله عنهم قطعی است
 پس تحقیق بریست که مسئله تفصیل شیخین که از عقائد دینییه است از مسائل قطعیه یقینییه است
 و این مسئله متفرع است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سایر
 انبیا و مرسلین اما بحث تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المومنین موسی بن جعفر
 علی مرتضی کرم الله وجهه در احاد و فضایل آنجناب که افزون از شمار و بیرون از حساب الله
 و آنجه فضایل نیز از باب مزید قرب و ثواب اند یعنی است بر غایت تعصب درین باب
 و الله الموفق للصواب ازین تفصیل بهرین شد که این قایل جابل باین قول خود که نفی
 امکان مساوی اسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت نبی برزول از قاعده

تفضیل است و بی از تفصیل قطعت تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما که نزد اهل سنت
و جمیع علماست برهم زود چه تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار اظهار آثار
ختم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما
برآمده از دست دیگری سرانجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
این کار فضل است است و بتقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
آن با حضرت صلی الله علیه و سلم سبب بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق و نبودن
عدم مکانی اشتراک و خصوص خاصیت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاصیت
و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بر آن افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجبول است حکم بقطعیات آن نتوان کرد
کما فی المواقف و شرحه فالحق ما ذکرنا بالتفصیل فی مرتب تفصیل الکلام و ان قضی الی التطویل
لکنه لا یخلو عن التحصیل و الله الهادی الی سوار السبیل وجه ثامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت
افضل کمالات و فضایل ممکنه کمالات است کما سبق اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل
کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب متصور و ممکن
نیست تجویز این که بمتده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است
ماثل اعلی درجات قرب و ثواب نباشد تجویز متنافین است وجه تاسع اینکه چون او
سبحانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم با پیچنان درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
بخشیده است که صالح اشتراک بین ایشان نیست و مشارکت و کس با هم در آن اوصاف
و درجات ممکن نیست بجهل آن است اول من تعلق الارض عن حجه و اول من نشق عنه
الارض و اول الناس خروجاً اذ البعث و اول من یفتق من الصعقه و اول من یخرج
خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول
یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یحیی علی الصراط اشتراک این اوصاف

بین اینین ممکن نیست چه اول مضاف است سوی صبیح عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عداه در اشتقاق ارض از دو در خرمن وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت در جنت
 و در ماذونیت وجود بودن و در شافع مشفع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور صمیمت دارند یکی از آن هر دو کس سابق علی جمیع من عداه
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تقدم
 نتواند شد و هر گاه یک کس در این صفات متشارك نتواند شد و بر یک کس
 از آن دو کس که متشارك در این صفات بفضض محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عداه و سابق بر جمیع من عداه مما اضعیف الیه الاول
 است پس تساوی جمله یونین در این صفات اولی بالاتفاق است اذ اتمم هذا القول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بدانست این فایده از باب قرب و
 ثواب اند متشارك و مساوات کسی را آنحضرت صلی الله علیه و آله این صفات که صلی
 اشتراک بین اینین نتواند شد محال بالذات است و این نیز میسر نیست
 صفات ممکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و ثواب
 بر این تقدیر اولی بالاتفاق است زیرا که اگر اعلی از این حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ممکن
 باشد اول در خرمن و افاقه از صحنه و دخول جنت و جوار بر صراط سابق و باز و نیت سجود
 و شفاعت و قبولیت شفاعت باشد یا نه علی الاطلاق اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این امور از جمیع من عداه اول
 و مقدم است و ظاهر است که با وجه مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این
 همه امور بر جمیع من عداه از جمله من عداه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متاخر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و سلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عداه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این امور

از تبع من عده اول باشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اینهمه امور اول باشد چه بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم من عدا آنکس مما اضعفت الیه الاول یعنی در عموم
مفضل علیه اهل است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من عده در این همه امور تواند
بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اینهمه امور اول
از جمیع من عده نتوانند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم مع هذا چون مشارکت و مساوات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در این صفات ممکن تواند بود و چه این قائل خود اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه
مرتبه مساوات را جا نترشده بمرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن تواند بود و اگر این صفات بدانست
این قائل از باب قرب و ثواب نیستند این قائل ابلت مخاطبت ندارد و این گفتگوی
او از جمله بدایات مجانبین است وجه عاشق این که خفاعت کبری و صفت سید الناس
یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرين علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا اجل واحد و نأمل درجه
که لا یغنی الا لعب من عباده و لا ینالها الا اجل واحد و بدون صاحب لواهی که آدم
من سوا حتمه و اکثر الناس تبعایوم القيمة و اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة از صفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اند اگر این قائل انکار اتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم
باین صفات میکنند از دعوی ایمان دست بردارد و هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر
این قائل را با اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف اعتراف است مشارکت
و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
جمله مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تصویر کند بعد از آن امکان آن باثبات رساند تصویر آن از کسی که هر از
فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن باثبات رساند وجه طاری

اینکه غالباً نشاء جسارت این قایل بر این بدان این است که نزد اهل سنت تثنوی
 بطبیع و تعذیب عاصی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برخی آمد و عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعث آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بختتم نبوت و افضلیت
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیا و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالاندک و ر شده اند
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوسه احد غیره و نیل وسیله که درجه ایست
 و جنت که لا ینبغی الا بعد من عباد الله و لا ینالها الا اهل واحد حضرت باری جلّت کبریا
 واجب نبود و وجوب هیچکشی بر او سبحانه هیچکس معنی ندارد این همه ممکن بوده
 است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی و بر رسالت و نبوتیت نه برگزیدی و بآن
 فضایل و کمالات و شفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اتصاف
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین ایشان نیستند کما غیر مره
 مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات
 و اسکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات اسکان اشتراک تصاف بین
 ایشان فصاعداً لازم نمی آید مثلاً زید و شخص زید ممکن است و اشتراک شخص زید بین
 ایشان ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که
 او سبحانه هیچکس بنی نمی آفرید یا دو کس با هزار کسان را پیش از دیگر انبیای بنی میگردانید
 علی التقدیر بنی هیچکس اول النبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول
 النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیای بنی میگردانید
 بر هیچکس آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین
 خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیا در آفرینش است و بر تقدیر مذکور هیچکس از آن

هر دو سابق بر جمع من عداه من الانبيا نیست بلکه بعض من عداه من الانبيا را بدو آفرینش
 معیت دارد همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
 نبی نگزیند یا دو کس یا چند کس را معانی گردانیده بعد آن دو کس یا چند کس نبوت
 را منقطع گردانند برای این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
 همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد بر تقدیر
 ثانی یکی از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیا
 نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعض انبیا با هر یکی از آن هر دو نبی با چند نبی هست
 دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
 ممکن نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین متنع بالذات است چه این
 وصف صالح اشتراک بین اشئین نیست و بمیزان قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضل
 عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلعم را بان صفات
 اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و موصوفات آن صفات نمی آید
 مگر اشتراک آن صفات بین اشئین ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین شئین
 ندارند که امر را و سبق ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول باسکان مساوی
 و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
 قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با آن اعلی مراتب قرب و ثواب
 اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
 بین اشئین ندارند و اشتراک آنها بین اشئین ممکن نیست بلکه متنع بالذات است مساوی
 و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و متنع
 بالذات است و هو المذعی اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
 است چه کسی که اول من یثقی عن الارض و اول من یثقی من الصعقه و اول من یجوز

علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول من یوزن له فی السجود
 واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن بین العرش بمقام الیقومہ احد
 غیره ونازل وسیله ای درجه المثنی الا العبد من عباده ونازلها الارجل واحد افضل
 استه در قرب و ثواب از کسیکه اول در نیمه نباشد و اما اینکه این صفات صلوح
 اشراک بین ایشان ندارند فلما غیر مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است بین قدر
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است با مکان ذاتی
 و این مسلم معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و امکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات و امکان سلب آن اتصاف
 کلام نیست که در امکان اشتراک این صفات مابین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفات است و بر این قاطعه با ثبات رسیده که این صفات صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفات متنع بالذات است این قایل که تساوی جمیع مومنین در این درجات
 قرب و ثواب که صلوح اشتراک بین ایشان ندارند و تشارک ایشان در انیمه متنع بالذات
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمله مومنین چنان اول من یشق عنه الارض و اول
 من یفقیق من الصلوة و اول من یوزع علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من
 یفتح له الجنة و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول شفیع فی الجنة
 تواند شد اگر هر یکی از جمله مومنین اول باشد هر یکی از جمله مومنین در انیمه جمیع من عده
 من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمله مومنین در انیمه جمیع من عده من المومنین مقدم نباشد
 پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع التقیضین باشد
 پس در اعتقاد این قایل اعتقاد امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا بهمین ذلک علی هذا تقیاس وجه شفاعت کبری اعلی در چاه متنا
 قرب و ثواب است که صاحب آندرجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التماس دارند و
 بحضرت او پناه آرند و بوجاست و شفاعت او از شداید موقوف نجات یابند و بسفارش او
 کسانی که محاسب نباشند بزودی پیربشت شتابند و گنه گاران از دوزخ برآیند
 و بکثرت در آیند تحویل این جمله مومنین در آن درجه ممکن التساوی اندلی مستحق مالیه اولیا و رتبه
 از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرین علی الله
 و همچنان بودن صاحب لواهی که مامن بنی آدم من سواه الا تحت جمله مومنین ممکن التساوی
 نتوانند شد مگر این قایل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین اقصی صفت تعاشی است که با قرب و ثواب
 تعلق و مناسبتی ندارد و کوبجای خود صفت کمال است بچو خیال که سر سر خیال است
 و بالاجتماع شیخ مجدی و خیم المال است وجه ثانی عشر اینکه اگر این قایل بنای بنیاد است
 خود در زخم باطل خود بر این عقیده اهل سنت که بر اوسبجانه تشویب مطیع و تعذیب
 مامی واجب نیست نهاده است باوصف این که بنیاد است او باین عقیده مساسی
 ندارند و چه فیضی باین مومنین بامکان تساوی در کثرت ثوابت قرب رتب الارباب است
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین بر خداستالی واجب نیست
 و اگر این بنیاد است را بنیادی دیگر است بایستی که آن بنیاد بنیاد است خود را ذکر کرده
 امکان تساوی جمله مومنین و اتناع شرکت مشرکین و کفار در آن باخبار میسر نمایند
 وجه ثالث عشر اینکه کلام او عند التامک تهافت و بیعنی است چه خلاصه کلام او این
 است که معتبر در نهایت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جملة
 مومنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افضل بودن جمله
 مومنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که هیچی از مومنین فضل من تمام

من المومنین من حیث کثرة الثواب والقرب نباشد زیرا که هر یکی از مومنین داخل عموم مضاف
 الیه افضل یعنی عموم مفضل علیه است و معنی تساوی جمله مومنین در فضیلت عدم فضیلت
 و عدم مفضولیت هر یکی از مومنین من عداه من المومنین در کثرت قرب و ثواب و عین افضل
 بودن هر یکی از مومنین من عداه من المومنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متهافت
 بمعنی است چون این قایل جاهل سخن خود نمیفهمد و مینداند که سخنی که از زبانش برآمده بمعنی
 است یا با معنی آرد و امید فیهید سخن دیگری چسان توان داشت وجه راجع شراکه
 آیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعتقاد این بخیری افضل الخلق من حیث کثرة الثواب والقرب
 یا نه علی الثاني قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیهم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الاجمل گفته است در اعتقادش
 باطل است و ایمانش نزد همه مومنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حیث القرب والثواب است و نزد همه مومنین آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الخلق
 من حیث کثرت القرب والثواب بلا ریب و ارتبات اند و انکاران کفر است و علی
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حیث کثرة القرب والثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم و عموم مفضل علیه و غل باشد پس افضل الخلق من حیث کثرة القرب
 والثواب نباشد هذا خلف و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر افضل الخلق
 من حیث کثرة القرب والثواب است ان دیگر داخل عموم مفضل علیه باشد پس افضل
 الخلق من حیث کثرة القرب والثواب نباشد هذا خلف فعلى التقديرين مساوى مساو
 نشد و مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و وجوده مستلزم عدمه پس
 مبرهن شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضیلت من حیث القرب و
 الثواب نیز متنع بالذات است و هو المدعى وجه خامس عشر قول این قایل پس نظر

بر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور آتی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است و در مساوی بلکه افضل از افضل
 او گرداند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدور نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات
 دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است لغو و بی معنی باشد چون
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در کثرت ثواب با عتراف این قایل هم ممکن و مقدور نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان
 رفت و حق بجز قرار گرفت و تحقیق پیوست که او سبحانه بفضل عظیم و حرمت تامه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده بصفاقی از باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده
 که آن صفات صالح مشترک بین ایشان نتوانند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مصداق اجتماع انقیضین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق
 الکائنات و اهب العطیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
 آن صفات بین ایشان نیست امکان شیئی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بر سایر کمالات و اختصاص بصفات متمنعه
 عن الاشتراک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
 و نه مزدکاری و نه اجر علی و نه جزائی عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکو کاری و اعمال

حسنه و عبادات مقبوله که شایسته منصبی که او بجا نه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی اند علیه
 وسلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودندیم کرامت فرموده او بجا نه بوده اند و همین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاقی انشاء الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 تا این مقام چند موجبات کفر او سرزد شده اند در اثنا بی ابطال اقوال او ایمان بان فیه
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذکره تعداد موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر
 این قایل بجهت شستن بران موجبات کفر باعلان تمام تو به وضوح نماید در دین اسلام
 باز آید و اگر اختیار نار بر عا کند روسیا چه کنم رود و ما علینا الا البلاء نخستین
 از موجبات کفر او این است که در او ایل خرافات تاسه خود گفته است که این کلیه سبب
 ممتنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پس تجویز دخول منتعاعات ذاتی
 تحت قدرت الهی میکند و بر این تجویز لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر منتعاعات ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجویز غلط انجای کفر بر او لازم است و غایت جهل او از ندانستن او معنی
 اقلع ذاتی یعنی قدرت ازین تجویز پیدا است و جهل او عذر کفر نمیتواند شد و و مایه
 او قایل شده است بامکان اتصاف او سبحانه به نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهیه
 و قول بامکان اتصاف او سبحانه به یک فاحشه و بیک نقیصه هم کفر است پس این اعتقاد
 او شتمل است بر انجای غیر متناهیه کفر چه اعتقاد امکان اتصاف او سبحانه به یک
 فاحشه و یک نقیصه کفری جدا گانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قائل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه از کاین معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند و بر اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد که سابق بر اعتقاد متضمن وجود غیر متناهیه کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعضی حصص آن هر دو محو وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد او ضرور است که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشد پس وجود واجب
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری و هم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکیب واجب الوجود
 و غیرهما که تبلیغ آن زبان نبی الایم ممکن ذاتی باشد ازلی غیر ذلک من اللوازم الباطلۃ الغیر
 المتناهیة که قول به یک ازان لوازم کفر مستقل جداگانه است چهارم اینک این
 قایل بران قاعده مختصر خود اسکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج متضرع نموده
 است این تفریع و بجای خود کفر است فالاصل والفرع والموصل والمفرع
 والتأویل والتفریع کما فی النار یحسم اینک او گفته است که سلب اتصاف او سبحانه
 بنقایص و قبلیج و فواحش ممکن و محلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بغایت شد و مد بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فواحش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فواحش غیر تناییه باشد ضرورتاً محال
 از تفاع صدق الموجبات و هو البها و این متضمن انحاء غیر تناییه کفر است ششم اینک
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص صحت ذاتی است این قائل
 در بیان این چند صفت بچو صفه روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فواحش و قبلیج غیر تناییه از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او بعین ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فواحش و قبلیج گزیر نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلوب اتصافاً

۴ احدیه متاخره از اولی در اعتقاد این قائل ضرور است که نفس ذات

۴ بصفات کمال و سلب اتصاف او سبحانه

نقایص فواحش قبح غیر تنابیه حسب این اعتقاد در اعتقاد نیست پس این بخدی را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حقه مقدسه صدق ایجابات غیر تنابیه که نقایص آن این سلوب غیر
 تنابیه اندگزیر نیست و این اعتقاد او متضمن وجوه غیر تنابیه کفر است تا حتم اینکه این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حقه مقدسه که از نشان او علم و قدرت است بعینه جمل و عجز است و میگوید که چون صفت
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از نشان او علم و قدرت است
 بعینه جمل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جمل و عجز بنفس ذات حقه مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حقه بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه بن کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثلاً حیات صفت زائده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از نشان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حقه مقدسه متاخر است عدم حیات در مرتبه متقدمه ضروریست و سبحانه الحی الذی
 لا یموت عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چون سابق و چه بطلان قول این قایل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم اینکه او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود مومنوع
 مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجبات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زائده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه حقه ضرورت و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 ذات حقه اند و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد ارجل است پس این قول و اعتراف است
 باعتبار او با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهل و آن کفر است و این
 بترک کین قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که جهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حق از
 قوت استعدادیه منزله است و زعم این قایل بودن جهل سلب عدولی علم ناشی از
 جهل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده متحقق است حال آنکه جمادات
 متصف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک هم اینک این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرد ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بشنا است و لام النبیین برای
 استغراق و در عقاید همه مسلمانان است ان محمد اصلی الله علیه وسلم آخر الانبیا این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشد و بحسب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم
 النبیین نمود پس از دو حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیداند
 و بر این تقدیر نظر هر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نه
 ندارد چه تصدیق بوقعدی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و جهل در کفر عذر نمیتواند بود یا این قایل دیده دانسته بغرض تضلیل جمله معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او از اغلط وجه کفر است و هم اینک این قایل
 بستثنی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای استغراق است قایل شده است و بر نظر هر است که
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول بنبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است و این کفر است عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

جهل داشت سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زدهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اتصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و احتمال مشترک این وصف
 بین انبیین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر همتا و عدیل وصف خاتم النبیین در مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده است
 و ابدای انبیین احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف کمالیه
 ممکنات است تجویز بودن کدامین وصف مجهول همتا و عدیل این وصف از درای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و از دهم اینکه این قایل در نظریه تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و مساوی مفروض خودش که از
 مختص بوصفی که آنرا همتای و عدیل وصف خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمرو بدین گونه که در زیر صفت تیر اندازی و دعو و وصف بنده اندازی بعد مشترک
 و عمرو در کمالات یکدیگر شجاعت یافته شود و نیز تساوی اعراب برازین که در یکی ازین
 هر دو منفعتی معتبره بالاخصاص یافته میشود آورده است آوردن پنج نظریات
 و هرچو مقام موجب استخفاف و از درای شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجبات
 کفر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این نظیر ناندیشید که کدام کس را
 بجای زید و کدام کس را بجای عمرو و کدام کس را بجای اعراب کدام کس را باین می نهند و وصف خاتم
 النبیین را بجای تیر اندازی یا بجای بنده اندازی یا بجای قوت هرب و طلب که در
 اعراب است یا بجای کین عطف که در برازین است قرار میدهند انچه این نظیر از غلط
 وجه کفر است علمائی اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدحین شعرا با آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آمده است همچو قول ابو العلاء معری لولا انقطاع الوحی بعد محمد
 قلنا محمد بن امیه بدیل بود مشکله فی الفضل الا الله لم یات به رساله جزیل و همچو قول حسان
 اندلسی در مدح محمد بن عاده و وزیر ادابی بکر ابن زید و نکان ابابکر ابوبکر الصدی
 و حسان حسان و انت محمد از باب استحقاق از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم زید یا عمر و یا اعراب یا براذین و تشبیه نصب خاتم
 النبیین به تیر اندازی و بدقه اندازی یا باد صاف آن دو بهمیه اینچنین تنظیر
 کفر است و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیر و هم اینکه قایل بفضل دیگر
 انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض وجه قایل است و این کفر
 خرق اجماع است و قدر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء
 و مرسلین بن جمیع الوجوه فضل کلی است چهار دهم اینکه قول این قایل که نفی اسکان
 مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص غایتی مبنی بر دبول از قاعده
 تفصیل است و مبنی از تضلیل منجر به تمجیل حضرت رب حلیل و حضرت جبریل و حضرت
 ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه و علیهما الصلوٰة و التسلیم میشود و کما سبق مفضل الیس
 این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانز دهم اینکه قول او بجواز
 مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بلکه بجواز فضیلت
 جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعض
 کرامیه که بجواز افضل بودن ولی از نبی تجویزی کنند چه این قایل بجواز افضل
 بودن انحر فجار و فاسق فساق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و
 ثواب قایل شده است شانز دهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت
 قدرت کامله ممکن و مقدور آتی است که هر مفضول را که در کمالات دیگر مفضول
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول است او را مساوی بلکه افضل از

و افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مومنین مکن التساوی اند
 و در این معنی و مقدوریت قدرت کامله کواو واقع نشود صریح است در اینکه در اعتقاد
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است
 به من هم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مومنین کوفساق و فجار باشند
 در قرب و ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمالات
 دیگری یعنی باسوائی کثرت ثواب مفضول اند و این قول لازم است قول باینکه نبوت
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنابر
 این قول برابر اند پس بچو اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
 و آن بی شبهه کفر است بهیچ وجه این که قول باینکه جمله مومنین در قرب و ثواب
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند شد متضمن
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام صادق
 باشد یا کاذب اشتمال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
 کاذب مشتمل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف نبی باشد و استخفاف
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر کلامی که باشد کفر است نوزدهم این نکته این قایل
 تجویزی کند که کد این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین وجه باشد که در یک
 کمال مختص معادل و صف خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
 متشاکر باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نفوت کمالیه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن چنان هستند که صالح اشتراک بین ایشان نیستند و برخی از آن کمالات

و ملوت در اثباتی ابطال قول این قایل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
 بر همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی و صفات خاتم النبیین بشماره
 باشند بی انکار اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست
 و آن انکار محض زندقه و کفر است بستم اینکه تکلف این چنین تجملات بی معنی و ابتدائی این چنین
 احتمالات باطله کسبیه برای تصحیح کلام شیخ بخدی و انداختن خود را در مهالک گفتگو و کلام
 در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی جمیع کمالات با وصف اینکه مفهومات غیر متناسبه آچنان هستند که هر چه در حق
 آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت آئیه برهم نمی شود از عدم امکان
 مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات چنان برهمی عموم قدرت
 آئیه متصور تواند شد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر بدیشی و بد باطنی و الحاح و تنصوت
 اینهمه از علامات کفر است اعاذ بالله من ذلک کله بحر حسیبه و خلعه صلی الله علیه و علی اله
 و صبه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم بن عبد الله عن ابيه انه اخبره
 انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انما بقا لكم فيما سلف قبلكم من الامم كما بين صلواة
 العصر الى غروب الشمس اعطى اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتى انتصف النهار ثم
 عجزوا فاعطوا نبيهم ايسا بن مريم فعملوا بها حتى صلواة العصر ثم عجزوا
 فاعطوا نبيهم ارميا بن حنانيا فعملوا بها حتى غروب الشمس فاعطيتهم قراطين قريظين
 فقال اهل الكتاب من اى ربنا اعطيت هؤلاء قراطين قريظين واعطيتنا قراطين قريظا
 ونحن اكثر عملا قال الله هل ظلمتكم من اجرکم من شئ قالوا لا قال فذلك فضلى اديتة من اشرار
 و در حدیث دیگر متصل این است عن ابی موسی عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال مشتمل
 المسلیمن و الیهود و النصارى کثل رجل استنجر قوم یعملون له عکایا یوما الى الیلیل علی ارج
 معلوم فعملوا له الى نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الى اجرک الذی شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا اكملوا البقية عملكم وخذوا اجرکم كما ملا فابوا وتركوا فاستأجروا آخرين
 بعدهم فقال اكملوا البقية يوكم هذا وکم الذي شرطت اسم من الاجر ففعلوا حتى اذا كان
 حين صلاوة العصر قالوا لک ما عملنا باطل وکک الاجر الذي حبات لنا فيه فقال اكملوا
 بقية عملکم فانما باقی من النهار شئ يسير فابوا فاستأجروا انما عملوا البقية يوكم ففعلوا له
 بقية يوكم حتى غابت الشمس فاستكملوا الاجر لفریقین کلیمما - از حدیث ابی موسی
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تام که عمل تمام روز است عنایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل
 مذکور خود سرفراز فرمود ممکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر اگر مساوی این
 است بفضل خود گردانند و واقع نفرماید و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
 است بشمول ذات اقدس و نفس نفس در کثرت ثواب بیان و اخبار بر وجه تمام و کامل
 فرموده که با وجود قلت عمل نسبت بهرد و امت این است را اجر عمل مضاعف
 مرحمت شده و چون بهرد و امت عرض کردند که عمل ما کثیر و اجر ما یسیر و عمل این
 است اقل و اجر آن اکثر و کامل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد
 و بهرد و امت تسلیم کردند باز فرمودند این که زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
 بعده فرمودند می بخشیم هر گاه میخواهم مومن صادق را بعد ملاحظه معانی این حدیث شکل
 نمی مانند و این که هر گاه بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده
 اند محض فضل است اگر بجای او دیگری را در این فضیلت قلم و منصوب میفرمودند
 کیست که مانع می شد و چیست که مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی ما افضل
 از او سازند مانع و مزاحم کیست و چیست چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل او یا
 خوابگاه عارف رومی قدس سره میفرماید **ه** داد حق را قابلیت شتر نیست و

و نیز می فرماید **س** بلکه شرط قابلیت داداوست و عقیده اسلام این است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را بمقام قاب قوسین اودانی در دنیا و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی از تفسیر منطهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری هم و عدیل جناب اقدس نیست و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست معاذ الله

اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسجانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و برگزیدن اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر مکنات و اختصاات و تفضیلات آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسجانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزدکاری و اجر عملی نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسجانه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی الله علیه وسلم بآن اختصاص فرموده بودند هم گراست فرموده اوسجانه بوده اند از بودن آنحضرت از محض اوسجانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه که اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم با آنها شرف اختصاص بخشیده است لازم نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضل الهی بودن آنها صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید و امکان شئی دیگر و امکان اشتراک آن شئی دیگر است و سابق مکرر بارها مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول النبیین خلقا و اول باخلق نوره و اول من نشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقة و اول من یزلی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یؤذن له

فی السجود واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم بین العرش بمقام لا یقوسه
 احد غیره یخطبه فیہ الاولون والآخرون ونامل وسلمه ای درجه لا ینفی الالعبد من عبادہ
 ولا ینالہما الا بجل واحد وشفیع بشفاعت کبری کہ این همه اوصاف کمالیہ را اوسبحانه
 بفضل عظیم خود باحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرامت فرموده است صلح مشترک بین
 انہین نیست تنجیز مشترک این اوصاف کمالیہ بین انہین از کسی بی تناہی درجیات
 وبلادت یا جنون مطبق ممکن نیست وازجمله اوصاف کمالیہ غیر صالحۃ الاشتراک این
 است کہ امت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افضل الامم است چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم افضل الرسل اند واین فضیلت امت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرامت فرموده
 اوسبحانه است کہ بفضل عظیم خود بوجاہت و محبوبیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این است
 کرامت فرموده است قال اللہ سبحانہ کنتم خیر امت اخرجت للناس و فی التورۃ فی
 صفاتہ صلی اللہ علیہ وسلم وجعل امتہ خیر امت اخرجت للناس و فی التورۃ ایضا انہ
 خیر الانبیاء وان امتک خیر الامم واسماک احمد وامتک الجادون قرآنہما و ما تہم
 وانا جلدہم صدوہم لا یخفرون قنالا الا وجرہل معہم یحمن علیہم یحمن علیہم فی حقہ شای
 الاسرار ان محمد اصلی اللہ علیہ وسلم اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ وانا اثنی علی ربی
 الحمد للہ الذی ارسلنی رحمۃ للعالمین وکافۃ للناس شیرا وندیرا و انزل علی الفرقان
 فیہ تبیان کل شیء وجعل امتی خیر امتہ وجعل امتی امۃ وسطا وجعل امتی ہم الاولون
 و ہم الآخرون بالجملة بودن امت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خیر امتہ نبض تنگی ثابت
 است و غیر افضل لتفضیل مضاف الی النکرہ است و نکرہ کہ افضل لتفضیل سوی
 آن مضاف باشد از صغہ عموم است پس معنی خیر امتہ بہترین همه امم و افضل از سایر
 امم و این صفت صلح مشترک بین انہین نیست چه اگر امت دیگر خیر امتہ باشد و مشترک
 این امت در این صفت باشد آن امت دیگر یا د عموم مضاف الیہ و متفضل علیہ

داخل باشند یا نه علی الاول آن است خیر امته نتواند بود بلکه ادا هم موصوله مفضل علیها است
 نیز مغلطات المفروض و علی الثانی این است بهترین همه امم و افضل از سایر امم نتواند بود پس
 خیر امته نتواند بود و نیز مغلطات المفروض مسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم مصناف الیه و مفضل علیها باشند یا نه
 علی الاول این است خیر امته نتواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض امم خواهد بود و علی الثانی
 آن است بهترین همه امم نتواند بود و نیز از سجا نه است آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم صفت هم الاولون و هم الآخرون آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل غلیم خود است فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست
 چه معنی این صفت این است که است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 امم اول است و در وجه و خلقت از سایر امم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخلاف الآخرون

اول الدنيا و الاولون يوم القيمة المقضی لهم قبل الخلق بخلاف اولهم و اولهم من اجله اگر این صفت
 در است دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر امم اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر امم متاخر نباشد و بر این تقدیر است دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود است و نه در است دیگر پس مشارکت است دیگر با است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر با است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز از سجا نه میفرماید و کذا که جعلنا کم امته وسطا لکلوا شهداء علی

الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و نیز میفرماید لیکون الرسول شهیدا علیکم
 و لیکونوا شهداء علی الناس ازین آیات برهن است که او سجا نه است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بفضائل خود بر سایر امم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت فرض کرده شود بر این تقدیر این است
 بر سایر ائم شاهی تواند بود و آن است دیگر هم بر سایر ائم شاهی تواند بود پس این
 تقدیرست تلزم سلب مشارکت آن است دیگر با این است در این محفت است
 و هر چه وجود آنست تلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه اوسبحانه
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام نعمت ننموده آنحضرت را صلی الله علیه
 و سلم بفضایلی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح اشتراک بین ایشان
 نتواند شد همچنان بطغیبل آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سلم را بفضایلی اختصاص بخشیده است که آن فضایل را نیز به اشتراک میان دو
 است هم ندارند پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الانبیاء و اولی الامرین
 است آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ائمه است ازین است بر سایر ائم
 سبب است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء و اولی الامرین
 استدلال از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر انبیاء و اولی الامرین بر فضیلت
 این است بر سایر ائم استدلال می است و استدلال از فضیلت این است بر سایر ائم که از
 قول اوسبحانه کثرت خیراته ثابت است بر فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر انبیاء و اولی الامرین
 استدلال می است و هر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که فضیلت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و فضیلت است آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بر سایر ائم محض از فضل الهی است نه از جهت استحقاقی و نه مزد کلامی و نه اجر علی و نه
 جلدی عبادتی و از بودن فضیلت از محض فضل الهی لازم نیست که این فضیلت قابل
 اشتراک بین ایشان باشد امکان نمی و بودن وجود آن فضل الهی دیگر است و بودن آن صلح
 اشتراک بین ایشان او اکثر دیگر است کسی که فرق میان هر دو نمیشد و از فهمیدن اینست منطابق با رو
 پس از بودن زیادت ابراین است بر عمل ناقص نسبت با جوارح کتابین که عا آیه

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری مستحق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین بر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزودن اجر بر عل ناقص بفضل الهی منوط است و مایل سنت اعتقاد داریم
 که فضل بنشیند کسی که عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بعنایت الهی است سبب جعل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که اشتراک ادصاف که صلح اشتراک
 بین اثنین نیستند ممکن است بچو اعتقاد منوط بسو فطانت است برای بچو اعتقاد شدت عبادت
 و بی ایمانی و اهل مرکب و نافرمانی شرط است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای عبادت
 و غلویت از باب ایمان میدانند غافل از اینکه این اعتقاد سو قسطانیت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود باجو آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن اند تحقق و عدم تحقق آن ضرر نبوده است اوسبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات
 است و دیگر فضایل لایمندی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین اثنین نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضل عظیم خود افضل امم گردانید اگر میخواست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بنشیند و این است را با آفریدی و آنرا افضل الامم نکرده اند
 سلب زینمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات و در فضایل بی که صلوح
 اشتراک بین اثنین ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که صلح اشتراک بین اثنین نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین اثنین ممکن نیست و بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبحانه اینها است خدا
 بعضی فضایل چنین که است فرموده است که صلح اشتراک در میان و و است نیست

کما مر آنفا حال این قایل باین هیوده سر آید که از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات
 خالی نیست یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح اشتراک بین اثین نیستند و سابق بار با
 عدم صلوح آنها برای اشتراک بین اثین همین سبب شده است صلاح اشتراک بین
 اثین می آید و میان اسکان صفتی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتواند دانست یا
 حصول که این فضیلت را بکسی فضل الهی مستلزم صلاح اشتراک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پندارد بر این تقدیر او تنهایی فی البلادة و الحماقت است امید صحت
 پذیرفتن او نتوان داشت **ه** لکل دار و وارث تطب به ذی الالحاقه عیست
 من ید او بها ذی از حضرت سید علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و
 الارص و احیا فی علاج اللاحق یا او دیده و دانسته برای اخواتی جمله و عوام تبلیس
 می کنند که آن بچارگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم
 صلوح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانند کرد و آنان متمنعات ذاتی و مستحیلات
 عقلی را نیز ممکن و متدورند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است لغو ذ بالشد
 منهم و شیاطین الجن حال نظر تفضیلی و کلیات هیوده این قایل باید کرد قول او
 پس چنانکه الهی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر را در فضیلتی که ممکن الا اشتراک بین اکثرین اند میسای و مشارک این
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که از ان اسکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است در فضیلتی که صلاح اشتراک بین اثین نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر را مساوی و مشارک
 این است در جمیع اوصاف و فضایل گرداند که آن اوصاف و فضایل صلاح اشتراک
 نباشند این خود باطل است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفتی که صلاح اشتراک
 نیست متماقت و متناقض است قول این قایل بدان ماند که کسی گوید که چون وجود

زید و تشخص از محض از فضل آنی است او سبحانه قادر است بر اینکه دیگر آن را در وجود و تشخص زید مشارک زید گرداند کسی بی فرط حماقت و بلا دلت یا طباق جنون تجویز آن نتواند کرد و قول او شمول ذات اقدس و نفس انفس بجم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما ذکر اجماع بود و نصاری و ذکر اجماع است آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر اجماع انبیای نبی است ائیل و ذکر اجماع آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او مؤمن صادق را از ملاحظه معانی این حدیث شبکی نمی ماند در اینکه هر کرا بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب برکت سرفراز فرموده اند محض فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر خدا ایتحالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر مکن که بوجود آمده است از فیض و فضل او سبحانه بوجود آمده است و هر کرا شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت حاصل شده است بفیض وجود او سبحانه حاصل شده است لیکن استیلاات ذاتیه و تمنعات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد هیچگونه واقع نمی تواند شد ازین کلام امکان مساوی که مصداق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است ثابت نتواند شد و قول او اگر بجائی او دیگر برادر این فضیلت قایم و منصوب می فرمود کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین لباس خناس بودی نمید هیچ مکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی یا خاتم النبیین نکر داندیدی یا دیگر صفات مختصه غیر صالحه الاشراک نه بخشیدی دیگری را آن صفات بخشیدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات امکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات مختصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین ایشان نیستند سودی ندارد و حاصل این کلام بعد تدقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مکن بوده است و در این کلام نیست مدعائی مالمین است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات محال و متنع بالذات از
 امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
 از مساوی مانع و مزاحم کیست و چه نیست و پوشیده طمانی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت صلاح اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 هیچ فضیلت و هیچ درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
 و هیچ فضیلت و هیچ درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب منزلت
 صلاح اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در هیچ فضیلت و هیچ درجه
 متنع ذاتی و استحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و فضل است قول این
 قایل بر آن ماند که کسی گوید که چون او سبحانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را و شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
 کیست و مزاحم چیست سامع این هدیان را جز اینکه صدور این هدیان را از قایل بر چون
 مطابق قایل محمول کند چاره نتواند بود سابق مکرر مبرهن شده است که فضایی که او سبحانه
 بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان اختصاص بخشیده است صلاح
 اشتراک بین اینها نیست تا مساوات و مشارکت کسی دیگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن فضایل ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آن فضایل
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصور نماید
 که دو کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و اول من نشیق عنه الارض و
 اول من یخلق مع الصعقه و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول
 من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایم بمقام الایقوسه احدیغیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون و نایل وجهه لا ینبغی الا بعد
من عباد الله و لا یالها الا جل واحد و صاحب شفاعت کبری چنان توانند شد و بعد
تصویر آن امکان مشارکت در این اوصاف ثابته نماید تا مدعایش بر آید و الا همه
بیپرده گویند و یاده سرانیهائی اولغو و هزیان است عجب تر آن است که این کلام
او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک وصف خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است
که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت محض از فضل آتی است پس بر تقدیر
استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل آتی اشتراک این صفت را بین اثنین
و اکثر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
بایه او از هر چه رایانه فروتر است کلام خود هم نفهمد فهم کلام دیگری از او چنان امید توان
داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیف حضرت
اتم النبیین صلی الله علیه وسلم بعمل ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجز عمل کامل و تمام
که عمل تمام روز است عنایت فرموده خلاف عقیده باطنه است چه عقیده او همان است
که عقیده شیخ نجدی بوده است و شیخ نجدی تفضل و توسل آنحضرت راضی الله علیه وسلم از وجوه
شکر میداشت و همچنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل ادلیا خواهد آمد چه شیخ نجدی
بشمن ادلیا قدس الله اسرارهم بود در عقیده او به ادلیا الله شرک و بتدرع بوده اند و آنچه
بین قایل از کلام بعض کمل ادلیا فهمیده است غلط فہمی اوست چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی
بی آید و قول او عارف روی قدس سره می فرماید: داد حق را قابلیت شرط نیست؛ و نیز
می فرماید: بلکه شرط قابلیت داد اوست؛ و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که اختصاص
نشیدن او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضایلی که صلاح اشتراک بین اثنین
استند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
ان فضایل هم بخشیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جهت
 استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که واقع را قابلیت شرط نیست
 آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است چنین عقیده است اما استناد بقول مولانا
 قدس سره این بخدی را نمی بایست چه شیخ بخدی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
 که از آن تقویت الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
 فی الجمله چنین بود که نمی آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب ابر آمد
 و ارامی جهان شد این بخدی برای تبیین مولانا را بتعظیم یاد میکند و بقول مولانا استناد
 میکند تا مردمان را بفریب بنماید که او بخصرات اولیا قدس سره اهم سود اعتقاد ندارد
 در این جادقیقه است فهمیدن که شیخ بخدی حضرت مولانا قدس سره را به بیت مرقوم
 اکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
 اکفار حضرت مولانا قدس سره به ابیات دیگر از همین ستنزاد که نسبت به بیت مذکور
 عوام و جهل را محوش تراند میکرد همچو قول حضرت مولانا قدس سره **خود کوزه و خود**
کوزه گرد و خود گل کوزه؛ خود زنده بسوگش خود بر سر آن کوزه خریدار بر آمد؛ بشکست
 در آن شد لیکن چون بیت مذکور در نعمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ان بدل شیخ
 بخدی کران تر بود ازین جبهه اکفار حضرت مولانا بهمان بیت نمود مقطع این ستنزاد از کلمات
 مولانا قدس سره است که میفرماید **رومی سخن کفر گفته است** و نمک و منکر مشهورش آن
 کافر شده آئین که بانکار بر آمد مرد و د جهان شد؛ و قول این قایل عقیده اسلام این است
 الی قوله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و درست است و از همین
 قول که عقیده اسلام است قول بامتناع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل
 و مقامات است پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش ای مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم لعدمه فهو محال بالذات و اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و فضل علیه منجمله سایر منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک او و کمالات اوارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر هست نباشد پس او مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه علی هذا التقدير ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او بر جمیع تقادیر محال بالذات این احمق بیدین در بهوای و جاجله شیاطین آچنان بیوش و بزیست است که معنی کلام خود نمی فهمد و نمیداند که هیچک منزلت و مقام مساوی مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع از آن توانست چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال و اگر که این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نتواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک در صفت آن باشد که در و در بهوای او آن صفت یافته شود و این صفت آچنان است که

که اگر کسی مشارک مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موصوف آن ویم
از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی داعلی نسبت باعلی منازل
و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
آن یا اعلی ازان تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی ازان پس بعد
تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام است
واعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعلی
و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل
آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مشارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
واعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
است و نقه امر این است که آن اوصاف منقده آنحضرت صلی الله علیه وسلم صالح
اشتراک بین ایشان نیستند تقدیر اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در آن اوصاف ممکن نیست و لنعم ما قال صاحب البردة منزله عن
شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم که سابق بار مذکور شده اند صالح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در آن صفات متغنی ذاتی است آیین احمق خرف از جهت تناهی
فی البلاده با وجود اعتراف بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل آن هستند
ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکنند و نمیدانند که تجویز مشارکت در آنها تجویز بطلان ارفع و اعلی بودن آن مقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویز اشتراک آن از اینجا بطلان قول او این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی را قدرت پر تسویه دیگری در آنها نیست مبرهن است این ملید پلید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت پر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است
 این ملید الحق را بنابر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مصادیق متنوعات ذاتیه گریز نخواهد
 بود این بخدیایان به حیل و موم قدرت الهی بخواهند که عقاید اسلام را برهم زنند - میریدون
 ان یطیعوا نورا لله با فوهم و یا بی الله الا ان تیم نوره ولو کره الکافر ون الحمد لله که پنج
 بحدیث برکنده و جمیع بخدیایان پراکنده شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
 رب العالمین قال الاستناد و برای اثبات استحاله ذاتی وجود شخصی که برابر
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حجتی قاطع و دلیلی ساطع است
 که بنای آن بر ستمه وحدت وجود که مختص حضرات ائمه کشف و شهود است
 قال البور المشهور اول صد و صد کلام از و بدین منط که سر غلط و خط
 بر غبات او حجتی است قاطع و بر بلا دت او دلیلی است ساطع چه مراد از حضرات ائمه
 کشف و شهود جمیع و همه آن حضرات اند یا بعض فقط شق اول کذب و بختان است
 و موجب نقصان ایمان چه ستمه و حده الوجود مختلف فیهاست بعضی بوحده الوجود قایل
 اند و بعضی دیگر نانی آن و مثبت و حده شهود چنانکه حضرت علامه الدوله سمنانی و حضرت
 امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سر ازیم از حضرت علامه الدوله سمنانی رحم مرود است

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور عجلای رفتم روح
 او را در علیین یافتیم در مقام عالی گفتم خداوند فرعون انا ربکم الاعلی گفت حسین
 انا الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور در علیین و روح فرعون در
 سجین در این چه حکمت است در سرین ندا کردند که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق است انتهی یکی بدتر نام
 همه انور است و یکی خفاش و مشکلی کو یکی نمرالامال زلال یکی سراب سیراب ضلال
 از اینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و اجلاس یوسن است و موجد و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش از ندیق و متحد آنچه از سوال و جواب مردی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود بر ناقد بصیر مخفی نیست و نیز کتب کلامیه
 مملو و مشحون از این است تا آنکه در وحدت شهود که مشعر از مغایرت وجود است
 از طایفه بشریعت که دال بر جمعیت و اتصال و قرب حضرت خالق با مخلوق بلا کیف است

تعدی نیست الله محکم ان الله معنا ان می ربی سیدین نحن اقرب الیه من جبل الوری
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و اشغال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود و همیشت اندر اتصال بی کمیت بی قیاس بر هست رب الناس با جان ناز
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرقی از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فرقی است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر باختلاف هر دو فرقی نماید نزد اد قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین
 که محتمل نقیض نمی باشد نخواهد بود پس نام نهاد بر همان قاطع و دلیل ساطع که فرع و مبنی
 بران است هوسی از هوسات معترض است و طرفه این که به لفظ مختار که اعتراض
 و اشعار باختلاف است تقیض کردن و باز قاطعیت بران و ساطعیت دلیل
 او را نمودن خود گفتن است و وجه تفهیم آن توحش اینک شخصی نه مخفی هرگز نه نشانی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی بلکه ادنی مایطابق علیه
 اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی جزم حاصل نخواهد شد
 با حنفی گفت که نص مسح مجمل است در مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است
 بر آن مجمل و لایق گشت پس فرض همان ربع خواهد بود شافعی گفت نه نص مسح مطلق
 است نه مجمل پس ادنی مایطابق علیه اسم مسح هو وی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
 هر دو فریق باز او را قطع بیک جانب دست نخواهد بود تا وقتی که قدری در یکی از دو دلیل
 نکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قایلین وحدت وجود و ارایمه کرام دیگر قایلین
 وحدت شهود قول هر دو شنید این شخص را جزم یکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون
 یک فریق تسک بشود و الهام مدعای خود خواهد نمود فریق دیگر نیز دست بکشف و الهام
 در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل گشت چنانکه در نظر فقهی بآنکه آنچه فقها
 و متکلمین بدان استدلال میکنند از اصول شرعی حجت است بر حضرات کرام اهل شهود
 و الهام بخلاف تسک این طایفه از کشف و شهود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که
 کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام از اسباب علم نیست آری شهود و الهام
 حضرت انبیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه آنان این است
 حال بنی و اصل اما خود بنی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود و حالش ستور و شکوک
 اقول این پیر حرف آنا فانا در خرافت و مخالفت می افزاید در هر دم که از عمرش بهر می آید
 حماقتش جلوه بوقلمون می نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات ائمه کشف و شهود
 جمهور آن حضرات اند جمهور آن حضرات هر دو حده وجود و اجماع دارند خلاف حضرت
 علماء الدوله سمنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد بن عباد و رضی
 الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ماناست بمعزل از
 نقول است و قول حضرت شیخ احمد سمرندی درین مسئله از قبیل دیگر اقوال متعدده است

ان شیخ نبیل است این قایل اول چاره دیگر آقا دلی شان کند بعد از این ذکر شیخ محمود
 در میان آرد مسئله وحدت وجود و مابین حضرات ائمه کشف و شهود مختلف بنمایست
 قول حضرت علامه الدوله سمنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و فهم
 اختلاف از لفظ مختار در کلام استناد با مقتضای عبارت است معنی کلام استناد
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت ائمه کشف و شهود است نه مختار اشاعره
 و یسکابین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلامیت تا اگر کسی گوید که در سلسله امامت و خلافت
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه انداخته اند نه
 که اهل سنت درین مسئله با هم اختلاف دارند بلکه مدلول این کلام این است که در سب
 شیعیه است این اجماع لغو ای المر یقین علی نفسه فم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند درین
 مسئله دو فرق نیستند صرف علامه الدوله سمنانی قیاس کرده و در آن خلاف کرده
 اند و خلاف شان در مقابل سایر حضرات ائمه کشف و شهود و تعویل را نشاید و نیز
 این مرید مرید شاه ولی الله شاه عبدالعزیز بر توحید و جمعی اصحاب دار نه حجتی که بران
 معنی است در حق او هر حال مبکوت است و علی التسلیم از وقوع انتزاع در مسئله
 اعتقادی قطعیت آن باطل نمیشود شاید این بی ایمان بقایید اسلامیه که اکثریت
 فیما اندر جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس حاکمیت بر حاکمیت ۲ شده در
 فروع علیه مجتبه را ظنی او و مقلد را قول مجتهد کافی است جزم بجای نیست در او نهادیت
 ظنی است این حرف با مقتضای خرافت نموده در شش می آید پیوسته پیدا میشود
 و امام اولیائی کرام هم نزد محققین از قطعیات است شرافت این سراسر با خرافت و
 کلام بر آنها مبنی علیه ظاهر شد و حماقت و جهالت او در کلام او بر فرج بنی حقیقیت جلوه
 مینماید و پرده از عوار او می کشاید قال الاستناد و اصل مبنی علیه یعنی توحید
 وجودی بر ایمان حقیقی و دلایل نقلی ثابت است قال الاجماع و قوله الف و قوله اتوان

حقیق باطل
 اجماع باطل
 فروع کتب
 سنت رسیده

چون اصل معنی محالست فیہ بود و اختلاف آن مانع از جزم هست در آن و در فرع مسیئنی
بر آن و این معنی سنائی قطعیت بر آن تلانی و تدارکش بدین قول خود مینماید و منسب اند که
پنجمین دعوی در وحدت شهود میتوان کرد باز تلانی و تدارکش لغو و عبث گردید و سودی
نه بخشید اکنون باید شنید که منشأ هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از
صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
و طاقت اثبات مطالب بدلیل و برهان میدارند و این معنی از کتاب معلوم ظاهری است
میدهد بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افتاد و دیگران خصوصاً مریدان و متقدمان
اثبات این عده مطالب از هر جانب بنظم و دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این
مسئله است غیر مسلک تصوف و سبیلی است جدا سبیل تعرف چه طرق وصول بطالب
چهار قرار داده اند یکی شهود و وحدان دیگر استدلال بقیاس و برهان باز اگر در اول
شرط اتباع شریعت است منصب حضرات متصوفین است و الا وظیفه اشراقین
و ثنائی نیز اگر تبعیت شرع است طریقه متکلمین است و الا مسلک مشایخ پس اگر حضرت
صوفیه کرام در اثبات طلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند
و ایراد مناقشه و ساحت مناظره التسلع ندرست اندازش تبیان توحید وجودی چون سبیل
مستعمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشد یا نقلی تایید کردند
در مقابل آن متبانی توحید شهودی نیز رساله باد اوراق صائمه متضمن ابجیه فریق اول و دلایل
مشبهه مکشوف و مشهود و خود را مرتب نمودند پس لایق همچو مقصود کشف و شهود است نه استدلال
بدیگر و وجه چنانچه در کلام اهل عرفان تمیمی بر آن است عارف رومی قدس سره میفرماید پائے
استدلال لایان چوین بود پای چوین نیست بی تمکین بود مراد استدلال استدلال درین مقاصد است
و الا در سبیل و انجام شری طریقه همین استدلال متعین است چنانچه در حدیث صحیح وارد
است انما العلم بالتعلم صاحب افق همین در جواب بیت مذکور گفته پای استدلالیان

شد این سخن ثبته فی الافاق البین پیش حضرت استاد علیه السلام و این بیت کسی خوانده
 فرمود که پاشی آهمنی در رفتار بی تمکین ترا پای چوبین است ولی اختیار اقول این پیر
 بی پیر را علاوه بر سخافت و حرافت عمر از دل از مایه خو لیا هم دماغ محمل است این هدیانا
 و یا ده سرای از آثار فساد و مایه خولای است استاد همین فرمود که توحید وجودی برهان
 عقلی و دلائل نقلی ثابت است بجا آید آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی خجاستی
 و اگر توانستی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هدیانا را با کلام استاد مسامحیست
 و سابق بیان کرده ایم که این مسئله مختلف فیما نیست خلاف حضرت علامه الدوله در آن از
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بود آن مسئله منافی تطبیق برهان
 و دلیل نیست و الا هیچ مسئله از مسایل مختلف فیها در هیچ برهان و دلیل از برای این دلائل
 آن مسایل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قایل را هیچ مسئله از مسایل اعتقادیه
 مختلف فیها جز حاصل نیست و ظن در مسایل اعتقادیه لغو است پس دعوی ایمان
 از وجوب است آری از کسیکه چنین حرافت و مایه خولیا مبتلا باشد تصدیق جازم هیچک
 مسئله درست نتواند آمد و انفعالی از اجلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
 یا آنچه نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول مختلف
 در آن نادرا الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکابر
 است خلافتش اعتنار انشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند
 آن نظریات هم قطعی بر این آنها هم قطعی اند که در آن اختلاف واقع باشد وقوع اختلاف در آن منافی
 قطعیت آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قایل بی تامل در فقه امر هر چه در خاطرش
 خطور مینماید میسر آید و در فصاحت خودش می افزاید و اگر کسی همچنین دعوی در
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را نیند توان کرد و گم باید برهان
 و دلائل از خواسته آمد تا پرده از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کسانی که

قوت بیان دارند الی قوله وسیلی هست جدا از سبیل تعرف این معنی برمی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل و در این مسئله پرداخته اند حرکتی پیچیده ساخته اند و بیان طرق
 چارگانه وصول بطالب که ملایان رسمی بمتدیان می آموزند بدانست این قابل بجزارت
 علم او دلالت دارد از ظاهر تبحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان خفاست او است که مذکور شد مدار احقاقی بر
 نظر در مقدمات دلایل و بر این است اگر آن دلایل و بر این منتهی به بدیهیات میشوند و نشانه
 و مناظره در آن سوتطایست و مکابره است و اگر منتهی بکواذب می شوند آن دلایل و مقدمات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبوتان توحید شهودی رسیال
 و ادوات را بمقابل آن مبطل آن دلایل و بر این نتواند شد این گفتگو و همه معنی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره بادی سوز شیع بخدی کفر و الحاد مولانا تصریح
 کرده است او را بی آنکه نکث بیعت شیخ بخدی کند مولانا را عارف رومی نامیدن
 نشاید و باینهمه مراد مولانا نه آنست که این کول جهول فهمیده است چه مولانا بعد این
 بیت می فرماید پای چوبین را اگر تکلیف بدی بجز فخر رازی را ز دار و این بدی بجز
 ظاهراست که فخر رازی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده این حضرات نیست و اکثر این حضرات با بابت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مرصیه نزد آن حضرات طریقه صوفیه صافیست این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات معنی میدهند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بطریقه متکلمین نیست و علی التمرل بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق بچو
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگر و وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه الدوله سمنانی قدس سره معارض کشف و شهود جمیع حضرت اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده وجود اند نمیتواند پس بهر حال حقیقت توحید

وجودی مبرهن و یقین است و چون شیوخ این قایل بچو مولوی شاه عبدالعزیز و مولوی شاه
ولی الله دهلوی بر اعتقاد توحید وجودی اصرار دادند دلیل که بر توحید وجودی مبنی است بر سکت
بیشتر این قایل تام و مفید الزام این ناکام است شاه ولی الله در تفهیمات الهیه میفرمایند
تفهیم بسبب در دادند که این تقریر بچو برسان این فقیر السنه شش دار و در یک لسان لی الله
ابن عبدالرحیم است و بدیگری انسان است و بدیگر نامی و بدیگر جسم و بدیگر جوهر و بلسان آخر
هست است و باعتبار ان لسان هم حجر هم حجر هم فرس هم فیل هم بعیر هم غنم هم اسب هم آدم
من بودم و آنچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شدن من بودم آنچه برابر ایم کلزار گشت
من بودم توریة موسی من بودم احیاء عیسی میت را من بودم قرآن مصطفی من بودم و الحامیه
رب العالمین انتی و آوردنش بیت صاحب الافق المبین را بجا بیت مولانا قدس
سره باقتضای شدت عزافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در مسایل فلسفیه
هم هم پوچ و بیهوده است حال پوچ گویند و بیهوده سرانهای او بیکدیگر فهم درست
دارد از حاشیه استاد براقی مبین انکشاف تواند یافت و آنچه استاد این قایل
بعثت نیدن بیت او گفته از ان پوچ تر است چه پائی استدلال برای رفتن نیست
برای این است نه «عابران بنا کرده شود پائی چوین تحمل بار بنانی باشد» بار
می شکنند بخلاف پائی آهین که تحمل بارگران بنا تواند شد و ازین جهت صاحب
الافق المبین گفته سخن شبانه تنبیه برائی یای بنای باید نه برائی پائی رفتن ازینجا
معلوم شد که استاد این قایل هم بغایت سطحی بود که معنی شعوب دست فمیدن
نتوانست تا بمطالعه علمی چه رسد **قال الاستاد** و الا چون آن مسلک
و شوا را گذاریم آن بر عامه بغایت دشوار است و اگر آن در اینجا مناسب مقام و ملائیم
مذاق افهام نمود **قال البوه المسبوه** چون قبح و جرح بعد بیان شرح است
قلع مخرجات برای قبح هفواته ادعای او متصور نگردید و چون بتقریب کرسنه

بوه باضه
چرخ افاده
و فیض باضه
باز
سبوه خیرت

وحده الوجود بطرف علم تصوف و در باب آن اذاقنا الله ما اذا قمنا من منزل کشت جواب
 دندان شکن این قایل و خطاب پنج افکن این مقالات لاطایل از کلام اصحاب عرفان
 و اهل این فضایل بیکران بیاوم آمد چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بر عجم و
 ظلمات زعم این محدثان است و واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 از خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار و زبور مذکور نکرده تصنیف است از
 در تصوف و کفای و در تعریف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بیان
 واقع است نه آنکه حق تعالی را بر سوای آن قدرت نیست اقول چون ذهن این
 قایل که عبارت از حصر صلا است بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 زیاده ترسوئی الحاد مایل شد تصوف و حقیقت بخدیان را کردن شکن و بخت را
 پنج افکن است مشا را لیه باین محدثان شیخ بختی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 عرفان همه بر عجم آن محدثان است و آن محدثان حضرات اولیائی کرام را مشرک بتبع
 می انگارند و کسی از آن حضرات هیچگونه حسن عقیدت ندارند برای استجاب دعا که
 این بختی خواسته یعنی قوله و اذا قنا ما اذا قمنا اول ایمان و توبه از بختیت شرط است
 و این قایل نزد استاد و در عداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 جاهل و ابل و ذابل و ابل جهل مرکب و جهل بسیط استزاج یافته طریقه سحری مزاج
 کرده است بلکه از مجلس بهانم و انعام هم نیست بلکه دشمارا بلدین الحار است و آنچه این
 قایل از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی سنیری نمیده است غلط فہمی است
 که سلوک عنقریب و قول او آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 اند بیان واقع است پنج بختیت او را بر می گشت و قول او نه اینکه حق تعالی را بر سوای
 آن قدرت نیست مبنی است بر نفییدن از معنی حقیقت محمدی اقال الصوفیة الکرام قدس
 الله اسرارهم لما تجلی الحق ذاتہ بذاتہ لذاتہ و شافہ فیہا اسما رہ و صفاتہ بجملة و مفصلة

وليس المراد بالصفات التسعة والتسعون بل الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات
 بتمامها وذلك لانه تعالى سميعها ونشارها منشأ هده ذاتية يوجب مشاهدة اجماليتها لها
 فاجود حقيقة جامع لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي الاسماء بالحقيقة المحمدية
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية ولو كانا صورة جامعة للحقايق كلها تسمى
 بالانسان الكبير فوجدت حقايق العالم اجمالا مضافا لمرتبة الالهية الجامعة للاسماء
 فاوجدتهم في تلك الحضرة العلمية تفضيلا ايضا فصارت اعيانا ثابتة وهي مناط العالم تفضلي
 له تعالى قبل الوجود اعني وجميع الحقايق التي تضمنها الاعيان الثابتة في الحضرة الاحدية
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقا للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نوري وهذه التعينات المترعة بها هي حاضرة عنده
 تعالى مراة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعينات مع الوجود المطلق
 وهي اسماة بالاعيان الثابتة وليست في الحقيقة غيره تعالى لانها الوجود مع اعتبار
 تلك التعينات في العلم وهي الاسماء بالحقيقة المحمدية لجامعة لجميع المراتب العلوية
 والسفلية ليس حقيقة محمدية نرد حضرات صوفية عبارات از حقيقت جامعة جميع
 مراتب امكانية علوية وسفلية تهت وتعدو ان محال بالذات است چه اگر دو حقيقت
 جامعة جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هر کي ازان هر دو جامع حقيقت
 دويي باشند يانه اگر کي ازان هر دو جامع حقيقت دويي نباشند جامع جميع مراتب امكانية
 علوية وسفلية نباشد پس حقيقت محمدية نباشد وهو خلاف المفروض واگر جامع حقيقت
 دويي باشد آن حقيقت دويي جامع اين حقيقت جامعة نباشد پس جامع جميع مراتب
 امكانية نباشد پس حقيقت محمدية نباشد پس فرض تعدد حقيقت محمدية مستلزم آن است
 که بچک ازان دو حقيقت يا حقايق حقيقت محمدية نباشد اين تايل که بعد تسليم اينکه
 انچه صوفيه کرام در بيان حقيقت محمدية ذکر فرموده اند آن بيان دلالت بر آنست که بچک

حقیقت محمدیه میکند چاره حقیقت محمدیه نفهمیده است و نیز آنحضرات کرام تصحیح کرده اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است در حضرت علییه آیا نوع انسانی را در حقیقت میتوانند شد تجویز تعدد حقیقت نوع انسانی السلاخ از انسانیت است و نیز حقیقت محمدیه عبارت است از تنزل اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این امت پلید باقتضای سفاقت در هر یک فن دخیل کرده خود را فضیلت میکند و از غایت حماقت بر اقتضای خود متنبه نمی شود -

قال البکاس الخناس لنفسه فاس الخناس الکنون اصنافا بیده که سر دفتر فاد و سر حلقه اولیا جامع علوم باطنی و مادی فنانی ظاهر و باطنی است

شرف الدین احمد بن محمد بن میری قدس در مکتوب سی و پنجمه مکتوبات در بیان بعض حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می فرماید که مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اماخانه در میان بهانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهد صاحب خانه است و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب مندرج است چون زیارت مکتوب طلوی دشت به نام آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق ازان حاصل بود اکثرافت بعد از این هرگز اشتوق را انگیز کرد و مکاتیب مذکوره که مشهور و معروف اند مطالعه عبارت از این مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باشی ایمان خود را بنظر زنا زمین عبادت خود را بت پرستی شمر خود را نه دور و فرسوحی تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت و ربوبیت بساطی است که هر که باشد آن بساط رسد همه دعویهاش بهند و همه سرمایه هاش بهیو نیست همه حسدش رنگ زلات گزشت و همه طاشش به عاصی برابر آید و در حق سبحان است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

سراسر
کشتاد مرتب
بنام دارنده
که در سبب
و این مکتوبات
است از حسین
که در
فاس
ش بیان
شماره
نفس
بافت
و در
از
بکویت

او نظری همه موجودات عالم را یعنی و چون باسلطنت قدرت او نگری همه حدودات را
 موجودیابی اگر خواهد در هر خطه صد هزار چون محمد صلی الله علیه و سلم بیا فریند و هر نفسی از انفس
 ایشان را مقام قاب تو سین دهد در جلال او ذره زیادت نکرد و اگر خواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کند و رجال و کمال او ذره کم نکرد
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین هست غرق دریای رحمت خود کند از صنعت
 قهر او ذره کم نکرد و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد
 و خاله اخلد او در عذاب الیم بدارد از صنعت رحمت او ذره کم نکرد و ای برادر
 آنجا که قدرت و عظمت علم زندگونات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کو دک
 خود را بدیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که
 امروز استادت چه آموخت گفت یحیی که الف هیچ ندارد و السلام در این کلام
 حق و حقیقت نظام غور تمام می یابد تا دریافت شود که استماع ذاتی بچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی بیک بلکه هزاران دیگر
 و بشمار و نیز عبارت منقوله مکتوب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک عالم
 جل شانہ است که حضرت سید انام علیه التحیة و السلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دفع دیگر احکادات این
 لمحمدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسالیب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از اولیای کرام و علمای عظام است و در این مدت
 متمدن هزاران هزار و بیصد و و شمار از هر دو گروه حق پژوه این خطه را مطالعه فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و تنفسی در حرف گیری آن نفسی برین آورده و دمی زده

پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه علیه بان واقع گشت و از آنجا که عدد بسین اربعین لعین
 و ربی آدم هر دم بجای مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظراین مرید طریقه در اینده همیشه
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایه لغته آن خبیث پلید در افراد انسان سلب یمان
 و تخلیه نیران است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی
 متحد و موافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است
 پس باندیشیه آنکه مبادیچنانکه بعالم عامل مجاهد کامل رحمه الله علیه بی ادبی نموده اند و باره
 عارف کامل مکمل زبان درازی کنند و بغضب الهی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک نعلت و خسران از نیم چنان بر سر انداخته مستحق عذاب الیم نیران گشته
 همسایه شیطان شوند از خدا جویم توفیق ادب و بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب خود را نه تنها داشت بد و بلکه آتش در همه آفاق زد و بخواهی الدین النصیحه ذکر
 برخی از احوال برکت اشتمال صاحب مکتوب محبوب پیر سالک و مجذوب ضرور
 افتاد باشد که فضل عظیم و هدایت جسیم حضرت کریم رحیم از سلسله گلی و بهجانی آن لعین رحیم
 محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جبهه الخلد است جاوده منقلب آن
 عالی مقام و احوال آن سرآمد اولیاء کرام در بسیاری از کتب و زبراین فن واقع
 و مندرج است بمخلمه انهاد و کتاب بالفعل موجود است سنوات التقیاء و اخبار الاخبار
 فی اسرار الابرار تالیف شیخ محمد الحق دهلوی محدث رحمه الله علیه و این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن
 چون نسخه موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اکثر یافت
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم
 سهرندی مؤلف سنو استه التقیاء که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده و در طبقه اولیاء مائمه ثمانیه در ذراحوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

این بچی منیری رضی الله عنه از اولیا مشهورین هندوستان است حنفی مذهب صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی حلت فرموده
 وی خرد سال بود والده ماجده مسئله اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده در طلب علم درآمد و بجهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش
 شیخ شرف الدین لوامه که یکی از اعاظم دانشمندان دلی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد ذوق محبت حق که در باطن وی بود ویرا بخندست سلطان المشایخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشایخ فرموده که ترا عا که شیخ نجیب الدین
 فردوسی کردم پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را با آنجا
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیا بدلی آمد
 فقهارا پیش از آنکه او بدلی برسد شیخ بریاض ضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین
 فردوسی را در آنجا دید چون بکلامت او رسید فرمود که ای درویش سالما هستی
 که منتظر نوشته ام اما نمی دارم که بتوسیع دنی هست مرید او شد و نعمتی که برای او
 نهاده بود برگشت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بنایت گذاشته و هشت
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را در
 راه طریقت کامل و ید تکمیل دیگران و خرقه خلافت با دحواله نمود و رخصت فرمود و
 از آنجا به بهار رسید و در نوای بهار وی بود آنجا حجره برآورده بحق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دلی و آگره است توقف واقع شد
 هم در شربت می بود و خوابات میکرد و بعد از سالما باطن رسید روزی حضرت
 ابوالنظر فریخی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و بیست از وی پرسید
 می گویند که شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود بچنین است که چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما کاه کاه برگ درخت و گیاه دیده بیابان از وی پرسید

چیزها خورده ام گویند که دوازده سال او را حاجت بول و غایب نشده در این مدت
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفתי از روی کسوف ریاضتی که من کشیده ام
 اگر که را بودی آب شدی اما شرف الدین چنبری نشد وی بشیخ مظفر مکتوب نوشته
 بقدر ده است و یکین قوم راجح داده است و دیگران کنج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعای کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شدت امور و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر در عصمت الانبیاء آوده است که کار خداوند
 بزرگ تعطیلست نتوان داشت که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از او نوشته یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر را علیه السلام
 بعد از زدن دهنه پیش افکنند پس در تابوت کردند پس در دریانداختند پس در
 است و شمنی افکنند بعد از آن بر دست او فوت قنطاری دادند و از خوف کشتن در
 غزبت آوردند و از انجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و آتیه برآمد و برق آبی رفته در کان در رسیدند و گوسفندان بودند
 و راه کم کرد و در این راه گرفتند و سر را سخت گرفت هر چند حقیق زو آتش نه برآمد
 چون از بجه رسیدند شست و شوی از شیب پدید آمد تا گفت ای آنست نار
 چون بطلب آتش رسیدند کل و گشت ای آنرا یک فاطمه نعلیک
 آنکه با او دنی المقدس شوی و اما آخرت فاطمه معصومه الی آخره الی آخر المکتوب
 و آنکه و مشهور است که او در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان بیگ از امرایان
 فرمان فرستاد که در برابر برای شیخ نایب نامه بکنند او بموجب حکم سلطان خانقا
 حکم پذیرد و معصی که سلطان از بی فرستاده در حجه خاص است و او را
 است آغاشه و جان و حسن او و حسن معصی ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین ترتیب
 آورده بود و سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت و دیم را جلده در وجه معاش
 خدام او داد و تا مدتی آن دیم در تصرف خدام او بود و وقتی بخاطر رسیدگی که ترک آن دیم
 نمایند بدین نیت متوجه دلی شده حاسدان بسطان رسانیدند که شیخ با وجود دیم
 راجله قناعت نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از اینجا که اعتقاد است زجر
 اجتماع نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیرتر که میگویم یا شاه را
 از حکم آن چاره نماند که باز اعاده نماید حاسدان منفعل گشته در سه هفته صد و چهل فوات
 یافت و ببل معارف همراه او در آنجا و خرد گشوده اقول این سیه روی سفید ریش و این
 مسلمان صورت کافر گیش برای اضلال جهال تبلیغات گوناگون و تبلیغات
 بوقلمون می نماید و ازین نیز نیکبای اوفضیحت و رسوائی او نزد کسانی که بهره از فهم و دین
 دارند می افزاید همه بخدیایان پیام اعدای حضرت صوفیه کرام و با معتقدان آنحضرت
 الدائم انحصار اندیش بخدی و پیردانش آنحضرات را مبتدع و مشرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بجوی نمی شمارند این لبیس و لبیس برای خدع و تبلیغ زبان
 ناپاک خود را بدمر و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد ابن عیسی منیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بخدی نسبت با آنحضرات از اذهان عوام و جمله
 بر آید و بآن بیچارگان که معانی دقیقه نتوانست فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ بخدی با ارشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غبات
 و غوایت آن کلمات کفر را مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهم کج سخن
 بیوده بر زبان گنج خود میراند باید دانست که لغو صفات کمالیه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

آنچه ایمان و نبوت و رسالت و وحی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یافت نشد و این قسم دویم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثنین فصاعد استند ابدا از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه انصفا
 را بدیگری از ذاتی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات بآنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست نظیر بودن آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران بآنحضرت صلی الله علیه و سلم در مجموع صفات ممکن و مقدر است
 که واقع نیست همچون مرتبه قباب قوسین او ادنی که ابدا از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قباب قوسین او ادنی گردانند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر خطه بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قباب قوسین
 و به چنان مقام قباب قوسین صلی الله علیه و سلم در میان کثیر غیر محصورات و قسم دویم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز صلوات اشتراک بین اثنین ندارند فضلا عما فوق
 اثنین و ثبوت آن صفات بر یکی بی سلب آن صفات از جمیع من عداه ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات بی سلب انصاف هر واحد
 من عداه صلی الله علیه و سلم بآنها انصاف بی من عداه صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات اسکا عی عقلی ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفات خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول انبییین
 خلاق و اول من تشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذا عبثوا و اول من یفقیق
 من الصلوة و اول من یؤذن فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یخیر علی

الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول شفیع فی الجنة وقایم مقام
 لا یقومه بعد غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون ونایل درجہ الینبغی العبد من عباده واول
 ینالہما الارض واحد وصاحب الشفاعۃ الکبریٰ وسید الناس یوم القیۃ وصاحب
 لواء الحمد الذی ما من نبی آدم فمن سواہ الا تحت لوائہ واکرم الاولین والآخرین علی السہل
 وزحمة للعالمین وبعوث الی الخلق كافة مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در این
 قسم صفات محال بالذات ومنتزعی است پس بودن دو کس خاتم النبیین ممکن
 نیست چه جای آنکہ ہر یکی از صد ہزار کس کہ در یک یک لحظہ آفریدہ شوند واحد
 اخیر کل جماعت انبیاء باشد چه ہر یکی از آنہم صد ہزار بلکہ از آنہم کسان می شمار کہ
 در ہر یک لحظہ آفریدہ شوند نبی باشد یا ہر یک از انہا نبی نباشد اگر ہر یکی از انان نبی
 باشند بعضی نبی نباشند محال است کہ ہر یکی از ان ہمہ با خاتم النبیین باشد چه
 کسی کہ نبی نباشند خاتم النبیین نتوانند شد و اگر ہر یکی از آنہم نبی باشد ہر یکی از
 آنہم آخرین ہمہ انبیاء و واحد اخیر جماعت ہمہ انبیاء نتوانند شد پس ہر یکی از آنہم خاتم
 النبیین نتواند شد حاصل کہ اشتراک و صفت خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
 فضلا عما فوق اثنین و چہ بیان دیگر اوصاف مذکورہ مشترک بین اثنین نتواند شد
 چنان عاقلی بلکہ کسی کہ بہرہ از فہم داشتہ باشد تجویز تواند کرد کہ صد ہزار کس در
 ہر لحظہ کہ ہر واحد از انہا موصوف باشند باینکہ انہ اول ما خلق اللہ نورہ دانند اول
 النبیین خلقا و انہ من یشیق عنہ الارض و اول الناس خروجا اذ العثبوا و اول من
 یفتق من لصقۃ و اول من یؤذن لہ فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من
 یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی
 الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از ان صد ہزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
 عداء داخل عموم مضاف الیہ اول و مفضل علیہ باشند پس موصوف بصفات مذکورہ

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضرورت نیست
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مراراً ان الاول لا یعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان موصوف بقیام مقامی که لا یقومه احد غیره یعنی فی الاولون و الآخرون
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد و اگر یکی هم از آنان قائم
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی فی الاولون و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قائم آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغبوط اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت ممکن نیست و همچنان اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا نعل درجه لا یثنی الا العبد من عباد الله و لا ینالها
 الا رطل واحد نتواند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نائل آن درجه نتواند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در نعل آن درجه ممکن نتواند بود چه جای مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نعل آن درجه ممکن نتواند
 بود چه جای مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم در نعل آن درجه و همچنان سوای یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس بوم القيمة و
 صاحب لوائی که جمیع من عداه یعنی آدم من سواه تحت ان لوا باشند و اکرم الاولین
 و آخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و مبعوث الی الخلق كافة نمیتواند شد و اینهمه
 مقدمات لبشرح و بسط تمام سابق ازین مکر ربین و مبرهن شده نظر بر شدت
 غبوات این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این محیی منیری قدس سره این است که اگر او بجا نه خواهد صد هزاران مجموع آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذلفی و نیل مقام قاب قوسین بیا فرزند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت بگرد و این
 کلام صادق است چه آن فریدی صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در نیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتوانند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد تشبیه که از قول ادیچو محمد مضموم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارند است و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر لحظه صد هزار همچون محمد صلی الله علیه وسلم بیا فرزند و هر نفسی از
 انفس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تتحمل الاشتراك و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک
 باشند یا نمی بود افزون قول او و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نداشت بلکه بایستی گفت که صد هزار همچون محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فرزند و تخصیص مقام قاب قوسین بذكری نداشت وجه تخصیص آن
 بذكری است که دیگر صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک
 نبوده اند این صفت محقق صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محققه غیر صلح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بلید جاہل کلام حضرت موصوف

نتوانست فهمید انکاشتن او این کلام را مویده کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نا فهمی اوست
 و معینا کله قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه صد هزار چگون محمد صلی الله علیه وسلم
 بیا فریاد و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دهد در جلال او ذره
 زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه مکان مقدم
 در مکان تاالی آن ضرور نیست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تاالی
 آن نیست قال الله سبحانه لوار دنا ان تتخذوا الاخذنا من لدنا ان کنتم
 فاعلمین و قال سبحانه لو کان فیها آلهة الا الله لفسدتا بالجملة استدلال بصدق
 شرطیه بر امکان مقدم یا تاالی آن سفا هست دیگر است این بود جواب اجمالی
 بنیان این نجفی بنحو حالیا نظر تفصیلی در بنیانات بیموده او باید نمود و پرده
 از روی زشت عوار و عواری این عوار باید کشود قول او در این کلام حق و حقیقت
 نظام عوار تمام می باید تا دریافت شود که اقتناع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین
 صلی الله علیه وسلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نه یکی بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این
 تبیین عجیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد مینری قدس سره و وصف
 خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف که
 صلح اشترک نیست مقتنع بالذات است حضرت مروج ذکر مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قابل
 لباس که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک وصف خاتم
 النبیین مذکور نمود و او را هم جمله و عوام اند از ذکر امکان مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
 میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
 موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح کشته یک است اکتفا فرموده اند

و با اینهمه از کلام حضرت موصوف امکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 درینل مقام قاب قوسین بهم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم امکان مقدم
 و امکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
 شوند دوزخ در جلال الّهی زیادت نگیرد و این قضیه شرطیه صادق است از صدق
 آن امکان وجود امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه بالفعل که باتفاق متکلمین و حکما مستنفع
 ذاتی است و امکان زیادت جلال الّهی ثابت نمی شود فهمیدن امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضائی غایت حاققت و نافیی است و قول
 او و عبارت منقولہ مکتوب صدق اسلوب الی قوله و دران حدیث قدسی دفع
 دیگر الحادات این لمحدان نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
 و شدت تلبیس دلی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان اولکم و آخرکم
 و نسلم و حکم کانوا علی اتقی قلب رجل ما زاد ذلک فی ملک شیناً یا عبادی لوان اولکم
 و آخرکم و نسلم و حکم کانوا علی اتقی قلب رجل ما نقص ذلک فی ملک شیناً و کلمه لودر لسان
 عرب برائے انتفاء مایلها موصوع است قال سبحانه لو کان فیها الله الا الله لفسدتا
 فهمیدن امکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی بنی است بر جهل از معنی او و جهل
 ازینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم امکان مقدم و امکان تالی آن نیست
 و تفصیل نافییهائی این قایل و شیخ بخدی و کشف جهالات این جاهلان بجائیکه
 این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد خواهد آمد انشاء الله تعالی و قول او و این
 مکاتیب حقایق اسالیب الی قوله پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
 گشت بر نافیی قایل بنی و از فرض حاققتش بنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب
 قدس سره امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوهم
 نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه امکان مشابهاً آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
امکان مقدم و تالی آن نیست کما سبق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست اولیائی
گرام و علمائ عظام چرا بران کلام میگردند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکور مکتوب
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
بلاوت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجدی و اتباعش برنجی آید و چون
همه امت از مجتهدین و مقلدین و صوفیه گرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوف اند بآن صفات کمالیه که صلح مشترک
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل ماسوی الله و
افضل ممکنات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه اوصاف کمالیه کما سبق مرار شیخ نجدی
و این خرق خرق اجماع قطعی نموده در وعید من شد فی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
و قول او از انجا که عدد مسین الی قول العیا ذ بالله درست است و مصداق آن حال شیخ
نجدی و نیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطان در رگ و پی آنها
در آمده ایمان اینهار با غارت برده اینهار در جمله الاخرین اعمالا الذین ضل سبیلهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل کرده اینهار استحق خلود فی النار
گردانید و قول او و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق اقوال
عالم ربانی است که مورد مطاعن بتبعان خطوات شیطان است بنی بر جهل دبی ایمانی
است چه از عبارت منقول امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل مقام قاب قوسین
هم مستنبط نیست و شیخ نجدی که سر کرده شیاطین الانس بود است با امکان
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات مصرح است

کما سیأتی عبارت مکتوب را متحد و موافق با اقوال سراپا ضلال و هتلاک و آن دشمن
 المال دانستن غایت جهل و ضلال است و قول او پس باندیشه اینکه انی قوله بغوائی الذین
 انصیریه دلیل غایت سفاکت است او است ذکر شیخ نجدی که شیطان فی ضلال و هتلاک بود
 در اثباتی ذکر حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن کحی منیری از قبیل ذکر احد الضمیدین
 مع ذکر الضد الآخر است شیخ نجدی جاهلی بود که معنی الفاظ هم درست نمیدانست اعمال او
 که باقتضای جهل و سغه اقتدای ائمه مجتهدین گذشته بر رایی گنج خود که از جهت لا علمی
 او از مسائل کلامیه اصول فقه و مسائل فقهیه و فنون عربیت که ازین جهت ترجمه آیات
 قرآنی و احادیث نبوی و اثر گو نمی کرد و نمود محدث و مفسر بودن خود جمله و عوام را بدام
 تردیری آورد و برستی نداشت عمل میکرد محض لغو و لاطایل بود و خطوطات را لغوی اشکات
 و صلوات فرایض او از جهت اعمال کثیره که در نمازی کرده فاسد بوده اند و معجزات
 او بحدی بی ایمان بود برائی مقبولیت اعمال ایمان شرط است او باز تکالیف استحقاق
 بشان حضرت افضل المکنات علیه افضل الصلوات و امانت ائمه مجتهدین و حضرت
 صوفیه طوق لعنت در گردن و خار ارتداد و درد من و دشت بطمع جاه و عباد الدمار
 گمراه و درین خلفی راتباه کرده میجو است که پیجو اسماعیل صفوی که بذریعہ اشاعت
 رفض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت نجدیت در نواحی افغانستان و پنجاب
 استیلا یافت قال الاست و چون این قایل را که رایی ازین و فهم سلامت قرین یعنی نظر ظاهر
 بین و عقل خطا آگین او متوجه حقیقه رسی و باریک بینی بلکه مجوز حق جوی و صواب گزین نیست چند
 و سادس در گرفته و در شخص فهم او تارک و بی فروخته اند و او و علاج و اصلاح مزاج او ضرور
 افتاد قال الفراش الاطیش من الفراش چون این کلمات لایقنی بمطالب علمی
 تلقن نمیداشت و بمعنی است در جوابش بیک بیت گفت **هـ** اتجو عالمنا بر اتقیان
 و عند الله فی ذلک انتقام **ی** اقول ذکر این کلمات برائی تنبیه بر جهالت و ضلالت مغبات

ما این خیال خام درین مورد است تمام او را در انجام او تمام عوام رسا نمیدانند احاد فاسدین معذور الخاتم و الله اعلم

و غوایت شیخ بخدی که عالمی در فریب اغواش عالمی بیعیل در دام اغواء و تضلیل او
درآمده و از دایره ایمان برآمده ضرر بود این فرومایه فرو پایه باقتضای درایت
یعنی که شاید آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا آورد و استاد علامه چون
این بیت شنید بجوابش قصیده هفتتار که مشتمل بر مسائل و دلائل و حلال
و حیم شیخ بخدی و این قائل بدیهه نظم فرمود و بجواب این بیت بیت خاص انشا نمود
و آنجا که باینکه از ان باینکه از ان باینکه از ان باینکه از ان باینکه از ان باینکه از ان
بخدی بنکو و آن مایه فهم و آن قدر استعداد علی ندارد که بر دقایق حقایق و مسائل
و بدائع که در اثبات قصیده و دلائل اند و قوف یا بدگر نشیط خاطر ناظرین که
از عربیت و دیگر فنون بهره یافته اند آن قصیده تمام و کمال در این مقام ثبت کرده
نشد و بی بده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوافذ ماله منها التيام

کلامی وحش العادی کلام

الاعادي لا جرم حرم وهم

جوارح قطع منها قلوب

بِالْوَيْتَيْنِ مِنْ رَأْسِ الْخَيْمَةِ

كلام حاسم للرب قطعا

۴. جوانان
از این کتابتای مردم
که بدین کار کنند
جمع جان و جنت

براهین قضایاها قواض

تَزِيدُ قُلُوبَ خُلَايَايَا خُدَا

فكم سيف له ثلم ونحو

وقت الحاح نیت قدم

بنجلدی کاجل بنجد حق
گرمید ۱۳
پیدا و دین

مہولید غی علیا و تبدو

سنادیننی کا ضد الرشاد

قلامی فصاحتهاست

وتنى فوق ما ينكى الحسام
 اى بالبريدان ١٢
 بران ١٢
 فى الدين ١٢
 فى الدين ١٢

وما الحق بنو وانشالوم

كان لو فهم في وقام

ما نأجلكم من النار

عليه من جهالة علام

بين الغنى والتور الظلام

فقد يعوى كما تعوى كلاب

حمار صاغین اراج لیشا

وَمِنْ أَمْرِ الزَّمَانِ وَنَكْرَهُ أَنْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بجاری ضالع قمر ضلیعاً

وَأَزْنِ لَنَا فِى دُونِ نَزِيلٍ

نزيع ثعاله ليثا هصوراً

وقد يغفل عن هذا

و کلبہ را از مرآۃ کرام

بِعَا ضُنِّي عِيَا يَاءُ عِبَام

يساهم في النهضه سعيها فليد

قرامایغالبه قزام

قدام به مجد و دام

مجادل احمد کاکیر طغام

سرواغ ثعالة لتصيد ليشا

اذا ما هم ان يصطاد بانرا

يروغني وكيف تهاب شاة

لقد غمر الجهول الغمر غمر

هو ذا الوم في وغم وغم

بما عمت شيخ البجد قيدا

عقام حته فكر عقيم

لها حيف وفي الهلك اقحام

حمام طارحان له الحسام

ليوث او عصا قير اعلام

فغامر في محال لا يرام

وهو فواد ذا الهم اهتمام

يعاقمني عيا يا عقام

على جهل هو الاء العقام

واورته اب تمهید فوش

ای دروغ ۱۲

فکان ابوه نجاد انجیدا

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

ترد دحافیا حتی تردی

در افتاد ۱۲
ای دروغ ۱۲

فشغل ابیه فرش اوخیام

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

وفسل صایغون اخول

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

صغار القدر اصغر خول

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

ضیع ارضت لام جمل

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

وصوغ الکذب خوال دم

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

تعناه فرش اوخیام

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

ولم یجمله ظهرا و سهام

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

وشغل لابن فرش اوخیام

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

له فی صوغه هم اهما تمام

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

واعمام و کبره عمام

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

فلیس له من الجمل انقطاع

ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲
ای دروغ ۱۲

صراطه وقر وقر

وخيم خيمه خيم شتيم

لقيم ماله في اليوم كغم

نريم ليس داهية ولكنه

نشي غلا تخمر لا تخمر

نفي الحق التحلم عنه قد ما

ولم يعقل مدام عقله بل

فلان على صاخيه صمام

وشيمته الوشيمه والشتام

وليس له اذا ما ليصلا م

في الدهى داهية من نام

واسكره السخيمه لا سخام

ولم يسلبه حق اي مدام

حماقت له خلق مدام

اسک اہم مشترک

اد ۱۲۱
توضیح گفن توانا
المعجم العربی

يخمره سواد البيض لكن

سیدنا ابوبکر صدیق

حوی مع حسن جملا ووهلا

[illegible]

كذلك الدون نحو حيدر

مجلس شورای اسلامی

ویرلر من تیرافنه سولوم
 اتم و سولوم

هذه هي النسخة التي تم تصحيحها

الحمد لله
الحمد لله
الحمد لله

طه فله وا نه وه

انصار بالنون والحاء معجمة افزون
گردیدن مار و بز برگ منشی نو دینی ۱۲

وَمِنْكُمْ وَإِيَّاهُمْ مُسْتَعَام

[illegible]

سورة البقرة

[illegible]

وَشَانَتُهُ الشَّرَاسَةُ وَالْحَرَامُ

۱۱۰ "بہارِ بخت" (پہلی جلد) (پہلی جلد)

ويعنواذيقول ويستظام

رضاء و خفاقت و شادمانی

وَيُحْكِمُ اللَّهُ لَكَ غُلَامًا شَافِيًا ذَوِي عَقْلٍ وَجُودٍ
يُجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا رَزَقْنَاهُ يُحْسِنُ

وصلى الله عليه وسلم

والتاريخ المذكور في المتن

گھیر لیں ایکہ

تور ۱۱

اتشد يا كهام علي بيتا
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

اتمدح جاهلا شر اشقيا

وانكر جاهدا غيا وجهلا
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وحرم ان يوم يشد رحل
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وجوز ان يقول الله كذا

وتجوز انتقاص الله كفر
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وقد جوزت يا مقبح وصف

افادك مشايخك الكهام
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

تد اسركه من الله انتقام
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

شفاعة من يلوذ به الا نام
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

من ارد و نه البيت الحرام
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وقول الكذب منقصه
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وكان له بذالك كفر التزام

الا له بكل منقصه تذا ام
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواحش والخطايا

وينقص شأنه شين وطين

ويقبل كلما قبل البرايا

وليحبه الجسم والتجزي

تجوز يا عديم طوع عديم

وذلك وبال اخذ غوا ماما

الاله بحيث يقعد او يقام

ويرتكب المظالم ويخنام

ويغفله وينسيه النيام

كان يتباه ساء وسام

وذلك كله كفر جسم سام

على حقه حق الدوام

قبرت به كما باهر الامام

غوى فلختار كفر النجدة نيا

و شوق نفاقه نفقت فباعوا

شاعته الى ارض وخام

يسمى الجهد في الطغوى جهاد

في الكيد اقلته، ما لا كثيرا

ری عطش و سوزان من بعد

ضَاءُ الْعَمْرِ فَعُومٌ وَنَوْمٌ

فدان له من الحمق فقام

الهدية خيرة و بائع طعام

و خام سفلۂ نكصہ و خامو

فصار إليه من جمجم

فكان له بذلك الكبد اغتنما

فَقَوَّاهُ رَهْمًا وَحَامَةً

لَمْ يَكُنْ مِنْهُ بِالْعِلْمِ أَهْلًا

فلم يحصل له حرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهاد

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

وقد ابدى لا تاسر وای

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

وكان في حيث يجهل وضع لفظ

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فلم يحصل بمعنى اول او

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

على قلب ختم ختام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فجوز ان يكون نظائر في

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

ولا علم الاصول ولا الكلام

وانكار لما اجتهد الامام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

معاني غيره ما ذكر الامام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فصير ما للمعناه اكنتام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

بمعنى الختم قطله اعتبارام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

النبوة فاعتك وعدا ختام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

الكمال لمن له الفضل اعظام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

لمن هو اول الانام خلقا
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

محمدن الشفيح لكل اثم
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

ملاذ مفرج هو مفرج
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

حياه الله واصفا ابان
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

رسالته التي عمت وامت
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

به تم الكارم والمعاني
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

ومن هو النبيين الختام
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

وهل بعد اختتامهم اختتام
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

يعاقبه العقوبة ولا تانم
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

للوكر اذ هال فزاع عظام
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

يكون لها اشتراك وانقسام
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

كمال للرسول به انصرام
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

وهل بعد التمام لها تمام
المعنى الاول ان الله تعالى خلق الانسان

قسیم لایحوزله قسیم
نیمه سال ۱۲۸۸
 ۱۲۸۸

الیس مقامه المحمود علی

یظن الواجب الجحد ان
کتاب جلد ۱۳

یظن نداءه لله به شرکا
کتاب جلد ۱۳
 ۱۲۸۸

بوضع الانبیاء له غرام
کتاب جلد ۱۳
 ۱۲۸۸

بقتنه بدانی الناس یغی
کتاب جلد ۱۳
 ۱۲۸۸

به تم الحاسن وانقسام
کتاب جلد ۱۳
 ۱۲۸۸

مقام لایقاس به مقام

السفاسر لوزره شر حرام
کتاب جلد ۱۳
 ۱۲۸۸

وان رجاشفاعته اجترم
کتاب جلد ۱۳
 ۱۲۸۸

اشد جزاه اجر غرام
کتاب جلد ۱۳
 ۱۲۸۸

وبین المسلمین فیشاختصام

باو هام بها وهو او هاموا
کتاب جلد ۱۳
 ۱۲۸۸

کتاب جلد ۱۳
 ۱۲۸۸

وان اودى به موت زام
 ان شرب الـ

تعذر منه بلهم الوارم
 ديهات

قوما هم بامر الدين قاموا

استد بـ كل بهان قاموا

على دين قوم فاستقاموا

على التقديرى حج تقام

لغوت لغا وليسك احتشام
 لغوت لغا وليسك احتشام

فاعذر عذره والناس
 عذره

وخلف خلفه فيهم خلافا
 خلفه

حج حفيّة خفاء دينا
 حفيّة

فرد واحدة التحكردا
 واحدة

اقام فقوم القيام قوما
 فقوم

اتقدرياجهول الدين قدا
 قدا

حشمت بشيخك النجدي حشمت
 بشيخك

لئن كنت احدمت علي غيظا

عظماء زمان، اقتدارت علیہ والہ الدل المملوۃ والیہ الشیخاۃ اقتدار علیہ المملوۃ
سید بروی از غبطہ ۱۲

يَا مَلِكُ إِنِّي تَعَاظُكَ سَفَاهُ

[illegible]

لئن كنت اعتلقت بك

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وهدب الوهم منقصة

۱۸۷۵

تسببت باحتساب الترتیب و غیره

فہل یو حشیشک تشہیر چد

مجلس ۱۲۸۰

فان عليك للنار احتدام

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
الذي هو كتاب الله العزيز

وہل سیطو علی البانی یمام

1155

فلى بالحرّة الوثقى اعتصام

ازین جهت بواسطه این امر که در این وقت که در

ومال العروة الوثقى القطام

۱۲۰

سید محمد

سبحك في ممالكها العظام

هو في غور هامع التام

البركة لله في كل شيء
والسلامة على كل واحد

مجلس

100

ذاما المرء لم يؤمن بصدق

نقص من تنقصه ارتداد

لخاصم في جيب الله قفوا

خالفت انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فانت عم كفاؤك العي عن

لومك ناصحا لكل فاحصا

فلا يجدك الصلوة ولا الصيام

ميتا من يقارقه اشم

لشيخك جهل لك خصام

فبعد بك اقتدك خلف خام

جناها شيخك لا تقى الكلام

سناشمس اظلتها الغمام

فاتلغونباح لا كلام

فوائد كالحقور اصم صل

ولا يشرك في حقها شيء

فانت اخیس من هجو فلما

الاعضاء الغضبية الطرفية

الحال هنا ان لم يجاب

فديت محمد خير البرايا

فلا يجدك نضجاً أو ملاماً

فخائر فاخر اك مستديام

فجوزاك حومنه لك الوأم

منون جدك النبيل الهمام

انما هذا سمع في النظام

عليه صلوة ربي والسلام

قال الاستاذ دليس بايد دانست كه اين قائل سه وسوسه موسوم به لبه لائل
براي اثبات امكان شخص كه برابر آنحضرت صلي الله عليه وسلم در كمالات باشد در بعض
رسائل آورده است قال المرتد المتقارب بل الكلب الكلب

اقول اسكان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این محدس بدین بنیات
 شیطان لعین در نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن التساوی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشبیه یافته
 حرج و قدح از پنج برکنده شد که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثابت نکرد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز نفسان داین و عمران کوین نفییش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدگشتن مسلمان هیچک وجه اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده باقتضای جهالت و ضلالت ابدائی
 آن احتمالات راست دلالت بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس الشیاطین و اجتهت ارتداد مردود باسفل السافلین گشت با وجوه
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا باز اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی وصفت خاتم النبیین تحریف
 نموده احتمال بودن و کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآمده با وجود اعتراض باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از زمان نبوت منقطع شود و هیچکس از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد
 چنانچه نبوت هیچکس از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عده من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عده متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل را از ایمان برآورده و این تجویز را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دینی
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و دانسته
 معنی خاتم النبیین برای تبلیس تحریف میکند کافر متعند است و اگر باقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جا بل است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میماند و ندارد که تصدیق بعقد بی دانستن معنی محمول ممکن
 نیست ثانیاً این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
 مستثنی است و ظاهر است که سبب آنست که از عموم النبیین متقی و خارج است خاتم النبیین
 نتواند شد این قول او بضعیفی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکشده و آن کفر
 است این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آن است
 چه آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین
 نتواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
 پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نتواند شد چه سببیکه در
 عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس تجویز اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در وصف خاتم النبیین حسب قول این قایل مستلزم قول بودن سببیکه از نبیین نیست
 خاتم النبیین است و این قول کفر و فسطائیت است پس بهر کیف کفر و فسطائیت بر این
 قایل لازم است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد باز این قایل معترف شده باینکه شیخ نجندی
 تصحیح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعدم
 اسکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کمالات
 انکاشتن چه مرتبه حماقت است از ان بعد این قایل ابدائی این احتمال نمود که وصف خاتم
 النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن وصف خاتم
 النبیین موجود باشد اگر ابدائی این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
 وصف خاتم النبیین است بعد از ان ثابت کند که آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بنموده است بعد از آن امکان بودن آن وجه در دیگری ثابت کند نگاه این را وجه
 اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر داین احتمال را بی اثبات
 امور مذکوره وجه اثبات امکان مساوی دانستن محل مرکب است ناشی است از جهل
 بسبب اینکه مدعی و مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید ابدائی احتمال وظیفه مانع است مالم این
 احتمال را بوجه عدیده فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم مساوی نیست چون منصب
 ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است هیچکس کمال کمالات خلق مساوی یا اعلی
 از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از راد تقص شأن آن منصب اعلی
 است و از راد تقص شأن آن کفر است و آنچه این قایل در شنائی ذکر این احتمال از تنظیر
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم مساوی مفروض خودش بزرید و عمر و غراب و برازین و تنظیر
 و صف خاتم النبیین و وجه مفروض معادل آن بتیر اندازی و بندقه اندازی و منافع غراب
 و برازین بر زمان الحاد و ترجمان خود آورده کفر بالای کفر است فهو زیاده خیال علی خیال و اتم تر
 و بال علی و بال و پس از ابدائی این احتمال سرا یا ضلال و ضلال این خیم المآل گفته است محتمل
 است که افراد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد که وجه و اسباب آن در مساوی و بین
 مختلف باشد کمال این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و در شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
 او و وجه و دیگر معادل و صف خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان و صف و سببیت
 شرف و عزت معادل و صف خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وجه در
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وجه در دیگری
 نمیتوانست این قایل نه آن وجه را که سبب مساوات موصوف آن در شرف و عزت باشد و نه
 خاتم النبیین باشد نشان داد و نه اثبات بودش سبب آنچه ان شرف و عزت که و صف

خاتم النبیین سبب آن است نمود و نه امکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کرد و نه موجود
 نبودن آن صحت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابدای این احتمال
 باطل را استدلال اثبات امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
 جهل ندانست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدای احتمال برای استدلال کافی
 نیست و معذرا بطلان این احتمال از اجلی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
 حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و سبب آن صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و سبب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول التنبیین خلقا و آخرهم نبیا و لم یار الا ولین
 و الاخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اصفیات که تفصیل آن بالا مذکور
 شده است و این قائل بعد از ابدای این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
 تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و بنظر وسعت قدرت کامله ممکن
 و مقدور آتی است که هر مفضول را که در کمالات دیگر سوای کثرت ثواب مفضول است مساوی
 بلکه افضل از افضل گرداند و جمله یونین در این معنی ممکن التساوی اند ما سابق این قول او را بوجه
 عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کفر و استیحا
 ج است اعاده آن نیست این است حال و بوجه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
 کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن غرافات را و بوجه اثبات امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاش از غایت جهل مرکب است این
 قائل از ذکر آن غرافات جز اینکه ایمان خود را بر باد داد و تهیید آن باقتضای تجریت و نجابت
 مورد خود تهیید بجای دجهنم و بنس المهاد بنیاد نهاد سودی بر نداشت خسره دنیا و الاخره
 ذلک هو الخسران المبین و قول او و آنچه این ملحد بیدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
 حق واهی تا از اول عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفهیده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و مقدریت و اسکان با هم
 متساوی اند و نزد عامه تکلیفین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
 نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متنع بالذات تحت قدرت
 داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متنع بالذات متنع بالذات نباشد
 و همچنان نزد عامه تکلیفین آنچه واجب بالغير بالایجاب و متنع بالغير بالایجاب است تحت
 قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود بیان اعتراض دارد گو در
 او امل غرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متنع بالذات است تحت قدرت الهی
 داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این جماعت وجهالت خود متنبه شده از آن جموع
 نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق که این مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
 و الا همه تکلیفین بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را متنع میدانند مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند مثلاً همه تکلیفین با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از ادلایل
 ثابت میکنند پس سبب مقتضای قول این قائل لازم است که همه تکلیفین مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشد مصداق مفهومات نامتناهی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ابیض و لا ابیض کتاب
 و لا کتاب بالجمله مصداق مفهومات تناقضیه لا متناهی الی حد متنع ذاتی اند تحت قدرت الهی
 داخل اند همچنان مصداق مساوی و لا مساوی بودن وجود آن مستلزم عدم آن مبرهن و بین شده است
 متنع ذاتی است و تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متنع ذاتی است
 نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر پلیدی ناهم آزا ممکن ذاتی داند و باز عدم دخول آن
 تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن
 ممکن بی غایت و بلا دوت و نافی تصور نیست مقام استعجاب این است که مصداق مفهومات

غیر متناهی بهی که صدای حق مضمومات متناقضه اند و این جمله هم مقتضات ذاتیه از تحت قدرت
 الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که ادهان جمله است تحت قدرت
 الهیه چرا که این جمله را می شکافد و جزا خوار و چشمان و نشتر در رگ جانهای اینان نمی شکند
 عدم دخول مصداق آن مضمومات المتناهی تحت قدرت الهی قاصر عموم و شمول قدرت
 الهی نشد عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاصر عموم
 و شمول آن تواند شد پس مستحق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجتماع التقیضین یا آنچه
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل
 در شناخت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر متناهی را گرفتار است چنان قائل اعتقاد
 دارد که انصاف او سبحانه و تعالی عما یقول انظار المون بحجج نقایص و قبائح و فواحش که لامتناهی
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه حلول ذات او سبحانه بالایجاب است پس این سلوب
 غیر متناهی ممکن اند تحت قدرت الهیه اهل نیستند و این شناخت بتکلیف قائلین زیادت
 صفات کمالیه بر ذات حق لازم نیست زیرا که آنان با مکان انصاف او سبحانه بنقایص
 و قبائح و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند
 الیه سبحانه بالایجاب اند تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف او سبحانه
 بهر یک از نقائص و قبائح و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و حلول او سبحانه بالایجاب
 است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبائح و فواحش غیر متناهی در مرتبه
 نفس ذات حق واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حق که مقدم بر این سلوب محلوله
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هرگاه که سوال بسبیطه یعنی سلب هر یکی از نقائص قلیح
 و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حق صادق نیستند ضرورتاً تاخر المحلول عن
 العلّه الموجبه بر این قائل اعتقاد و صدق همه موجبات که نقائص آن هوالب اند در مرتبه ذات
 حق لازم است ضرورتاً احتمال در تفاعل التقیضین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن موجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد و لازم است بوجه
 غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق بر یکی الا ان موجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
 اغلط انحاء کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل
 سلوب نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند
 و از ذات حق متاخر اند اعتقاد نبوت هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش بذات حق مقدسه
 در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضرورت استعماله ارتفاع انقیض نیست پس
 هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از انها بذات حق در مرتبه نفس
 ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات تواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
 واجب در مرتبه نفس ذات حق واجب که متقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس
 لاحاله هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
 پس همه نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودن
 آنها واجب بالذات لازم است یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این
 قائل قول بوجود و اجابات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انحاء اشراک است
 یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
 بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبایح و فواحش بالذات و اتحاد نقایص و قبایح
 و فواحش از مقولات تبانیه اند با هم لازم است و این اشد انحاء کفر و سقراطیت است
 و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
 و عدم هر آن هر دو ممکن خواهد بود و هو ظاهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف جل شانہ
 واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ متنع خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جمل و عجز است لکن احوال الظاهر
 فثبت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کون الانصاف بهما کذاک

فقتبین ان الاتصاف بالتقایص ممتنع لذات الواجب تعالی مع کونی نفسه مکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه بحسب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عزیمه مع کونیها مکنه بالذات
 فی نفسها انتهى ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بنبوت جمل و مجرد در مرتبه ذات
 حقه مقدسه سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است که ما به
 مذمیه مذمیه عام المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقه مقدسه در اعتقاد او متنازع
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب
 قدرت از ذات حقه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقه که از
 شان او علم است جهل است پس بر اعتقاد او نبوت عجز و جهل در مرتبه ذات حقه با و سبحانه
 لازم است پس اعتقاد او نبوت عجز در مرتبه ذات حقه اشنع انحاء نفی قدرت از ذات حقه
 مقدسه او سبحانه است و انیمنی بر عاتقه تکلمین لازم نمی آید چه نزد آنها نیما بین اتصاف او سبحانه
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بتقایص و قبلنج و فواحش سمیت ذاتین نیست مصداق
 سلب اتصاف او سبحانه بتقایص و قبلنج و فواحش نفس ذات حقه است و مصداق اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه که تیات صفات کمالیه بذات حقه مقدسه است از ان متنازع است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از ماده مستعد آن جهل عبارت است از سلب علم از ماده
 مستعد آن و ذات حقه مقدسه از استعداد و قوت منزله است و نیز چون این قائل با مرکبا
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیرها من الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسه حقه فی مرتبه نفس الذات الحقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جهل است چه سلب
 بسیط نزد وجود موصوف مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه انتهى بعبارته
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیرها من الصفات الکمالیه از ذات حقه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچ یک مرتبه معدوم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس
ذات حق که بر او لازم است چه او خدا عز و جل دارد باینکه سلب بسیط نزد وجود موصوع
متلزم سلب عدولی است و در اعتقاد او جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و کذا مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد
ثبوت جهل و عجز با وسبحانه در مرتبه نفس ذات حق مقدسه لازم است و این اشد اشخاصی
نفی قدرت او سبحانه است پس سهروردی که این جاهل عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و عجز جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز جهل مقابلات همه صفات کمالیه ذات او
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد مدین و نائب شیطان لعین و از کفره مرتدین بالیقین است و صیه
این منافق مدین مدین که مردود با سفل السافلین است در صورت استنکان استنکار
از توبه ازین عار و شمار و اختیار نار بر عار صدق خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران
البین است آن دو وجه که برای اقلناع ذاتی مساوی حضرت رسول الثقلین شفیع الدارین
علیه از کی صلوات الله علی المرسلین مذکور شده برای تسوید هر دو صفحه و وجه این که او همچون
در نشأتین کافی و پس اند و آنچه این سفید ریش در ریش در جرح آن گفته اجترار کفر و السیاد
است و آنچه این سفید روح مفتوح کدر در قدح در آن نمود قدح زنا و عناد است که
بآن قبح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و افساد عقاید عام
عاصمیر این نجدی بنجاد سوی بهنم است و پس المهاد و این مطالب تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون با سکت لوانه کار افتاد برای صیانت مومنان از گزندش حاجت تکرار

قال الاعجز من الهیجا جه الخلق الدیبا جه المتناهی فی السما جه

الغیر المتناهی فی اللجا جه قوله کی از آنها عقلی است و دو نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را از پنج بر کنیم اما دلیل عقلی این است انتهی و بعد

مسئله بیجا
گزاران جان
درشت اندام
بسیار عوار
جان جمع بیجا
نقش کشیدن
و بیجا بیجا
ساخته باقی
شکل درشت

شکل درشت
ساخته باقی
نقش کشیدن
و بیجا بیجا
جان جمع بیجا
بسیار عوار
درشت اندام
گزاران جان
مسئله بیجا

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقول ذکر لفظ و نقلی مقابل عقلی مکرر و جادلیل عقلی است
 بر آنکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که بنقلی موسوم کرده نیز عقلی
 است گویند و در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحبت آنها حکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد و میم
 آنکه همانی که مصنوع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد
 و اختیار خود را ساخت او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحبت
 آنها حکم میکند گرایین مکار بر قابل خطاب و جواب نیست و قد مر فصله بالفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عفت
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابله منکران
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و افعال خود استدلال میفرماید و هیچ عقلا را اجماع و اطلاق است بر آنکه
 دلالت اثر بر موثر دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی کما زعم
 در شرح عقائد عضدیه است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخبیر و بمجرد اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هندست و لائل هندسی از اقلیدس و از شمس و کس و اکثر اود و سبوس
 و مالانا و س نقل میکنند و همچنان از باب اکیات و اصحاب طبعیات و متاخرین
 از متقدمین فلاسفه دلائل منقول می سازند باینجه هیچ کس از اهل علم این دلائل را از عقل
 بر آورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر میگفت که این قائل بر دو سه موسوم
 بسبب لائل عقلی در بعض رساقل آورده یکی از وجدان عقید و و از ان از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابله نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

خلاف عرفت صحیح میشد مثال نقلی مقابل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل
 نقلی است بر فرضیت صوم و این نقلی را دلیل سمعی هم می گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عاقل که صدور این قول از قایل بر بی عقلی او دلیلی است بازمی گویم بدون
 الله تعالی عنقریب دانسته می شود که هر یکی از آنها شجره آگست خوشنادر اصل آن ثابت
 و فرع آن در ساست پس خیال بحال پنج افکنی آن که پنج افکنی حیات ابدی خود است
 نهایت ناز و بیاویس بدن است اقول شیخ مجدی که این سرشته بادیه حیرانی و این آواره
 تیره ضلالت بی ایمانی و این مدهوش گمراهه هوش باده جهالت و نادانی با تقضائی فرط
 مهربانی با دلقب عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعائی که
 وجود مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اولا آنکه حق عزوجل و علادر
 بیسن میفرماید ایس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بل و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسوئی
 جمیع بنی آدم زیرا که کریم مذکور در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریم مذکور و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او بمقتضای کریم مذکور داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل
 مذکور بنیوجه شد که بنی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریم مذکور پس وجود مثل بنی صلی الله علیه و سلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و بها المطلوب و ثانی آنکه وجود مثل مذکور شی ممکن است بالذات و هر شی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقدر و اینچنین
 خود متضمن این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراف کرده مدفوع است چنانچه عنقریب

خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثالثا آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از حیاتی ارض و انزال مطر بر حیاتی موتی و معاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی و هو الذی انزل من السماء ماء فاقتله به بلدة ميتا کذا الک تخرجون و اذ ابدا آدم علیه السلام بی پدر بر امکان ایجا عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد بر امکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم المثلیین واحد فی الدخول تحت القدوة و عدمه منطوق القرآن و هو المطلوب اما بر این عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متمنع بعین است و هر متمنع بال غیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی پس بیانش آنکه مثل مذکور نفس الامر معدوم است و هر معدوم یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر پس مثل مذکور یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر لیکن متمنع بالذات نیست پس متمنع بال غیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد و اما قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردیکه مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس امتناع بالذات یا بسبب امتناع مشارکت در ماهیة خواهد بود یا بسبب امتناع اتصاف با اوصاف مذکوره بانظر الی النفس الذات و بظاهر است که ماهیة آنجناب انسان است و اشترک ماهیة انسان در الوف الوف افراد متمنع نیست و اتصاف با اوصاف مذکوره نطر

بنفس ماهیته هم منتفع نه والا اتصاف بجناب هم باوصاف مذکوره منتفع میشد فان حکم
 المثلین احسن اثبت یسلب بالنظر الی نفس الماهیته والالزام عدم اشتراک الماهیته
 بینهما فانهم عدم المماثلته به اختلف پس وجود مثل مذکور منتفع بالذات نباشد بلکه بنظر
 سوانح خارجیه مثل اخبار آتی بعدم وقوع آن بالتعلق اراده اولیه بعدم آن و اشغال
 ذلک همین است معنی منتفع بالغیر پس وجود مثل مذکور منتفع بالغیر باشد انتفی کلامه بالفاظیه
 و عبارت پس ماوم شده که شیخ بخدی اطلاق بران عقلی بر یک وجه است اولاً الش و اطلاق
 نقلی بر دو وجه است اول خود منووده است و استناد نقل کلام او منووده است اگر اطلاق
 نقلی بران دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ بخدی است والا کلام این قائل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ بخدی بی عقل بوده است یا این مرید او یعقل
 است ازین بر دو باب که گفته شود اسلام است استناد را که از شیخ بخدی نقل
 است تصحیح نقلی باید با عبارت شیخ بخدی بالفاظ نقل کردیم ما تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ بخدی مقتدای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت خردندان سگ در اینجا می سازد اما برای اینماخ نشان
 این و فلاح بتلح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ بخدی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است به مقتضای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیه اخل است و حسن
 مقتضای این دلیل ثابت بسمع اندیشه نقل باثبات معاد جسمانی مستقل نیست و سگ معاد
 جسمانی از سمعیات است کما هو مصرح فی کتب الکلام و دلیل که ازین جهت
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح الواقتف الدلیل اما نقلی
 بکسب مقدمه قرینه کانت او بمسوده او نقلی جمیعها که کلام مذکور کتب منها و الاول

و هو الدلیل العقلی المحض الذی لا یتوقف علی سمع اصلا و الثانی و هو الثقلی المحض لا یتصور ان صدق
 الخبر لا یثبت حتی یقید الدلیل العقلی العلم بالمدلول و انه لا یثبت الا بالعقل و هو ان یثیر
 فی المعجزة الدالة علی صدقته و لو اريد اثباته بالعقل و ان یتسلسل و الثالث یعنی الکرب
 منها هو الذی یسمیه بالتقلی یتوقف علی النقل فی الجملة انتهى از اینجا معلوم شد که این
 حق حاصل باین شیخ خود نفهیده و با وصف نفهیدن آن دلیل در پی اتهام
 آن است و از اینجا توان دریافت که بی عقل چیست و این دلیل را عقلی نامیدند
 کلامی عقلی که ام کس است این قائل که ریش در آفتاب سفید کرده است هنوز
 معنی دلیل عقلی و دلیل نقلی ندانسته است بر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
 دلیل عقلی است و اگر مستند هیچ یک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
 می تواند شد که دلیل واحد باعث باری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
 اگر کسی غوی کند که کم حکمت است و بران دعوی استدلال کند باینکه تمام حکمت
 انساب خیریه است و انساب خیریه بیشتر است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
 کند به بیان متعلی و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
 کسی دعوی کند که شرک با الله بدترین عباد است و بران استدلال کند باینکه شرک
 بدترین عقاید است و مستفاد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه ان اشکر الظالم عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
 مقاصد شرک و وجود بطایان آن عظام این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشد می آن
 وجه اشاره را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
 قائل که هر شی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیء قدیر و کان لکنه
 علی کل شیء مقتدر را و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در سعاد زنده خواهد شد

وجود مثل او داخل است تحت قدرت الہیہ بقولہ سبحانہ الہی الذی خلق السموات
والارض بقادر علی ان یخلق مثاہم بل وہو الخلاق العلیم و در وجہ ثالث استدلال را
وجود مخلوقات بر احاطہ قدرت بامثال آہنا بقولہ سبحانہ وہو الذی انزل من
السماء ماء الاخرہ و بقولہ تعالیٰ ان مثل عیسیٰ عند اللہ الا یہ مستند کردہ است لاجرم
آن وجہ ثلثہ را دلیل نقلی نام نہاد و چون یہ حکم مقدمہ را از مقدمات وجہ رابع بنقل
مستند نہ کردہ آنرا بر ہان عقلی نامیدہ است پس طعن این قائل بر تسمیہ دو وجہ
از ان وجہ ثلثہ بدلیل نقلی ناشی از غایت بی عقل او است



بسم اللہ الرحمن الرحیم
حَامِدًا وَمُصَلِّيًا

التماس

یہ کتاب جو آپ کے مطالعہ میں اسوقت ہے اسکا شمار اول نوادرات
تضایع میں ہے جسکے لیے چشم ارباب بصیرت مد تہائے دراز سے
مشتاق تھیں۔ اور جس کے پاس اس کا کوئی نسخہ تھا مایہ علم سمجھ کر اسے
گنج مخفی کی طرح نہان رکھتا تھا۔

طبقتہ و ہابیہ کے جمیع سائل جبکہ تذکرہ معتد نہ کتاب میں کیا گیا ہے
اولن کی تردید ہر قرن کے متعدد علمائے مختلف دیار و اہل ہند میں متعدد
رسالوں میں مفضلاً فرمائی مگر ان دو مسئلوں کی طرف جب رجوع فرماتے
تو مختصر تحریر کے بعد اسی رسالے پر محمول کر دیتے مفتی کے
دل میں بار بار یہ خیال پیدا ہوتا کہ کاش کوئی نسخہ کا ملہ رسالہ
استناع نظیر کاہم پہنچتا تو اس کی اشاعت اپنے لیے وسیلہ

آخرت بنانا مگر بھلا اس کا لٹنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش بلیغ
مدتوں کا کامیاب رہا مگر مینے ہمت نہ ہاری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرفِ حضورِ آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و مسلمین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذمی
واوستا ذالکل فی الکل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت اللہ
حنان متع اللہ المسابین بطول بقائہ سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال اظہار اس تمنا ی دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا السلام مدظلہ بکثرت اوس شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پچھیرز کے حال پر سبذول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
کی ہی۔ گواہ میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی
بہ نظر غایۃ احتیاط دو اور نسخے بہم پہنچانے ایک مولانا بركات احمد
صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقتدر صاحب
بدایونی نے رحمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زر کشیر و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور صحت طبع میں خاص اہتمام ملحوظ رکھا اچھے اچھے مستند فضلا
اس کے مصحح رہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ بہمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیادے محنت و شقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جا بجا حل لغات بھی بنیال سہولت کر دیے ہیں خصوصاً فقہیہ
کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تھوڑی استعداد

عربی رکمنے والا بھی اس قصیدے سے کافی طور پر متمتع ہو سکتا ہے۔
 اب گزارش یہ ہے کہ اگر باوجود اس قدر اہتمام کے بھی چھ
 نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
 اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے
 اون کو اس قدر غلطی مطالعہ سے بے لطف نہ
 ہونے دے گی وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ
 اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَآخِرُ دَعْوَانَا
 اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى
 خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَى اٰلِهِ
 وَصَحْبِهِ اَجْمَعِينَ وَعَلَيْنَا
 مَعَهُمْ يَا اَرْحَمَ
 الرَّاحِمِينَ
 آمین

حررہ بقلبہ فقیر محمد بن عبداللہ القادری اچشتی عفی عنہما۔

خاتمہ الحمد للہ کہ رسالہ امتناع النظیم بفرمائش جناب مولانا مولوی شاہ
 محمد سلیمان اشرف صاحب باہتمام حافظ عبد الرحمن خان مالک طبع
 جادو پریس محلہ عبیر گروکہ شہر جون پور میں بتاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۰ء
 جناب شاہ صاحب مدوح کو لیے چھپا

۲۹۵۲۲۲ ۴۴۵		۲۹۵۲۲۲ ۴۴۵	
انتفاع النظمین فی ترویج تجارت			
Date	No.	Date	No.